UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234438

UNIVERSAL
LIBRARY

انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق

الحمد لله والمنة درین ایام سرت انجام کتاب بیظیر از تصنیف جامع معقول و منقول حاوی فروع و دو صول
جناب مولانا مولوی محمد یوسف علیخان مرحوم و مغفور در علم ادب اخلاق مسمے بہ

شرح اعظم طوق الاقاق مع السراق

معروف بہ نظم الآلی شرح اخلاق جلالی حسب الایش جناب فضیلت انتساب مرجع اصحاب محامد مآب
عزت و اجلال و اکرام مناقب مولوی فیاض حسین صاحب ناظم بنظم جمعیت حیدرآباد دکن ادام الله
افضاله و باهتمام بنده دیانت آئین محمد نظام الدین تاجر کتب ساکن مدراس

در مطبع نظامی المطابع مدراس طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

تخلق بخلقی که بذروهٔ اعلی علیین عزت رساند حمد خالقی است جل جلاله که نوع انسان را بخلعت فاخرهٔ
ولقد کرمنا بنی آدم نواخت و تادب بادبی که از حضیض اسفل السافلین مذلت مجانبت بخشد شکر منعمی است
عم نواله که کم کشتگان بادیهٔ افراط و تفریط را براه هدایت منزل اعتدال تخلقوا باخلاق الله برداخت و درود
نامحدود نثار شاهد جملهٔ زیبا لی مع الله وقت که سراپا بزین تجلی و حلل انک لعلی خلق عظیم آراستگی یافته
و مناقب عالی مراتب هدیهٔ بارگاه اساطین دین و هادیان راه یقین که بتشریف جلالت عنوان آیهٔ تطهیر و
رضوان زینت پذیرفته اند باد اما بعد برضمائر ابوالبصائر مخفی و محجب نماناد که خدیو عالم پناه خسرو عالیجاه
رکن دیوان عدالت ستون ایوان سخاوت ناظم اقلیم وداد و احسان سپهسالار عسکر جود و امتنان حامی امصار امان
ماحی آثار عدوان ناظور منظورهٔ انصاف نامور عجورهٔ اعتساف مبدع مبانی لطیف مخترع معانی شریف
گنج ظرائف ملیح رمز مطالب صبیح نسیم گلشن فطانت شمیم گلبن ذکاوت حلال عقود نظریات صراف نقود عملیات
سعادت علما ملاذ فضلا جوهر پرضیای معدن علم کوه بی بهای مخزن حلم فلاطون عقل ارسطو فضل جوان دولت
پیر تدبیر جمشید حشمت سلیمان سریر امیر عالم رفاه والاجاه انجم سپاه سراج بزم دولت و دین غوث الاسلام والمسلمین
مختار ملک هنر پروری بهادر معرکه دلاوری عمدهٔ امرای عالم اعظم فصحای عجم اعنی امیر الهند والاجاه عمدة الامرا
مختار الملک سراج الدوله محمد غوث خان بهادر بهادر جنگ المتخلص باعظم بسط الله ظلال اقباله من الشارق
الی المغارب و حصل له جمیع المقاصد والمارب هو الذی عم اهل الزمان بافاضة العدل والاحسان و خفض

لاولی العلم جناح الفضل والاستنان کہ بعہدہ رخور ہر کس جام مقصود بر لب و دامن ہر مفلس باقسام نقود لبالب از عدالتش عدل را روح در قالب و از دولتش صیت حاتم مانند یخ ذائب کہ حاتم کمتر جودش دریافتی بساط شہرۂ بخیلی طی ساختی از سنگینی نوالش وزمین پشت ریش و بکرانی عطایش ناقۂ فلک سر افکندہ پدید یحمیا کہ خورشید در زرخانۂ نوالش ادنی بوتہ زر دنقرہ باف ماہ از حسرت زر پاشیش در رنگ کلف وکدا زباد وصف اشتغال اشغال سلطنت وجہانداری و احتمال اثقال نصفت و داد گستری ہمت عالی نہمت مصروف تحصیل علوم ادبیہ وفنون کسبیہ میداد لحۂ از روز و شب در تعطیل و غفلت نمیگذارند ہنگام تہذیب اخلاق متعلم و استکشاف غوامض لوامع الاشراق بکارم الاخلاق تالیف عالم محقق و فیلسوف مدقق ملا جلال الدین محمد بن اسعد دوانی شکر اللہ سعیہ و انجحہ از خدمت ادیب لبیب نحریر اریب بحبان زمان حسان دوران سعدان فہم و ذکا سید ابو طیب خان لازال مرسلطانی ارذروہ مقدر دانی شرف صدور یافت کہ این خاکسار ازلی محمد یوسف علی بہ تنقیح و تفتیح سمات و شرح و بسط مشکلات آن کتاب مستطاب پردازد بنہجیکہ از تطویل مخل و ایجاز مخل خالی باشد علیہ ذا این زاویہ گزین گمنامی با وجود عدم استطاعت و قلت بضاعت امر جلیل سلطان نبیل را ذریعۂ سعادت خود انگاشتہ بتسویدش پرداخت ہر چند این الفاظ غیر متناسقہ و معانی نامربوط در جنب عبارات متقنہ و مضامین فائقہ فاضل محقق چون خار است در پہلوی گل و خار است عقب مل اما بنظر للماموریہ ربی ہجابانہ بخاربندی آن گلستان ہمیشہ بہار مشغول شد حق سبحانہ و تعالی سرانجام این امر خطیر بوجہی بدہد کہ پسند طبع وقت پسند آن گنجور معنی پرور شود و بمصداق مصراع ہر کہ کند سلطان بہ پسند دہنت + مقبول خواص و عوام گردد و چون تالیف این شرح باشارت آن عالیجاہ بود مناسب چنان نمود باعظم سواطع الآفاق فی شرح لوامع الاشراق موسوم شود تا مطوع این شرح بعظمت نام نامی و اسم سامی ممدوح آفاق مجسم اخلاق بجمیع آفاق عالم گردد الٰہی تا نیر اعظم فلک لمعات بخشش کون و مکان است اعادی عالم فیض بخش جہان و غوث اہل زمان باد نظم خدایا برحمت نظر کردہ + کہ ایمایہ بر خلق گستردہ + دعاگوی این دولتم بندہ وار + خدایا تو این سایہ پاینده دار + ہر گاہ علم تہذیب اخلاق متقدمین علوم حکمیہ ہست باندراج مقدمات حکمیہ

تدقیقات فلسفیه نپرداخت و بر حل مطالب متن اقتصار نمود مگر آنجا که ضرورتی داعی بیان مصطلحات دیگر علوم شد بجز ایراد آن چاره ندید والله المستعان الاتمام وعلیه التوکل وبه الاعتصام فهانا اشرع

فی شرح المتن متوکلا علی ذی المنن بسم الله الرحمن الرحیم افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطانی

سزد که بامر نافذ ازلی جنود و مجنده اعیان ممکنات را لمرحد عدم بدار الملک وجود متوجه ساخت و منشور

خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم رقم عنایت گردانید او را بجلهٔ خلت و اصطفا و تشریف اضافت و

اجتبا نواخت افتتاح آغاز نمودن اعتصام چنگ زدن جنود جمع جند بالضم حشم مجنده بضم اول و فتح

نون مشدده مجتمع و یاری کرده شده اعیان جمع عین یعنی شخص و نفس و مزدم مراد از خلافت کبری خلافت

الهی است که آدم علیه السلام را جهت آن خلقت بوده تا امر معروف و نهی منکر بجا آرد و در مطلع تفصیل آن

خواهد آمد حلّ بضم حای مهمله و تشدید لام لباس پارچه که ساتر تمام بدن بود خلت بضم خای معجمه و تشدید

لام و دوستی اصطفا برگزیدگی اجتبا کذلک تشریف بزرگی اضافت بالکسر نسبت **قوله** تشریف اضافت اشاره است

بآیهٔ کریمهٔ ونفخت فیه من روحی یعنی جل وعلا میفرماید که دمیدم در آدم از روح خود پس شرف

کرد روح ابو البشر آدم را علیه السلام تشبیه اضافت بذات خود وکذلک اشارت است بسوی قول تعالی

ما منعك ان تسجد لما خلقت بیدی بحدیث قدسی که فرمود حضرت طینت آدم بید خود یعنی صباحا که

درین هر دو تصریح است باینکه خلقت آدم علیه السلام و تخمیر جسد شریف او خاص بید قدرت بوده بلا توسط غیری

و قول او اجتباه اشاره است باین آیه ثم اجتباه فتاب علیه وهدی یعنی پس برگزید آدم را پروردگار او پس

قبول کرد توبه او را و راه نمود او را بشارت توبه بمبدئی که لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسما موشح ساخته

در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد مبدع مزال مهمله اسم فاعل از ابداع که ایجاد شی بغیر ماده باشد فطرت

بکسر فا خلقت و آفرینش موشح بفتح شین مشدده اسم مفعول از توشیح یعنی آراستن ولوح فطرت انسانی استعاره

از حواس خمسه باطنی است که مرتب اند بجا و ایف ثلثه دماغ و دران صور اشیای خارجیه ولواحق آنکه محسوس

بحواس خمسهٔ ظاهری اند منطبع میشوند بترتیبیکه در کتب حکمت مبین است چنانکه نقوش و صور حروف

در لوح منطبع میشوند و نفس ناطقی است مختص بانسان مدرک است مرکبات و جزئیات غیر مادیه را بالذات

وجزئیات مادیه را بواسطهٔ حواس باطنی زیرا که نفس ناطقه بمنزلهٔ سلطان است در بدن انسان واز جهت تجرد او از مادہ ادراک جزئیات جسمانیه بذات خود کردن نمی تواند لهذا بواسطهٔ حواس که جواسیس و خادمان او بند ادراک جسمانیات میکند تا انکه صور جزئیات جسمانیه که محسوس بحواس ظاهری اند در حواس باطنی منطبع نشوند نفس ناطقه آنرا ادراک نمیکند حاصل انکه مبدع عالم جل جلاله حواس باطنی انسان را الصور اشیاء کونیه موشح و منطبع ساخته پیش نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای و علم آدم الاسماء کلها حقائق اسما و صفات لم یزلی و دقائق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه و ملکات سنیه با قدام همت برآید در مدرسهٔ ملکوت بحکم قال یا آدم انبئهم باسمائهم منصب افادت منهیان ملاء اعلی را سزد و شاید معارج جمع معراج زبان معارف میکونیها علیه بفتح اول و یای تحتانیه مشدده بزرگ بلند قدر ملکات جمع ملکه و آن کیفیتی است راسخه و ثابته در نفس انسان سنیه بروزن علیه بلند ملکوت عالم مجردات که عبارت از ملائکه باشد افادت بالکسر فایده رسانیدن بکسی منهیان بالضم مخبران ملاء اعلی کرده ملائکه معنی آیهٔ اولی انکه بیاموخت پروردگار تعالی آدم علیه السلام را نامهای مخلوقات و ترجمهٔ آیهٔ ثانیه انکه فرمود پروردگار تعالی آدم خبرده ملائکه را بنامهای همه مخلوقات **قوله** حقائق اسماء الخ شرط است مصدر بکلم چون و جمله بر معارج معارف الخ معطوف بر آن و قوله در مدرسهٔ ملکوت الخ جزئے شرط مذکور و جملهٔ شرطیه تمامها غایت و نتیجهٔ جملهٔ سابقه واقع شده حاصل انکه غایت و حکمت از عطای نفس ناطقه بابو البشر علیه السلام و تعلیم اسمای همگی مخلوقات بآن عالی مقام و شرف او و ازان بر ایشان باین است که چون ازان اسما حقائق و ماهیات اشیا که مظاهر صفات لم یزلی او سبحانه و تعالی اند بکلم ارنا حقائق الاشیاء کما هی حاصل سازد و بدقائق حکمت علمی یعنی حکمت نظری که علم کلام موضع آنست و حکمت عملی که عبارت از تخلی نفس است باعمال صالحه و تخلی از رذائل و محرمات که شارع ازان نهی فرموده در رسد و تصفیهٔ نفس از ماسوی الله نموده بمعارف الهی که منتهای کمالات بشری است فائز گردد در ینحال صلاحیت فضیلت بر ملائکه و منصب افادت و تعلیم بایشان در وی ثابت و محقق گردد ورود نامسعود و برکاملی که بحسب نشأ قدسی فائق کتاب ابداع و اختراع و بصورت انسنی دیباچهٔ مکارم اخلاق و لطائف اصطناع است نشأ عالم ابداع و اختراع هر دو معنی پیدا کردن چیزی بی مادہ اصطناع نیکوئی کردن بکسی

حاصل انکه ذات بابرکات ختم المرسلین حبیب رب العالمین صلی الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین بحسب عالم
قدسی که عبارت از روح شریف باشد بمصداق اول ما خلق الله نوری اول مخلوق الهی است وبالفعل روح مطهر
وی آسمان وزمین وهمه مخلوقات آفرینش یافتند وجسد شریف وی علیه الصلوة والسلام هرچند که بوجود موجود است
اما دیباچه مکارم اخلاق آمده بمصداق قول وی تعالی انک لعلی خلق عظیم مکملی که ببدرقه آداب شعائر
شرعی واسرار نوامیس وضعی مسترشدان مسالک هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده بمنزل کمال و
رشد کان بوادی سلوک ومتعطشان فیافی طلب را بمطایای حسن ارشاد بسهل زلال وصال رسانیده
مکمل بکسر میم ثانیه مشدده کامل کننده غیر را شعائر عبادات نوامیس جمع ناموس یعنی سر وحیله نهانی مراد
از نوامیس وضعی احکام شریعت است مسترشدان راه جویندگان غوایت گمراهی وکجروی بوادی جمع بادیه
بیابان متعطشان تشنگان فیافی جمع فیفاء صحرا کشاده مطایا جمع مطیه شتر بارکش سهل هرچیز وهموار
یعنی ظاهر است مولف محقق درین فقره هم صنعت استعاره مرشحه بکار برده وبر آل واصحاب او که حماة ملت
بیضا وهداة طریقه زهرا وفارسان میادین دین وحارسان شرع مبین اند حماة بالضم جمع حامی نگاه دارنده
از بدی بیضا روشن فارسان سواران میادین جمع میدان حارسان نگاهبانان وخزان جمله محذوف
است ای درود نازل باد برکاملی وکملی که منعوت بنعوت مذکوره است وبر آل واصحاب او وعاملی دولت

حضرت خاقانی صاحبقرانی حسن بیگ خلد الله ظلال خلافته ورافته علی العالمین

یعنی همیشه دارد خدا تعالی سایه های بادشاهی وجهانبانی او بر خلائق بعد از حمد ملک منعام وصلوة
وسلام بر سید انام علیه افضل التحیة والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاهی لائق
باشد که چشم جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده وبساط عرصه ها مون از زمین فضل
کاملش گلشن گشته منعام بالکسر بسیار نعمت دهنده ونیکوئی کننده توشیح آراستن وحمائل درآویختن
معاقد مواضع بستن بسیط جای فراخ خسرو نیکه انجم بانکه همکی چشم شده صاحب قرانی چون او در هیچ
قرن ندیده وافلاک بانکه همه تن گوش گشته طنین طنطنه صاحب دولتی باین مرتبه نشنیده صاحب قران
بکاف تشخصی گویند در وقت سقوط نطفه پدر وهنگام تولد او قران عظمی بوده باشد یعنی همه کواکب

دریک برج جمع باشند و برج قران در ربط العش واقع شود قرن بفتح اول وسکون ثانی مدت هشتاد سال
ونزد بعضی سی سال وتشبیه فلک باکوش باعتبار مقعر آن طنین بالفتح آواز طشت ومس وربط ومانند آن
سعادت واقبال همین سمت علامی الحضرت بصفت قبول موصوف شوند ظفر ونصرت در نیم روز کمال از بیم
زوال بسایه چتر همایونش پناه آرند سمت بالکسر اول وفتح ثانی نشان وداغ نیم روز کمال یعنی کمالیکه بانتهای
مراتب رسیده باشد ومافوق آن حدی متصور نباشد چنانکه نور آفتاب وقت نیم روز حاصل آنکه ظفر و
نصرت چون بمرتبه کمال رسند در چتر بادشاه ممدوح پناه گیرند تا از زوال مصئون باشند چه بدنبال هر کمال
زوال است مانند ضیای شمس که در نصف النهار بکمال رسد ومتصل آن زوال ست تیغش آفتابی است
که چون عدو از بر سمت اللراس بیند وقت زوال خود داند درین فقره وهمچنان در سائر فقرات وصف
تیغ صنعت ترشیح است بادنی تامل ظاهر میشود آبی است که شرار آتش شرارت وحقد از سینه مخالفان بازنشاند شرار بالفتح پاره های آتش حقد بکسر اول وسکون ثانی کینه مولف محقق تیغ ممدوح را بطریق دیگر
تشبیه باب داده ملایمات او ثابت نمودن بل آتشی است که چون در صحرای رزمگاه در گیرد دشمنان را
گیاه صفت تر وخشک بسوزاند از اول ترقی نموده صفت آتش به تیغ ممدوح ثابت کرده آئینه روشنی است
که عروس حسناء ملک چهره خود را جز در صفای آن نتواند دید این هم صفت تیغ ممدوح است حسناء بالف
ممدوده مونث حسن بفتح سین ای زن نیکو جوهری است کاردان که دشمن سودائی جز بنقد جان جوهری
ازو نتوان خرید یعنی تیغ ممدوح جوهر فروشی است کاردان که دشمن مجنون که خریدار جوهر است جز بنقد
جان خود جوهری خریدن نمیتواند ودر لفظ سودائی استعارت است بهر دو معنی متعارف اول یکی آنکه در وی
خلط سودا غالب باشد وموجب فساد عقل گردد ودیگر سودا گر یک کوهری است از خاندان وانزلنا الحدید
فیه بیکری که صفت سطوت اوفیه باس شدید یعنی هر دو آیت آنکه خدایتعالی شانه میفرماید که فرو فرستادیم
آهن را که دران کارزار سخت است کاری که چون برق لامع از ابر کف دریا نوالش درخشیدن گیرد
سیلاب خون اعدا از هر طرف روان گردد یعنی وقتیکه تیغ دشمن گذار پادشاه از نیام مسلول شده
در کف شاه درخشیدن گیرد سیلاب خون دشمنان از هر طرف روان گردد چه درخشندگی برق را با باران

لازم است وقتیکه چون ابر بهاری بگریه خونریزی درآید عنچه دلهای ابرار بشکر خنده شکر گردار لب بگشاید یعنی هرگاه که تیغ پادشاه چون ابر بهاری در خونریزی اعدای دین درآید دلهای ابرار موحدین از جهت اعلاء کلمة الله وانهدام رسوم کفر وضلال مانند گل لب بشکر خنده شکر الهی بگشایند اگرچه الماس از صاعقه خیزد تیغش بعکس الماسی است که صاعقه انگیز و صاعقه آتشی است که از آسمان فرو افتد در رعد شدید و سبب اکثری تکون الماس و دیگر احجار چنانکه حکما گفته اند آنست که حرارت شدید خواه از صاعقه باشد یا از آفتاب هرگاه در طین لزج اثر میکند یک دفعه یا بمرور سنین منعقد میسازد او را باحجار مختلفه در سختی و نرمی بخلاف تیغ ممدوح که مانند الماس است اما صاعقه انگیز حرب است تیرش حامی است مسرع که اجل نامهٔ اعدای دولتش بر پای بسته مولف محقق ازینجا وصف تیر ممدوح آغاز نموده حمام بالفتح کبوتر و هر پرندهٔ طوق دار مانند فاخته و قمری وغیرهما مسرع بضم اول وکسر ثالث شتابنده یا پیکی است تیز رو که برسم سفارت از ملک الموت باحضار مخالفان آمده سفارت بکسر اول پیامبری احضار بالکسر حاضر آوردن معنی است باریک از دل تاریک خصمش سر برزده خیالی است راست در دماغ حساد دولتش جاگرفته در فقرهٔ اولی تیر ممدوح را بمعنی تشبیه داده و در فقرهٔ ثانیه بخیال حساد بضم اول وتشدید ثانی جمع حاسد چیرعظمت دثارش بر سر خود آسمانی است که خورشید در سایه اوست این فقره در وصف چترشاهی است دثار بکسر اول جامه که بر جامه پوشند خود بواو معروف تاج ومغفر خود بتشدید کنایه از خود ممدوح است بارگاهش ایوانی است که طبقات سماوات رفعت سمات نردبان پایه اوست این فقره در صفت بارگاه ممدوح آورده تعیین نردبان بپنج پایه باعتبار عدد سموات است یکران سبک خیزش تندبادی است، سلیمان زمان بران سوار دیو نژادی است پری پیکر عفریت رفتار ازینجا بتوصیف اسپ سواری شاه می پردازد در فقرهٔ اولی چون اسپ را باعتبار سرعت سیر به تندباد تشبیه داده بمناسبت آن ممدوح را تعبیر بسلیمان کرده زیرا که تخت سلیمان علیه السلام همیشه بر باد میرفت ودر فقرهٔ ثانیه اسپ را باعتبار صورت وجثه او تشبیه به پری داده و در رفتار بعفریت باعتبار سرعت سیر او کما قال الله تعالی قال عفریت من الجن انا آتیك به قبل ان تقوم من مقامك عفریت بالکسر دیو ناخوش نی فلک الافلاک است که آفتاب را بیکروز از مشرق بمغرب رساند فلک الافلاک

فلک نهم باشد که آنرا عرش اعلی گویند محیط جمیع افلاک و تمامی کائنات است و در قریب یکشبانروز یکدوره میکند و سائر افلاک و کواکب ثوابت و سیارات بسبب آن بالعرض حرکت یومی کنند مؤلف چون اسپ ممدوح را بفلک الافلاک تشبیه داده ممدوح خود را بآفتاب تعبیر کرده یا نسر طائری است که بیک شبانروز گرد جهان برآید نسر بفتح اول و سکون ثانی گرکس باشد و آن پرنده ایست مردارخوار صاحب برهان قاطع نقل نموده که آن از مشرق پرواز کند و بلند شود در یک روز بمغرب رود و باز از مغرب پرواز کند و بلند شود در همان روز بمشرق آید واللہ اعلم و نام دو صورت فلکی است که هر واحد شبیه بگرکس است یکی ازان بصورت نسر پرنده و آنرا نسر طائر گویند و دیگری بصورت نسر نشسته و آنرا نسر واقع گویند شبانروز بالف وصل معنی شب و روز چون الف سراپا و سراسر دو و آنچه شبانرا بالف و نون نویسند خطای ناسخین است مؤلف محقق اسپ سواری ممدوح را بنسر طائر تشبیه داده پس از نسر طائر خواه صورت فلکی مراد باشد یا طائر سریع السیر در هر صورت تشبیه کامل است و غلو مبالغه حاصل چون در میدان جهاد بر طبق والعادیات ضبحا باعدای دین جولان نماید فلک غبار ظفر آثارش را که بتشریف فاثرن به نقعا مخصوص است توتیای چشم خورشید سازد ترجمه آیت اولی اینکه سوگند باسپان دونده که بوقت دویدن نفس زنند یا و آواز دهند یعنی آیت دویم آنکه پس برانگیزندگان آن اسپان بوقت صبح غباری نزول این آیات در وقتی بوده است که آن سرور عالم صلی اللہ علیه وسلم صحابه را بقبیله بنی کنانه فرستاده بودند و تعیین وقت جهاد و غارت هم فرموده پس صحابه بشارت صاحب وما ینطق عن الهوی از جهاد و غارت فراغت یافتند و حین مراجعت بسبب عبور برآبی توقفی افتاد در اینجا منافقان زبان طعن کشادند حق سبحانه و تعالی جهت خوشدلی اهل ایمان و دفع طعن منافقان از حال آن طائفه خبر داده حاصل کلام در اینمقام آنکه چون اسپ ممدوح در میدان جهاد جولان نماید غبار سم آن چنان بالا برمی انگیزد که فلک آنرا توتیای چشم خود کند که خورشید باشد و وقتیکه بکم فالموریات قدحا از غایت سرعت سیر آتش از نعل قمرسای فلک فرسایش برافروزد کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد ترجمه آیت پس بیرون آرندگان آتش از سنگ بسمهای خویش یعنی هرگاه نعل اسپ ممدوح در سرعت سیر بسنگ مصادمت میکند از ان آتش افروخته خرمن هستی کفار اشرار بسوزد

گاهی که شاه در بزم بزم از جام غیرت آفتاب وار شیر گیر شود مخالف روبه صفت را جای قرار و آرام نماند یعنی
هرگاه که بادشاه ممدوح در میدان رزم از غیرت ذاتی که لازمهٔ شجاعت است مانند آفتاب که در برج اسد
بر هژبران میدان غلبه نماید مخالف روبه صفت را که مخبر از جبن و نامردی است بجز فرار جای قرار نماند استعارهٔ
غیرت بجام مناسبت بزم است و زمانیکه شمشیر کینهٔ کفار ذوالفقار کردارش چون صبح صادق از افق نیام
برآید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را بجز فرار چاره نباشد حاصل معنی ظاهر حالا مولف محقق بر دعوی خود
نظیر می آرد تا مدعای خود بوجه حسن ظهور یابد اگر شبی بکثرت سیاهی لشکر مقابله یا تن تنهای خورشید
رخشان مسیر نیست و مور ضعیف را با لشکر سلیمان مقصور نه حشر بفتح اول بمعنی جماعت
و کره شب و مور عبارت از دشمن است و خورشید و سلیمان استعاره از ممدوح بدور عدلش فریاد جز از نوا
چمن بر نیاید و بیداد و غیر از نغمهٔ معشوق بر عاشق سبیل ننماید هر گه چون عقاب سر تجدی و طغیان برآورد
کبوتر وار گردنش در طوق کشد و هر کس که چون باز چنگل عدوان بگشاید از زنجیر زنگ بر پایش بندد و چنگل بفتح
اول و ضم ثالث پنجهٔ مردم و حیوانات پرنده و غیره غمزه در گوشهٔ چشم خوبان بخواب رفته ای قرار گرفته
اشوب زلف محبوبان قرار گرفته اشوب بمعنی شور و فتنه و غوغا بجز ابروی دلبران کجا
که کمان فتنه بزه دارد و بغیر از مژگان سه رویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد درین دو فقره ابرو
و مژگان را بمرد شجیع تشبیه داده شبه به را ذکر نکرده و این استعاره بالکنایه است و کمان را بزه آوردن
و تیغ کشیدن که از لوازم مرد شجاع است به ابرو و مژگان ثابت نموده و این استعاره تخییلیه است آفتاب
چون تیغ کشیدن منسوب است از ترس قهرش زرد برآمده هر شام بمغرب منتهی شود اما مدبر سیاستش
صبح گاه کریبان گرفته از راه مشرق بارگاه آورد نسبت آفتاب بتیغ کشیدن نظر بتارهای شعاعی
اوست و زرد برآمدن آن عبارت از وقت طلوع است که نور او بکمال نمی باشد و ضمیر قهرش راجع بسوی
ممدوح و همچنان ضمیر سیاستش اگر مضاف الیه باشد و اگر ضمیر مفعولی باشد راجع بطرف آفتاب است
ماه چون بجهت اقتباس نور از آفتاب عالم تاب بدزدی متهم شده از بیم صولت قهرش در حجاب تاری
متواری گردد تاری سیاهی متواری پوشیده شونده نهفت مبارک غاشش هر کجا عنان توجه سلطنت

لشکر مخالف از صیت صولت او انهزام یافته راه ادبار پیمایند هفت برخاستن صولت برجستن و حمله کردن
انهزام شکست یافتن او بار پس رفتن در رایات نصرت ایاتش هر کجا بعزم ماضی روی اقبال آورد در حال
فتح باستقبال آید اتصاف عزم بماضی باعتبار آنست که هر فعل اختیاری را تقدم اراده لازم است و اورین
لفظ ماضی و حال و استقبال تلمیح است باصطلاح صرفیان چون بهشم بهرام انتقام بمیدان قتال کند شکار گاه
شیران است در آید بهرام را کور پندارد و شیر را مور شمارد ترکیب بهرام انتقام قلب اضافت است ای خشم
انتقام از بهرام بحکم عدالت بار گران سراز کردن ضعیف دشمن برداشته و برسم ایالت تخم پیکان در زمین
دل مخالفان کاشته ایالت بکسر اول سیاست راندن عجب آنکه خار کارد گل فتح بار آرد این فقره بمنزله
تفریع از فقره اولی است یعنی چون برسم ایالت تخم پیکان که مانند خار است در زمین دل مخالفان کاشته
بار آن گل فتح حاصل شده و در اکثری از فقرات توصیف ممدوح صنعت استعاره مرشحه بکار برده سوای
آن متضمن دیگر صنایع معنوی و لفظی هم هست کما لا یخفی علی من له مذاق فی الصنائع **نظم** شهی
کوی فلک را سوار تدبیر شش چوگوی دهم چوگان امتحان آورده تعمد لتش بره گریخته را گرفته گرگ کشانش سوی شبان آورده فلک
زیر علیق سمند او جو و کاه علیق خوراک شکل سنبله از راه کهکشان آورده و گر کسی نتواند برسم دست انداز بدو رافت او زور در
گمان آورده دست انداز قلیه و تعدی و هو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم و اوست پادشاه بزرگ
و خاقان کرم الذی بید اقتداره مقالید الزمان و بکف کفایته زمام مصالح
نوع الانسان آنکه در دست قدرت اوست کلید های حوادث زمانه از نیک و بد و بکف کفایت
اوست زمام و مهار نیکو بیها و خوبی های نوع آدمی حامی بلاد الله عن الجور و الطغیان
ماحی آثار الظلم و العدوان نگاه دارنده ممالک الهی است از ستم و سرکشی محو کننده علامات
ظلم و عداوت **نسب** السلطان ابن السلطان نصر الدولة و الخلافة و الدنیا و الدین حسن
بیک بهادر خان خلد الله ظلال خلافته و ابد علی العالمین انوار رافته
همیشه دارد خدای تعالی سایه پادشاهی او را و مدام دارد بر جمیع عالم نورهای مهربانی او و لازال
اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضراء و اعلاء دولته مرتفعة عن بسیط الغبراء

دائم بادنشان های بلندی و بزرگی او بلند شده تا محیط آسمان و علی الدوام دشمنان دولت او
برداشته شده از فراخی زمین و در دو لفظ مرتفعه تجنیس لفظی است اول بمعنی بلند شده و ثانی بمعنی
برداشته شده و دور شده الخ نام سعادت فرجامش که حسن بیک است بزبان عدد کلمات خاص الخواص
ورثه حتمی است یعنی مخصوص بآل کرام خاتم النبیین است و دوران هر حرف را از حروف هبیت و هشت کا
ابجد تاثیری مقرر فرموده اند و ازا علم جفر کویند و از قواعد آن تعبیر اسمی است باسمی دیگر که در عدد مساوی
اسم مطلوب باشد و کویند که از معبر بر طبق اعمال مقرری آن علم تاثیر در مساوی معبر عنه پیدا میشود
پس نام ممدوح بحسب آن علم ایضاح مینماید از انکه سلطان جهان و قیم زمین و زمان آن عالیشان
است قیم بفتح اول و تشدید یای مکسوره بمعنی راست و مستقیم و نگاهدارنده و برپادارنده چیزی یعنی
لفظ سلطان و قیم مساوی اند در عدد با اسم ممدوح که حسن بیک است چه عدد هر یک ازین الفاظ
ثلثه بحساب برکبیر و پنجاه میشود پس بتاثیر آن دو لفظ معبر سلطنت جهان و قیمی زمین و زمان مسلم
مر ممدوح را است ع و انجا که عیان است چه حاجت بیان است و الحق اکابر ائمه کشف و تحقیق
کز اوضاع هیچ حال حوادث استقبال بانظر شهود مینمود و دانند از لوح دل صافی نقوش غیبی را کما هی حقه اند
مراد از ائمه کشف اهل باطن و از ائمه تحقیق اهل تنجیم و رمل و غیره که از قوانین منضبطه احوال استقبال
استنباط میکنند قوله مینمود خبر ائمه کشف و دانند خبر ائمه تحقیق است بتصریح و تلویح در رسائل و کتب
تبشیر بظهور این دولت عالی قرنها الله بالخلود مدی الایام واللیالی یعنی قریب کنداین دولت را
الله تعالی به جاودانگی تا غایت روزها و شبها فرموده اند تصریح اشکار اکفتن تلویح اشاره کردن
تبشیر جز خوش دادن و در مواضع متعدده ازان رسائل و کتب ذکر اوصاف و شمائل آنحضرت
یعنی ممدوح نموده اند و چه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی و اعلی از انکه صبح
ظهورش از مطلع بفتح سنین سر بر زده مکرر چه استفهام استخباریست امارت بالفتح علامت و نشان
قاهره غالب اجلی روشن تر اعلی بلند تر بفتح بکسر اول و سکون ثانی عدد ما بین سه تا نه سر بر زده بمعنی
بر آمده و ظاهر شده یعنی کدام نشان بر استواری قواعد دولت ممدوح ازین روشن تر و برتر است

که صبح ظهور آن دولت یعنی تاریخ فتح آن مملکت از مطلع بضع سنین که لفظ بضع باشد و حق سبحانه تعالی
در فتح روم بشارت بآن داده برآمده است و آن بحساب ابجد هشت صد و هفتاد و دو است که در همان
سال از سنین هجریه پادشاه ممدوح فتح مملکت فارس نموده مسند آرای ریاست گردید و کیفیت بشارت
فتح روم آنست که فارسیان با لشکری گران بعضی از ممالک روم را در حیطهٔ تصرف خود در آوردند و حکام
آنجا که نصاری بودند منهزم گشتند و این خبر بمکهٔ معظمه رسید مشرکان مکه شادمان شده از روی شماتت
باهل ایمان گفتند که شما و نصاری هر دو اهل کتاب اند و ما و فارسیان امیان ایم پس از غلبه فارس بر روم
تفاءل میکنیم که ما بر شما غالب خواهیم گشت حق سبحانه و تعالی جهت تسلی قلوب مومنین از امر زمان مستقبل
خبر داد که **وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین** یعنی رومیان از پس مغلوب شدن
ایشان زود باشد که غالب شوند در اندک سال و همچنان شد که در مدت قریب خبر غلبهٔ رومیان
بر فارسیان رسید و اهل ایمان شادمان گردیدند چنانکه عالمیان برای العین ای بینای چشم مشاهده
نمودند و چنین که هیچکس را هیچ وجه دوران ریبی نماند یعنی استحکام و ضبط و نسق قواعد دولت شاه ممدوح
را چنانکه اهل کشف و تحقیق خبر داده بودند مطابق آن جمیع خلائق برای العین مشاهده نمودند که هیچ وجه
در آن کام آن کسی را شبهی و ریبی نیست ع **طلع الصبح لذی العین ولم یبق دجی** + یعنی
طلوع کرد صبح نزدیک و پیش چشم و باقی نماند هیچ تاریکی شب و متحدس و متفرس داند که احوال همایون فالش
بزبان حال وعدهٔ صادقه میدهد متحدس داننده مطلوب بسرعت بی ترتیب مقدمات متفرس داننده
بعلامات حال یا شخص صاحب بیان استعاره کرده ملائم او که وعده باشد او را ثابت نموده و این از
قبیل استعارهٔ مرشحه است که عما قریب در تخوم ربعمسکون و شجون عرصهٔ هامون وجوه و نمایر و رؤس
منابر بشرف نام و القاب نبابت انتسابش مفتخر و مباهی خواهد شد عما قریب یای عن قریب تخوم بالضم
جمع نهایت هر زمین شجون بالضم جمع شجن راه وادی و وجوه بالضم جمع وجه ای روی و ذنایر جمع
دینار مراد ازان ذنایر و دراهم و همه سکه ها رؤس بالضم بروزن فعول جمع راس سر منابر بالفتح جمع
منبر نبابت بالفتح نام آور و بزرگ شدن حاصل آنکه نزد دانایان زمان بنظر بحال شاه ممدوح ثابت

است که عنقریب در تمامی ربع مسکون سکه و خطبه بنام نامیش رواج خواهد یافت ﷺ باشد تا آفتاب
جلوه کند + کین هنوز از نتایج سحر است + مراد از آفتاب عظمت و امارت بادشاه ممدوح باشد
ایزد تعالی قباب عظمت و جلال این بادشاه عدیم المثال را تا بید تا بید مشید و خیام حشمت و اقبالش را
تا قیام قیامت باوتاد خلود موتد دارد و قباب بکسر اول جمع قبه بنائی کرد برآورده تا بید همیشگی و همیش
بودن تشدید تشدیدیای تحتانیه برافراشته خیام بالکسر جمع خیمه اوتاد جمع وتد میخ خلود بالضم همیشگی
موتد به تشدید تای فوقانیه برپای کرده شده این دو فقره سوای صنعت استعاره ترشیحیه صنعت
جناس هم میدارند و آن آنست که دو کلمه متجانس باشند لکن در حرفی مختلف بوند ﷺ در ظل آفتاب تخ
آسوده اند خلق + یارب مباد تا بقیامت زوال تو + آفتاب کنایه از ممدوح باشد **شعر**
بقیت بقاء الدهر یاکهف اهله + وهذا دعاء للبریة شامل + یعنی باقی و زنده باشی
تا بقای زمانه ای پناه اهل زمان و این دعائیست که همه خلائق شامل است **تمهید سبب تالیف**
و ذکر القاب همایون بادشاهزاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه
چون بمقتضای قضیه صادقه **شعر** نعم الاله علی العباد کثیرة + واجلهن بخابة الاولاد
نعم بکسر اول جمع نعمت اجل بتشدید لام بزرگتر نجابت بالفتح کرامی بودن ای نعمتهای حق سبحانه
تعالی بر بندگان بسیار اند و بزرگترین نعمتها کرامی بودن اولاد است بهترین نعمتی و خوبترین منحتی
طوائف انام را نجابت اولاد و عزکرام است منحت بکسر اول و هش مراد عطائیکه از جانب الهی است
غریضم غین معجمه و تشدید رای مهمله بمعنی شریف از فیض فضل ربانی و یمن تائید سبحانی حضرت صاحب
قرانی را خلفی صدق ارزانی شده که بحکم الولد الخر فقیدی بابائه الغر یعنی ولد اصیل پیروی
میکند آبای خود را که شریف اند در امین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را
سیرت کریمه آن حضرت داشته هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته ایالت بکسر
اول سیاست رانی قدوه بالضم پیشرو مراد ازان حضرت سلطان حسن بیک بهادر خان **شعر**
شنشنة اعرفها من اخزم + شنشنة بکسر اول و ثالث طبیعت و عادت اخزم برادر عجمه

نام جد حاتم طائی است که عاق پدر خود بود و بعد از فوت او پسر انش نیز با جد همان طریقه عقوق مسلوک
داشتند و او را مجروح و خون آلود ساختند در آنوقت پدر آخرم گفته ۵ ان بنی سلوني اللدم
شنشنة اعرفها من لخزم + یعنی بدرستیکه فرزندان من مرا نجوان آغشتند این طبیعتی عادتی
است که میدانم آنرا از اخزم که پدر ایشان بود پس مصراع ثانی ضرب المثل شد در آنکه پسران بسیرت
پدران مجبول اند پس آنرا متوافق محقق تضمین مصرعی نمود و آن اینکه و من اشبه اباه فما ظلم
ای کسیکه مشابه شود و پیروی کند پدران خود را پس ظلم نکرد آن کس اعنی حضرت پادشاهزاده اسلام
تقاوه سلاطین انام تقاده بالضم برگزیده جوان بختی که باحداثت سن اگر اعاظم سلاطین مانند بود و بدی
دقائق سوم پادشاهی را از رای خورده دانش استفاده نمود ندی حداثت بالفتح اول و نو پیدا شدن
مگر صواب انجامش نسخه ایست مطابق رقم تقدیر ع پیر خرد جوان و بتدبیر پیر + انکه رحمش در باغ
فتح و اقبال همانی است که آب از خون دل مخالفان خورد و شکاتش در گلشن ظفر و فیروزی نخ است
که از نسیم صبای نصرتی رنگ یابد متیش آنند قاطعی است بدرجه طالع اعدا رسیده کنند قاطع نام
ستاره ایست که از آن تاثیرات بخسر ذکر میکنند یعنی تیغ مدوح کنند قاطع است که طالع اعدای او در
درجه همان ستاره است تیرش سهم الموتی است که بحسب تسییر بخانه نکبت دشمن انجامیده سهم الموت
نام شکلی است از اشکال رمل چون در طالع کسی افتد از آن حکم کنند بقرب موت آن کس تسییر سیر کردن
سنانش عصای موسی صفت از سنگ دل عدو چشمه های خون روان سازد از معجزات موسی
بود که بحکم الهی بر سنگی از عصای خود زند از آن دوازده چشمه روان شد تیرش شهاب ثاقب دار
مرده متمرده را از اوج هستی بخاک پستی اندازد شهاب بالکسر کوکبی یا آتشی که از آسمان فرو بارد تا
شیاطین را متاذی سازد و بسوزد ثاقب روشن مرده بالتحریک جمع مارد سرکش و غیر مطیع
متمرده مثله باب تیغ ابدار دل سیاه حسود را از کدورت حسد و بد اندیشی پاک کند و بصدمه گرز
گران سر بمیخ دشمن را از نعل بار نخوت پاک گرداند ماوکش راست النفی است درمیان جان
اعدا شسته پیکانش چو هر بیت در خانه سینه مخالفان جای گرفته خدنگش صفحه یه فلک را هدف

ساخته تیر فلک عطارد را گویند که یکی از سبع سیاره باشد رمحش سه بر سماک رامح برافراخته سماک نام دو ستاره است که یکی را سماک اعزل ای بی سلاح و دیگر را سماک رامح گویند تیر و کمانش منضم باهم الف و نونی است مشدد که بر تحقیق و اثبات قضیه فتح دال است یعنی نزد نحویین لفظ ان بکسر همزه و تشدید نون از حروف مشبهه بالفعل است و موضوع است برای تحقیق و اثبات مضمون جمله پس تیر و کمان ممدوح چون منضم شود صورت ان پیدا کند و بر تحقیق و اثبات مضمون جمله فتح دال شود یا بر خلاف اصل مشعر بنفی و زوال دشمن بدفعال چون ان مشدده را مخففه کنند دلالت بر نفی مضمون جمله کند و اینجا بر نفی و زوال دشمن دال است در اری افلاک را اگر نه خوف ان بودی که چون لولوی لالا ایشان را کمترین لالا بخشند هرائنه در سلک در رخزانه عامره منتظم بودندی در اری بالفتح جمع دری بالضم و تشدید الراء ستاره روشن لالا اول بمعنی روشن و درخشنده و ثانی بمعنی غلام و بنده و خدمتگار باشد دررا بالضم جمع درة مروارید و افتاب و ماه را اگر نه بیم ان بودی که بجای نقدین ایشان را در انعام کمترین گدای صرف فرماید البته باقسط هر شبه در وجه عمال خاصه فرو وامندی نقدین ای زر و نقره قسط بالکسر بهره و حصه شبه بکسر اول و فتح ثانی سنگی است سیاه رنگ معروف **شعر**

الدر والدری خافا جوده + فخصنا بالبحر والافلاك + یعنی مروارید و ستاره ترسید از بخش و انعام شاهزاده ممدوح بخشش پناه بر دندهر دو بدریا و اسمانها بطریق لف و نشر مرتب غرة بیت السلطنة القاهرة درة صدف الخلافة الباهرة ای ان ممدوح روشنی دار السلطنتی است که غالب بر همه سلطنتها است و لولوی صدف پادشاهی است روشن مظهر ایات الالطاف الربانیة مطلع انوار العنایات الرحمانیة ای محل ظهور اثار الطاف الهی است جای طلوع روشنی های عنایات رحمانی مطرح الانوار الملکوتیة مطمح الانظار اللاهوتیة نزول گاه انوار ملکوتی است نظر گاه انظار لاهوتی ملکوت عبارت از عالم ارواح مجرده است که عقول و ملائکه باشند لاهوت مرتبه واحدیت است که تعین ثانی تفصیلی باشد **نظم** خسروی مالک رقاب دین پناه + افتاب کمرست ظل اله + یای خسروی جهت تعظیم زافتابش هم سکنان و هم سپهر توامانش چاکر زرین کمر +

هر دو شین ضمیر مفعولی است راجع بسوی ممدوح یعنی ممدوح را از آفتاب سنان و سپهر هر دو موجود است باعتبار قرص و شعاع آن تو امان ای برج جوزا پیکرش کان سر بسر نور و صفات است ؛ سایهٔ انوار خورشید بقا است ؛ ضمیر شین مضاف الیه است راجع بسوی ممدوح خورشید بقا کنایه از ذات باری عز اسمه ظاهرا گر سایه عین نور نیست ؛ کج مبین کز نور چندان دور نیست ؛ سایه را ضوء دوم گوید حکیم ؛ از دوی بگذر که کشتی مستقیم ؛ یعنی وجود مطلق واجب الوجود لذاته اصلی است و وجود ممکنات اظلال و پرتو وجود مطلق اند هر چند که ظل عین نور نیست الا بجز نور وجود پرتو غیر متصور پس فی الحقیقت وجود سایه عین وجود نور است اما باعتبار تعینات مغایر وجود مطلق اند ؛ سلطنت را نور خلت شد دلیل ؛ مظهرش از غیب شد سلطان خلیل ؛ یعنی چون دلیل سلطنت نور خلت است یعنی دوستی با همه طبقات انام پس مظهر آن از غیب شاهزاده ممدوح شد که مسمی به سلطان خلیل است نار جور از مقدم او نور شد ؛ ظلمت ظلم از ممالک جور شد جور را که سلاطین ماضیه می نمودند تشبیه بنار داده باعتبار اذیت هر دو مر عالم را مقدم بفتح اول و سکون ثانی مصدر میمی است بمعنی پیش آمدن ؛ اهل زر از در صفت بت ساختند ؛ رایت تزویر و زور افراختند ؛ لیک سلطان چون خلیل بت شکن ؛ محو کرد آن جمله را از انجمن ؛ یعنی همه اهل دول سابقه مانند آذر بت تراش از زر بت ساختند یعنی در جمع زر و حفاظت آن اهتمام تمام داشتند و در مصالح انام صرف نمیکردند و بکمر و تزویر علم امارت برافراختند و این شاهزادهٔ ممدوح چون ابراهیم خلیل الله علیه السلام که بت شکن بود همه اهل دول را از انجمن هستی محو و نیستی گردانید و زر و جواهر را مصروف جود و بخشش ساخت لهذا کوبر اسا نامش اخفا می کنم ؛ نظم در سلک معما می کنم ؛ باید دانست که معما کلامی است دال بر اسمی غالبا بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی و این بر چهار قسم است اول آنکه دلالت کند بر حروف اسم بترتیب حروف و حرکات و سکنات آنها دوم آنکه دلالت کند بر حروف اسم و ترتیب آنها بلا اشارتی بحرکات و سکنات آنها سیوم آنکه دلالت کند بر حروف اسم بلا اشارتی بترتیب حروف و حرکات و سکنات آنها چهارم آنکه دلالت اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بلا اشارتی بخصوصیت حرفی در حد اسمان را سر شد و از جان بکاست ؛ صبح درویش تا قرین زلف خواهد شد بدان ؛ لطف بی پایان او ؛ کاول شب بنماید صبح روا

معنی شعری این ابیات آنست که چون روی ممدوح که مانند صبح تابان است قرین زلف شد و حسن دوبالا کرد یداز مشاهدهٔ آن آسمان را تحیر عظیم چنان رو داد که سر و جان خود در باخت چون مؤلف محقق در بیت اول حسن صورت ممدوح را بیان کرد در بیت ثانی بحسن سیرت او اشارتی مینماید یعنی لطف بنی پایان شاهزادهٔ ممدوح بر عالمیان چنانست که در اول شب که آغاز تاریکی است صبح روی نماید و همه عالم روشن میگردد و میتواند که مراد از شب تاریکی ظلم بادشاهان سلف باشد یعنی لطف عام او همه عالم را از تاریکی ظلم محفوظ و مصئون داشته و طریق استخراج نام ممدوح که سلطان خلیل است بطرز معما اینکه سر آسمان و جان او که الف و میم باشد حذف کنند سان باقی ماند و ضمیر رویش را راجع بسوی صبح گردانند یعنی روی صبح که مراد ازان خای خورشید باشد باعتبار آنکه باعث روشنی صبح خورشید است تسمیة للمسبب باسم المسبب لف عبارت از شب باشد که در عربی لیل خوانند باعتبار سیاهی سای خای خورشید را بلیل قرین سازند سان خلیل میشود و چون لطف بی پایان را یعنی لفظ لطف محذوف الآخر را که لط باشد در سان درآرند سلطان خلیل اسم ممدوح برمی آید و در مصراع رابع میگوید سان بالط چنان اتصال یافته که در اول لیل خای خورشید منضم شده و این تشبیه در مجرد ترکیب و اتصال یکی با دیگری است نه در تقدم و توسط حروف زیرا که روی صبح بأل لیل اتصال داشته و لط در وسط سان امتزاج یافته مخفی نماند که استخراج لفظ سلطان از قبیل قسم سیوم است که فقط دلالت بر حروف آن میکند بلا اشارتی بترتیب حروف و حرکات و سکنات آنها و لفظ خلیل از قسم دوم چه در وی اشارتی بترتیب حروف بلا تعیین حرکات آنهاست

سر زلفش شد و کرد رخ و تب ؛ تا به بیند مطلع روشن شب ؛ یعنی شعری اگفته ماه بلاحظ زلف ممدوح در تاب و تب آمد بجهت آنکه گاهش مطلع روی ممدوح بعوض زلف شب بودی چه شب را مان طلوع ماه است تا خود از روی ممدوح استفاده نور کردی و تعلق این بیت با عمای اسمی ممدوح آنست که قمر با وجود آنکه استحقاق جزء اسم ممدوح شدن داشت بدان سبب که اسم او از لیل گرفته طلوع قمر است ترکیب یافته لکن بعدم قابلیت امتزاج مطلع روی خود که قاف باشد باسم ممدوح از جهت دو نقصان که در نفس او موجود است در تاب و تب است یکی آنکه قمر ذاته مضیء نیست بلکه استفاده نور از خورشید میکند دیگر آنکه در صورت انضمام قاف قمر با لیل قلیل میشود و معنی نقصان از مفهوم

سیگردد و این معنی کمال ممدوح است چه شاعر در مدح کمال ممدوح

عقل باقدمش چو خفاش و خور است ؛ تلوربالفتح طرز و روش مدارک جمع مدرکه ؛ چون نیارم از ثنایش دم
زدن ؛ دست در ذیل دعا خواهم زدن ؛ ذیل دامن یارب از چشم بدانش دور دار ؛ رایت اقبال او منصور
دار ؛ اجتماع لفظ منصور و دار خالی از لطافت و محسنات لفظی نیست ؛ برتر از ایوان کیوان رفعتش
سوره انا فتحنا نصرتش ؛ کیوان نام ستاره زحل است و ایوان او کنایه از آسمان هفتم است که محل
زحل باشد ؛ دوستانش بر بساط عز و ناز ؛ دشمنان چون شمع در سوز و گداز ؛ وازآثار سعادت و بجا
انحضرت ای شاهزاده ممدوح اگر با وجود عنفوان جوانی و توافق اسباب عیش و کامرانی و علائق سلطنت
و جهانبانی نه چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی و استمنای قوای
غضبی و شهوانی گذرانند عنفوان بضم العین و الفا راول هر شی توافق موافقت کردن سرخوش کنایه از کسی است
که از شراب و سامان و اسباب و حسن خوشحال باشد استیفا تمام کردن استمنا بالید گرفتن بلکه معظم اوقات
همایون ساعات را بعد از فراغ از ادای فرائض ملت که عبارت از صلوة و صوم باشد و قیام بمصالح مملکت
و حوائج رعیت و اقامت مراسم نصفت و عدالت یعنی ادای لوازم سیاست و اجرای حدود و تعزیرات
که بادشاهان را ازان گزیر نیست مصروف حقائق علمی و نوادر حکمی و نصایح و امثال ارباب علم و کمال و حکایات
سلاطین جنت آئین و اساطین ائمه دین میفرمایند امثال جمع مثل بفتحتین و استان اساطین جمع
اسطوانه بالضم ستون و مصداق این سباق آنکه کتابی مشتمل بر نفایس حکم و غرائب کلم از سخنان ملوک
نامدار و ائمه ابرار و حکماء کبار بمقتضای ع وخیر جلیس فی الزمان کتاب ؛ همیشه سمیر ضمیر
ساخته اند ای شاهزاده ممدوح و کلمه اند بجای است جهت تعظیم ایراد یافته حکم بکسر اول و فتح ثانی جمع
حکمت کلم بفتح اول و کسر ثانی جمع کلمه سمیر بفتح اول افسانه کو معنی مصراع عربی آنکه بهترین همنشین درین
زمانه کتاب است شاعری درین معنی چه خوش گفته نظم ؛ نشینی به از کتاب مخواه ؛ که مصاحب
بود گه و بیگاه ؛ بهجت افزای جان و راحت دل ؛ هر چه دلخواه تست ازو حاصل ؛ همچنین بمدم
لطیف که دید ؛ که نرنجید و هم نرنجاند ؛ والحق کتابی است مشتمل بر بسی فوائد ارجمند و حقایق بلند ارجمند
بسکون ثانی و ثالث بروزن دلپسند بمعنی عزیز و گرامی و هر چیز قیمتی را نیز گویند و لهذا اسلاف عظام

انحضرت آنرا در خزانه عامره ضمیمه نفایس جواهر میگردانیده اند اسلاف بالفتح جمع سلف پدران درگذشته
عظام بالضم جمع عظیم بزرگ عامره بمعنی معمور و آبادان ضمیمه فراهم آورده شده انحضرت ای شاهزاده
ممدوح فاما چون تصنیف بعضی متقدمان است و مشتمل بر عبارات غیر متعارفه و اشعار غریبه که استمال آن اکنون
متداول نیست اشاره علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بی بضاعت آنرا ترمیمی و تنقیحی نماید متداول ای
پیاپی رونده از دست یکی بدست دیگری علیه بفتح اول و تشدید یای تحتیه بلند مرتبه نفاذ بالفتح رفتن فرمان و
صادر شدن آن بضاعت بالکسر پاره مال تجارت ترمیم نیکو کردن چیزی باخلل را متمم تمام کردن برین جمله
ای نظر برین نقصانات ماسبق از بودن کتاب مشتمل بر عبارات غیر متعارفه و اشعار غریبه و چون بنظر اندیشه
در آن امعانی رفته چنان نمود که بجهت ترتیب و ضبط اجزای کتاب مشوش و منتشر است و بجهت مقاصد از احاطه
بتمام ارکان علم اخلاق و سیاست منزل و مدنی قاصر امعان بکسر اول دور رسیدن اسپ در دویدن مشوش
به تشدید واو پراکنده حاصل آنکه مولف محقق میفرماید که چون خود در ان کتاب به نظر اندیشه ملاحظه کردم
معلوم شد که در ان دو نقص است یکی آنکه در ترتیب و ضبط ابواب و فصول انتشار تمام است دیگر آنکه بر تکمیل
مقاصد علم اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن محتوی نیست پس بسمار طبع مولف محقق این نقش بر لوح
خیال کشید که تدوینی شود که بالکنه بر اصول حکمت عملی مشتمل باشد و بشواهد و دلائل اقتباس از انوار آیات
آیات قرآنی و مشکات احادیث حضرت خاتمیت منقبت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و مصابیح سخنان
صحابه و تابعین و مشایخ و ائمه دین و لمعات اشارات اساطین حکمای الهیین رضوان الله علیهم اجمعین مزین
تدوین جمع کردن و در اینجا بمعنی مفعولی ای مدون و کاف که تدوینی بیان نقش است و یای آن بر طریقه
قدماست که در آخر موصوف آرند و صفت آن جمله که بالکنه الخ اقتباس آتش گرفتن و دانش و فایده گرفتن
نیرات ستاره های روشن که عبارت از آیات قرآنی باشد مشکات بالکسر طاقی که در ان چراغ نهند و نیز
بمعنی روزنه آهنی یا گنبد که در وسط قندیل میباشد منقبت بفتح اول و ثالث هنر و ستودگی مصابیح جمع مصباح
چراغ روشن لمعات بالفتح درخشندگیها حکمای الهیین یعنی حکمای فلاسفه که تحصیل علم و دانش بتصفیه
قلب و استکمال نموده اند و احتیاج بعلم کسبی و استدلالی نبرده و ایشان را اشراقیین هم گویند حاصل عبارت

متن ظاهر است و در مواضع مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه که در مطالع ممدوح بود محافظت کند
و در مظان لائقه از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا از میامن خاص خواص زمانی بی نصیب نباشد
مظان بر تشدید نون جمع مظنه بکسر ثانی موضع بودن شئی خواص زمانی عبارت از اهل کشف و شهود باشد
امید آنکه بفر دولت سلطانی کتابی شود که هم طالبان حقایق علمیه را و هم سالکان مناهج حکمت عملیه را از آن
حظی وافی و نصیبی کافی باشد انشاء الله تعالی فر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شان و شوکت و رفعت و
شکوه باشد مناهج جمع منهج راه گشاده حظ بتشدید ثانی بهره و حصه وافی تمام شونده و چون مقاصد
این کتاب قواعد حکمت علی است این جمله مع متعلقات آن شرط است و جزاء آن قول او پس لامحاله مقاصد
کتاب الخ و آن یعنی حکمت باصطلاح حکما عبارتست از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی و آن قوتی است
موجوده در انسان که از آن ادراک و دریافت کلیات و جزئیات مجرده میکند و فصل ممیز است یعنی امتیاز
می دهد انسان را از دیگر حیوانات و چون احوال نفوس ناطقه بر دو قسم است یکی نظری که مقصود از آن
ادراک حقایق امور باشد و تصدیق بآن چون ایمان و دوم عملی که غرض از ادراک آن ممارست حرکات
و مزاولت صناعات باشد جهت تحصیل فضایل و ترک رذایل پس جهت احتراز از حکمت نظری بعقد کرد
احوال نفس ناطقه را با آنکه از این رو که افعال محموده و مذمومه بارادت از وصادر تواند شد مراد از افعال
محموده و مذمومه حسن و قبح عقلی است یعنی بودن آن فعل قابل مدح یا ذم نزد عقل چون علم و عدل و ظلم و
جهل حسن و قبح شرعی که شارع بدان امر کرده و ثواب و عقاب آخرت بر آن مرتب فرموده چه عقل را در
ادراک حسن و قبح آن دخل نیست تا بسبب آن علم بیان غایه علم است یعنی فایده این علم شریف و ثمره این
فن لطیف آنست که چون عالم آن بموجب قواعد منضبط این علم عمل نماید واز وجه افراط و تفریط ملاحظ باشد
نفس او از رذائل که مذموم است متخلی و بری شود بفضائل که محمود است آراسته و متحلی گردد و بکمالیکه لنفسه
ناطقه از متوجه تحصیل آن کمال است برسد و فائز گردد و هرگاه مقاصد این کتاب را بر سه لامع تقسیم نمود
روجه حصر میکوید و افعال مذکوره یعنی افعال محموده و مذمومه که در تعریف حکمت مذکور شد منقسم بر
و قسم است یکی آنکه راجع شود منافع و مضار آن با هر نفسی بانفراد بلا ملاحظهٔ غیر که دیگری نوع رذ ران

شرکت بناشد و آنرا علم اخلاق و فرمنک خوانند چون حلم و عفت و شجاعت و سخاوت و قسم دیگر آنکه راجع
باشد منافع و مضار آن باهر نفسی بمشارکت با فراد نوع انسانی نوع در اصطلاح منطقیین کلی است که
نفس ماهیتِ افراد متفقة الحدود خود باشد چون انسان که ماهیتِ زید و عمرو و دیگر غیر هم قطع نظر از تشخصات
هر واحد سوای انسان نیست و این قسم ثانی نیز منقسم بر دو قسم است یکی آنکه راجع شود منافع و مضار آن
بمشارکت منزل یعنی مراد از مشارکت منزل آنچه ای امور یکه سبب انتظام و راستی احوال اهل منزل واحد
باشد فقط و بجمیع افراد انسانی تعلق ندارد و آنرا علم کدخدائی و تدبیر منزل گویند چون بر والدین و صله رحم
و قسم دیگر از تقسیم ثانی آنکه راجع شود منافع و مضار آن بصاحب آن بمشارکت در بلده و ولایت یا اقالیم
و مملکت و آنرا علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند سیاست انتظام و رعیت داری کردن مدن
بضمتین و هم بسکون ثانی جمع مدینه بمعنی شهر چون شرائع انبیا که بجمیع عباد الله تعلق دارد پس لامحاله مقاصد
این کتاب که مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق است یعنی چون مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی است
و حکمت عملی منقسم باقسام ثلاثه مذکوره است پس ضرور شد که مقاصد این کتاب در اقسام ثلثه منحصر باشد
چه مقصود و مؤلف استیعاب بیان اقسام حکمت عملی است و هرگاه مقدمه کتاب خارج از اقسام ثلثه است
در تمهید ایراد مقدمه پیش از مقاصد میکوید و چون واجب تدوین و جمع مقاصد هر فن مقتضی تقدیم مقدمه است
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که آن امور موجب بصیرت طالب و اعانت او در تحصیل مطالب باشند ترتیب
این کتاب بر مطلعی که عبارت از مقدمه باشد در بیان امور مذکوره و سه لامع در بیان مقاصد ثلثهٔ
حکمت عملی رفت و آنچه در تحت هر مقصد از فصول و مقاطع واقع شده از تعبیر بلمعات و نظایر آن که
مناسبت لفظی بالفظ لامع داشته باشند مناسب نمود و التوفیق من الله یعنی توفیق تالیف این
کتاب از خدا تعالی است لا لغیره و لا نستعین الا ایاه یعنی بند کی نمیکنیم و اعانت نمی خواهیم در هرام
مگر آن بیهمتا و خدا تعالی را **مطلع** در بیان وجه خلافت انسان و شرف او بر سائر مخلوقات و ذکر
فضیلت علم اخلاق و بیان آنکه اخلاق طبیعی است یا کسبی قال الله تعالی وما خلقنا السموت و
الارض وما بینهما لاعبین یعنی نیافریدیم آسمانها و زمین را و آنچه میان آن هر دو است بازی

حاصل آنکه همکی مخلوقات را بحکمت کاملا آفریدیم نه بازی پس از روی حکمت نسزد که انسان را معطل و مهمل گذاریم بی ثواب و عقاب و قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون ایا گمان بردید شما ای بنی آدم از فرط غفلت بدرستیکه آفریدیم شما را از برای بازی و بدرستیکه شما بسوی ما باز گردانیده نشوید برای جزای اعمال حسنه و سزای اعمال سیئه از پر تو اشعهٔ این دو نیر قدسی اشعه بفتح همزه و کسر شین و تشدید عین جمع شعاع مراد از دو نیر قدسی دو آیه کریمه مذکوره که دال اند بر آنکه خلقت جمیع مخلوق بی فائده و بی ثمره نیست بنیایان منظر تحقیق را انیمعنی مشاهد و معاین شوکه ذرات اکوان و حقائق عالم امکان را که کارکنان بارگاه الهی از مکمن غیب بمنصهٔ شهود جلوه دادند و بگلکونه صبغة الله و من احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان در آورند ترجمه آیت بگوئید ای مسلمانان جهودان را ما متابعیم صبغة الله را که آن دین خداست و کیست نیکوتر از خدا از جهت دین که تطهیر مومنان است بآن از ادناس بحکم اعطی کل شئ خلقه ثم هدی یعنی داده است پروردگار تعالی هر چیزرا از انواع مخلوقات صورت و شکل لائق و موافق حال او پس راه نمونی کرد او را بدان شکل یعنی شناسا کرد اینکه بکیفیت انتفاع از ان صورت و شکل هر یک را از ذرات اکوان و حقائق عالم امکان بحکم خبر پروردگار تعالی غایتی و مصلحتی است که بمنزلهٔ ثمرهٔ آن خلقت است قوله ذرات اکوان مبتدا غایتی و مصلحتی خبر آن و بحکم اعطی الخ متعلق خبر است چه فعل جواد مطلق و فعال برحق فعال تشدید عین مبالغه فاعل است اگرچه معلل باغراض نیست یعنی فعل او را تعالی شانه غرضی حاجتی نیست که فاعل مدبیر از فعل محتاج بآن باشد اما افعال وی سبحانه خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست لان فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة حکم بسر اول و فتح ثانی جمع حکمت چنانچه هر دو مقدمه یکی فعل جواد مطلق معلل بغرض نبودن و دیگر هر فعل متضمن بمصلحتی و ثمره بودن از علم الهی که قسمی است از حکمت نظری بسراین قاطعه و دلائل ساطعه ثبت شده دلیل مقدمه اولی آنکه هر فعل معلل بغرض بود فاعل را از ان فعل غرضی متعلق باشد مستلزم احتیاج فاعل است بسوی آن فعل و احتیاج از برای تکمیل ناقص است و چون حق جل و علا در ذات و صفات خود محتاج چیزی نیست که مکمل وی در افعال وی تعالی البته معلل باغراض نخواهد بود و دلیل مقدمهٔ ثانیه آنکه جمیع افعال حق جل و علا

اختیاری اند که بعلم و ارادت بظهور آمده و هیچ فاعل مختار که در فعل و ترک اختیار تمام داشته باشد بدون ارادهٔ
مصلحتی و ترتب غایتی اختیار فعل نمیکند پس حق جل و علا را هر چند که از خلقت عالم غرضی و حاجتی نیست که
سبب تکمیل او باشد اما از مصالح و منافع که راجع بخلق است خالی نه و آیهٔ کریمه وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون بدان ناطق است ای نیافریدیم پریان و آدمیان را مگر تا مرا پرستند و بعضی
مفسرین معنی لیعبدون لیعرفون میگویند یعنی تا مرا بشناسند ظاهر است که منفعت پرستش و ثمرهٔ معرفت
که ثواب و رفع درجات باشد راجع بخلق است نه بحق و غایت ایجاد انسان یعنی چون ثابت شد که هر فعل حق
الهی متضمن بمصلحتی است پس غایت ایجاد انسان که خلاصهٔ اکوان و عین اعیان و نقاوهٔ جهان است
خلافت الهی است در اعانت حق و اهانت باطل و امر معروف و نهی منکر و دعوت خلق بسوی دین خدا تعالی
و غیر ذلک چنانچه مضمون و سودای نص کریم انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی بدرستیکه من آفریننده ام
در زمین خلیفه ای بدلی که در عمارت زمین و عبادت رب العالمین خلیفهٔ شما باشد ای ملائک در اعانت حق
و اهانت باطل خلیفهٔ من و نحوای وهو الذی جعلکم خلائف الارض ترجمه و اوست خدا تعالی
آنکه گردانید شما را ای آدمیان خلیفهای زمین هر دو آیت مذکوره ایضاح از ان خلافت الهی مینماید و در
آیهٔ کریمه انا عرضنا الامانة علی السموت والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن
منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ترجمه بدرستیکه ما عرض کردیم و پیش آوردیم
امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها بشرط ثواب و عقاب و قتیکه فهم در ایشان آفریده بود پس سر باز زدند
آنکه بردارند امانت را و ترسیدند از ان و گفتند ما مسخر فرمان ایم هر آنچه ما را آفریده نه محتاج ثواب یم و
نه توانا بر کشیدن عقاب و برداشت او را آدمی با وجود ضعف بینت و ناتوانی بدرستیکه هست انسان
ستمکار بر نفس خود و نادان از عقوبت خیانت اگر واقع شود چه امانتی که اجرام عظام از حمل آن عاجز
آمده مذ و سر باز زدند آدمی با وصف ضعف و ناتوانی قبول کرد و از عقوبت ترک آن نترسید و می تواند
که بطریق مجاز مرسل ذکر محل و اراده حال مراد از آسمان و زمین و کوه اهل آسمان که ملائکه اند و ساکنان
زمین و جبال یعنی حیوانات بری و بحری باشند اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه در تفاسیر

مشهوره بسطور است یعنی مراد از امانت الٰهی عقل باشد که مدار تکلیف شرعی است و حقتعالی نوع انسان را ازان مشرف گردانیده یا خود تکالیف شرعیه مثل صلوة و صوم و زکوة و حج و جهاد و امانت مردم و نگاه داشتن زبان از فضول و غیر آن که کافهٔ بشر را بآن مکلف فرموده بر اول یعنی بر تقدیر حمل امانت بر عقل اعتراض متوجه میشود بر ین نمط که جن و ملائک با انسان در عقل شریک اند و حقتعالی ایشان را هم از فضیلت عقل مشرف فرموده و بر ثانی یعنی بر تقدیر گرفتن مراد از امانت الٰهی تکالیف شرعیه وارد میشود انکه جن در تکلیف شرعی مثل ایمان و فروعات آن با انسان مساهم و شریک است پس تحمل این امانت مذکوره بر هر دو تقدیر مخصوص انسان نباشد و حال انکه از سیاق آیهٔ کریمه مذکوره اختصاص انسان به آن کرامت مفهوم میشود سیاق بکسر اول راندن مراد روش و طرز کلام کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم یعنی چنانچه پوشیده نیست بر کسیکه او را ذوق سلیم است باد راک مقصود از طرز کلام زیرا که بیان ابای همگی اجرام عظام از تحمل امانت و تعقب آن بذکر اقبال انسان ضعیف البنیه از دلالت صریح میکند بر انکه کسی دیگر از مخلوقات غیر مذکوره حمل آن نکرد بلکه امانت را حمل بر سر خلافت الٰهی باید نمود یعنی مراد از امانت مذکوره در آیهٔ کریمه خلافت باید گرفت زیرا که هیچ مخلوق از ملائک و اجنه در خلافت الٰهی شریک و سهیم انسان نیست که تحمل اعبای آن را جز آدمی ضعیف در خور نبود چه وی قابلیت جمیع صفات متضاده الٰهی میدارد بخلاف دیگر مخلوقات اعبا بالفتح جمع عبی و شواری و صعوبت ☜ بار وجود خویش نتابد دلم ز ضعف ☜ لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست ☜ نتابد شتق از تابیدن یعنی تاب و طاقت داشتن ☜ آسمان بار امانت نتوانست کشید ☜ قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند ☜ این بیت حافظ شیراز بعینه مضمون آیهٔ کریمه است و من دیوانه ترجمهٔ لفظ جهول و مراد از ان بنی نوع انسان و استحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بر کمال قابلیت او ست صفات متقابله را چون هدایت و ضلالت و عفو و انتقام بر وجیکه مظهر اسمای متقابله الٰهی تواند شد که هادی و مضل است و عفو و منتقم مثلا و بمجرد عالم صورت و معنی آیا دکرون ظاهر و باطن قیام تواند نمود مراد از عالم صورت جسمیت و کثافت ماده که انسان را حاصل است و لوازم آن از مآکل

ومشارب ومناکح وغیر ذلک که تعلق بجسمیت دارد ومقصود از عالم معنی اشراقات علمی که لازمهٔ تصفیهٔ
باطن است حاصل انکه انسان با وصف جسمیت وکثافت مادہ از اشراقات علمی که لازمهٔ تصفیهٔ باطن
است مشرف وممتاز است حالانکه میان هر دو جهت ظاهرا تباعد تام وتخالف تمام مینماید بخلاف
دیگر مخلوقات که جامع مرتبهٔ هر دو نیستند مثلا ملائکه واجرام فلکی چه ملائکه را اگرچه جهت روحانیت
وصفائی باطن ولوازم آن چون اشراقات علمی وتوابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت اعلی خلقت
وپیدایش حاصل است اما از جهت جسمانیت وکثافت مادہ بکلی بی نصیب اند جسمان بضم اول
وجسم بکسر اول هر دو بمعنی تن وتنداری بدانکه جسم آنرا گویند که قابل ابعاد ثلثه باشد یعنی طول
وعرض وعمق دارد وآن نزد متکلمین مرکب است از اجزاء صغار که آنرا اجزاء لا تتجزی گویند ونزد حکما
مرکب است از دو چیز یکی را هیولی ومادہ ودیگری را صورت جسمیه گویند مادہ در هر وقت با جسم
میماند وگاهی انفکاک نمی پذیرد بخلاف صورت جسمیه که در حالت فصل ووصل تبدل می یابد
مثلا قطعهٔ موم را دو پاره کردند هیولی آن در هر دو حالت یکی است اما صورت جسمیه در هر حال
جداگانه میشود بهر وجه بر هر دو مذهب کثافت مادہ لازم جسم انسانی است بخلاف ملائکه که نورانی
اند ومجرد از آمیزش مادهٔ کثیفه واجرام فلکی را بدو وجه نقص است یکی انکه اگرچه بحسب قواعد حکمت
فلک را نفس ناطقه که مبدأ کمالات معنوی باشد هست اما کمالات نفسانیهٔ ایشان فطریست
نه کسبی چنانکه انسان را است بدانکه افلاک را بر مذهب حکمای فلاسفه نفس ناطقه هست وحرکات
ایشان ارادی است وحضرت آفریدگار تعالی شانه حوادث عالم کون وفساد را بحرکات
فلکی باز بسته است وبر مذهب متکلمین حرکات فلکی قسری اند بحسب ارادهٔ فعال برحق کارکنان
قضا وقدر او را متحرک میسازند واو را فی نفسه شعور وادراک نیست ودلائل فریقین در حکمت
طبیعی مذکور ومبسوط اند وبالجمله کمالات افلاک بر طریقهٔ حکما فطری است که فاطر السموات والارض
جسم فلک را با کمالات نفسانیه توأم آفریده وآن مانند انسان کسب کمالات نمیکند ونقص دوم
انکه اجرام ایشان از کیفیات متخالفه که عبارت از حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست باشد

وطبائع مختلفه بری است طبائع جمع طبیعت است وان نزد بقراط قوة مدبرهٔ بدن انسان است
بغیر ارادہ وشعور وابتدای ہر حرکت وسکون ہمانست ونزد افلاطون قوتیست الہیه موکل است
بمصالح بدن ودر عرف اطبا اطلاق کرده میشود بر چہار معنی یکی مزاج خاص بدن دوم ہیئة ترکیبی
سیوم قوت مدبرہ بدن انسانی چہارم حرکت نفس کہ آنرا قوت جسمانی ہم گویند وبر معنی اول عرف
اطبا منقسم است بہ نہ قسم یکی مزاج معتدل وہشت غیر معتدل واجسام افلاک نزد حکما بسائط اند واز عناصر اربعه
مستلزم تخالف کیفیات واختلاف طبائع باشد ترکیب نیافته وسیر در مدارج مختلفه ومراتب
متفاوته وتقلب در اطوار نقص وکمال وتحول در تقالیب احوال واحاطه بر جمیع حقائق علوی وسفلی
ندارند بخلاف نشاء انسانی کہ بر جمیع اطوار نقص وکمال محیط است وبر تمام مراتب حقائق علوی وسفلی
سائر یابنش انکہ اولا انسان در بدو وجود بترکیب ہیولی وصورت جسمیه مشابه وماثل جماد بود پس
کیفیت نمو حاصل کرده از مرتبهٔ جمادی بمرتبهٔ نامی ترقی نموده واز نامی برتبهٔ حیوانی رسیده قبول حیوة
جسمانی ولواحق آن نموده وشریک وسہیم دیگر حیوانات شد وقوة حس وتحرک بالاراده پیدا کرد
واز انجا بانضمام فصل نطق کہ امتیاز انسان از دیگر حیوانات وشرف او بہ نسبت دیگر مخلوقات باعتبار
ہمان فصل است بدرجهٔ انسانی کہ اخص الخواص ونوع الانواع سلسلهٔ موجودات است انجا رسید واز
عقل وادراک کہ منشأ تمیز حق وباطل ومبدأ وقوف حسن وقبح ہر شئی باشد متحلی گردید وچون فردی
از نوع انسانی بجلیهٔ اعتدال مزاج وتعدیل قوای جسمانی ونفسانی کہ موقوف است بر اجتناب
از نہای شرعیه وتہذیب ظاہر بأوامر الہیه وتصفیهٔ باطن از ملکات رذیه واخلاق دنیه متحلی گردد من
حیث البدن والنفس شبیه باجرام سماوی باشد چہ توسط بین الاضداد کہ از اعتدال مزاج وتعدیل
قوی حاصل شده بمنزلهٔ خلو از ان اضداد است پس متحلی گردد نفس او بصور قدسیه غیر مشوبه به
کثافت جسمیه ومتوجه شود بسلوک الی الله وبواسطهٔ این تصفیه کہ او را از شباہت جسم
فلکی حاصل شده نفس او منتقش بصور حوادث ماضیه وآتیه بر وجه جزوی شود امی بر وجه تفصیل
ہر جزئی جزئی ہمچون نفوس فلکیه کہ حکما از جہت تصفیه ادراک در انہا ثابت میکنند باید دانست

که خواص افراد انسانی که مؤید من عند الله اند مانند انبیا و اولیاء الله در سبب ادراک ایشان
مر امور غیر موجوده را سه مذهب است اول مذهب صوفیه کرام که می فرمایند نفس ناطقهٔ انسانی
از جهت تصفیه بترک فضول دنیاوی و تحصیل کمالات اخروی و محاسبهٔ نفس بورع و تقوی و زهد
و عبادت قادر میشود بر ادراک و انتقاش صور حوادث ماضیه و آتیه که بعرف ایشان مسمی با عیان
ثابته اند دوم مذهب اساطین حکماست و آن اینکه یا بواسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت
بیانی و عیانی ثابت است حکمت بیانی علمی که بنظر و استدلال از امور معلومه بامور مجهوله حاصل شود
و اهل آنرا حکمای مشائین گویند و حکمت عیانی علمی است که از عیان و شهود و کشف و استکمال بلا
استدلال ظاهری حاصل شود و اهل آنرا حکمای اشراقین گویند حاصل مذهب حکما در وجه ادراک
بامور غیر محسوسه اطلاع بر عالم مثال است و آن عالمی است متوسط بین الاجسام و الارواح
از جهت امتداد او مانند امتداد جسمانی و منزه او از کثافت مادهٔ مثل مجردات و آنرا عالم برزخ
هم میگویند و این عالم واسطهٔ فیضان عالم ارواح است بر عالم اجسام و اکر این عالم نبودی عالم
اجسام مفقود بودی للمبائیة بین الارواح و الاجسام و اطلاع بران موقوف است بر تعمل
قوهٔ متخیله مانند صور خیالیه و رویای صادقه و ازین سبب صور اشیای غیر محسوسه بر انسان منکشف
میشوند و ثالث مذهب بعضی حکماست که بسوی آن اشعار میرود یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه
از مصباح نفس ناطقه بمشکاة خیال و تمثل او ای صور قدسیه بصورت جسمانی یعنی حضرت
آفریدکار تعالی نفس ناطقهٔ انسانی را فی حد ذاته روشن و مضی و مدرک کلیات و جزئیات
آفرید صور علمیه که مجردات اند از پس توان در خیال که خادم نفس ناطقه است منطبع میشوند و تمثل بصور
جسمانیه که خاصهٔ خیال است میگیرند و جهش آنست که بمقتضای حقیقت مرئی یعنی صور قدسیه
علمیه انعکاس یافتن و پرتو انداختن است بواسطهٔ اضافت نفس ناطقه بر خیال و طبیعت مرآة باشد
یعنی بمقتضای طبیعت مرآة یعنی خیال صور قدسیه را متمثل بصور جسمانی کردن است هر چند که
فی نفسه مجسم نیستند چنانچه رای بعض حکماست باید دانست که ادراک صور حوادث ماضیه و آتیه

بوجهی ازوجوه ثلثه مذکوره ہمگی نفوس انسانی را بالفعل حاصل نیست مگر خواص راکه بحلیه اعتدال مزاج وتعدیل
قوای جسمانی ونفسانی محلی باشد اما شان نفس ناطقه انسانی است که بران مطلع شود پس بالقوة خاصه
شامله جمیع افراد انسان است وبالفعل خاصه غیر شامله اوشان وچون خواص بنی آدم ازین مرتبه ادراک
امور ماضیه وآیته ترقی نموده نفی ماسوی الله کرده آسمان وزمین وما فیهما است از خاطر نماید وباقدام همت
برشواہق حظائر قدس برآید شواہق جمع شاہق بمعنی کوه بلند حظائر بجاء مهمله وظاء معجمه جمع حظیره محوطه
از چوب وغیره ومرتبه مشاہده وحدت صرف که ہیچ وجه شائبه کثرت در وی متصور نباشد یعنی جناب
باری عزوجل متحقق گردد پس حرائش آنکه در زمره ملائکه مقربین بل در صف اعالی مهیمین باشد
اعالی جمع اعلی بمعنی بلندتر مهیمین ای متحیرین مشتق از ہیمان بمعنی سرگشتگی از عشق وچونکه کروہی
از ملائکه در عشق معشوق حقیقی متحیر وسرگردان اند تا آنکه از عالم ہیچ وبیگانه نیستند وبسجود آدم علیه
السلام ہم مامور نبودند لہذا ایشان را مهیمین نامند وگفته اند که خواجه معروف کرخی قدس الله سره
فائز بدین درجه بود ومع ذلک ای با وصف آنکه انسان از مرتبه عموم که همت کارش یافت ترقی نموده
برتبه خاص رسیده تصفیه نفس او را حاصل شود واز انجا هم ترقی نموده برتبه خاص الخواص که درجه ملائکه
مقربین است فایز گردد بل بدرجه مهیمین که بالاتر ازان درجه ملکی متصور نیست واصل شود لکن از انجا
که انسان را صفت جامعیت بین الملک والملکوت ثابت است ہمچو ملائکه مقربین محجوب ومقصور
در یک مقام که مقام شہود وحدت مطلق است نباشد بلکه ہر مقام را یعنی ہر صورت علمی را که خواهد
محط رحل ومنزل قصد تواند داشت محط بفتح اول وتشدید ثانی جای فرود آمدن رحل بفتحتین رخت
وپالان شتر **شعر** لقد صار قلبی قابلا کل صورة ۔ تحقیق که شد دل من قبول کننده
ہر صورت علمی فمرعی لغزلان ودیر لرهبان ۔ بیان ہر صورت میکند با نیکو پس چراگاه
آہوان است وعباد تگاه ترسایان اَدِیْنُ بِدِیْنِ الْحُبِّ اَنّٰی تَوَجَّهَتْ ۔ رکابُ رکابان سلمتْ
دینی وایمانی ۔ من مذہب عشق میدارم ہر جا که متوجه شوند شتران عشق میگذرم دین وایمان
خود بسوی آن وازین جهت است ای ازجهت آنکه انسان مقصور ومحجوب در مقامی نمی ماند

گویا ائمه اهل سنت و جماعت که مالکان ازمه براعت اند ازمه بفتح همزه و تشدید میم مکسوره جمع زمام
بالکسر مهار شتر براعت تمام شدن در فضل و گذشتن از اصحاب در دانش اتفاق نمودند براینکه خواص
بشر از خواص ملک افضل است مراد از خواص بشر انبیا و رسل اند که بتبلیغ احکام الهی خصوصیت دارند
و مراد از خواص ملک ملائک مقربین و رسل ایشان و مراد از عوام بشر صلحا و اتقیا و عرفا که متصف
بصفات ملکی اند نه فساق و فجار که ایشان ادون از شیاطین اند زیرا که خلقت شیطان بر فسق و فجور
شده ظهور شر و را ز ایشان بعید نیست بخلاف انسان که دو جانب دارد پس ترجیح جانب شیطانیت
موجب ادونیت او است باید دانست که انسان متصف است بصفات چهار کانه ربوبیت و ملکیت و
حیوانیت و شیطانیت پس بغلبه صفت اولی مظهر عظمت و قوت علو رتبت و غلبه میشود و بجذبه صفت
ثانیه مصروف عبادت و تقرب الهی باشد و بسبب صفت ثالثه محتاج اکل و شرب و جماع گردد و بکشش
صفت رابعه منشأ فسق و فجور و امور نا مشروعه میشود ۵ کرا دمی صفتی از ملک کرو ببری
که سجده گاه ملک خاک آدمی زاد است ۱۲ یای صفتی معروف خطابی است فاما در نسبت عوام ملک با عوام
بشر که صلحا و اتقیا باشند چنانکه گذشت خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب
مشهوره کلامیه یعنی علم عقاید مسطور است و بعضی بخلاف آن یعنی بتفضیل ملائکه قائل شده
اند و شکی نیست که خواص ملک که مرتبهٔ رسالت دارند چون جبرئیل و میکائیل و غیرهما از عوام بشر
که عارف بالله باشند افضل خواهد بود چه مرتبهٔ رسالت از درجهٔ قرب برتر است چنانچه در افراد انسانی
انبیا و رسل افضل اند از اولیا الله از انکه انبیا و رسل را مرتبهٔ ولایت هم دارند پس هر که نبی است ولی نیز
هست و هر که ولی است ضرور نیست که نبی باشد اما فیما بین مرتبهٔ نبوت و ولایت پس اختلاف کرده
اند در تفضیل یکی بر دیگری بعضی مرتبهٔ نبوت را افضل می دانند از مرتبهٔ ولایت و بعضی بالعکس از انجه
رجوع الی الله افضل است از رجوع الی الخلق و حق اینست که مطلق ولایت افضل نیست از مرتبهٔ
نبوت تا تفضیل ولی بر نبی لازم آید بلکه مرتبهٔ ولایت نبی افضل است از مرتبهٔ نبوت او کما لا یخفی
و از حضرت مرتضوی که مدینه علم را باب است بخبر صادق مصدق صلی الله علیه وسلم که فرمود

انا مدینة العلم وعلی بابها وباب او طالبان یقین را ماب بدہمزہ جای بازگشتن
رضی اللہ عنہ وکرم اللہ وجہہ ایمعنی منقول است کہ اللہ تعالی ملک را عقل دادبی شہوت وغضب
کہ بہمان سبب در طاعت وفرمان حق مصروف اند وبہیچگونہ از عبادت الہی سر نہ پیچند لا یعصون
اللہ ما امرھم ویفعلون ما یؤمرون وحیوان غیر ناطق را شہوت وغضب دادبی عقل
کہ بواسطہ آن جلب ملائم ودفع منافر نماید وبہیچ عبادت مامور نیست وانسان را عقل وشہوت
وغضب ہر دو داد کہ بہمین سبب در بنی آدم مطیع وعاصی شوند وبوعد ثواب اخری مبشر وبوعید عذاب
عقبی منذر اند پس اگر انسان شہوت وغضب را کہ خصیصہ حیوانات عجم است مطیع ومنقاد عقل کرداند
وبحسب حکم عقل امتیاز شہوت وغضب کند وبکمال عقلی کہ نفی ماسوی اللہ است برسد مرتبہ او
از ملک اعلی باشد چہ ملک را مزاحمی در کمال عقلی کہ مزاحم آن عبارت از شہوت وغضب باشد نیست
بلکہ اختیاری دران نہ تا در کمال عقلی تہاون نمایند ودر پی شہوت وغضب روند زیرا کہ در ایشان
مبدأ ہای کہ منافی عبادت تواند شد نیست وانسان باوجود مزاحم کہ وجود صفت حیوانی است بسعی
واجتہاد وہدایت من اللہ باین مرتبہ ملکی کہ قرب الہی باشد فائز شدہ واگر انسان بوصف صفت
حیوانی عقل را مغلوب شہوت وغضب سازد واز صفت ملکی غافل باشد خود را از مرتبہ بہائم فروتر
انداز دچہ ایشان ای بہائم بواسطہ فقدان عقل کہ راوع ودور کنندہ شہوت وغضب تواند بود نقصان
بے عقلی معذور اند واز ہمین سبب مکلف بشرایع نیستند کہ موجب ثواب وعقاب باشد بخلاف
انسان کہ باوجود عقل در پی شہوت وغضب رود وہمین سبب خسران عقبی است نظم
آدمی زادہ طرفہ معجونی است ؛ طرفہ نادر معجون مرکب خمیر یافتہ از فرشتہ سرشتہ واز حیوان ؛ گر کند
میل این شود کم ازین ؛ ور کند قصد آن شود بہ ازان ؛ ہر دو ضمیر قریب راجع بسوی حیوان وبعید
راجع بسوی فرشتہ وخلافی مبتدا خبرش قولہ صاحب اصطلاحات الخ کہ در ترجیح انسان بر ملک
از حکما منقول است صاحب اصطلاحات صوفیہ یعنی مولانا عبد الرزاق کاشی رحمہ اللہ تعالی
اشارتی برفع آن اختلاف فرموده وطریق توفیق بین الفریقین کہ فریقی قائل ترجیح انسان بر ملک

ماند وکروهی ترجیح ملک بر انسان داده نموده برین وجه که شرف ملائکه غیر کمال انسانی است چه شرف
بحسب قرب بمبدء است که واجب الوجود تعالی شانه باشد در سلسلهٔ ایجاد وغلبهٔ روحانیت و نورانیت
که لازم آنست وکمال انسان بسبب جامعیت است یعنی اطلاق شرف بر بزرگی که خلقی میکنند اطلاق
کمال بر بزرگی کسی که در اصل وجود نبود در اینجا تمهید مقدمه لازم است وآن اینکه در حکمت الهی بهرین
شده که حکمای فلاسفه میگویند واجب الوجود لذاته تعالی شانه که واحد بالذات است وبهیچ وجه حیثیت
کثرت دران ممکن ومتصور نه قادر نیست بر ایجاد اکثر از واحد وبنا فرید مگر واحد را واز را در اصطلاح ایشان
عقل اول گویند وهم اثبات کرده اند که لابد است که معلول واجب هم واجب باشد پس عقل اول را که معلول
واجب بالذات است دو جهت اند یکی وجوب بالغیر ودیگر امکان ذاتی پس عقل اول باعتبار جهت
اول موجد عقل ثانی شد وجهت ثانی موجد فلک الافلاک کشت که در لسان شرع عرش اعلی گویند
وهمچنان عقل ثانی باعتبار جهتین عقل ثالث وفلک ثانی را پیدا کرد وهمچنین تا عقل عاشر که او را مبدء
فیاض وعقل فعال هم میگویند واو موجد فلک قمر وهمکی عناصر وعنصریات است پس بحسب سلسلهٔ ایجاد
ملک قریب است بواجب الوجود لذاته از انسان وهمین است وجه شرف ملک بر انسان وکمال
انسان بحسب جامعیت اوست یعنی باوجود کثافت جسمی واتصاف بصفت حیوانی بسعی واجتهاد
بدرجهٔ ملک رسیده پس اگرچه ملک بنا بر قلت وسائط میان ایشان وواجب الوجود لذاته وغلبه
احکام تجرد از مادهٔ کثیف جسمانی اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت واحاطه
بر صفت ملکی وحیوانی افضل واکمل از ملک باشد وچون سخن هر طائفه را بر یکی حمل کنند وگویند آنانکه
بفضیلت عوام ملک بر عوام بشر قائل اند اراده از شرف ذاتی وقلت وسائط وقرب مبدء
نموده اند وکسانیکه بخلاف ان رفته اند نظر ایشان بر کمال کسبی وصفت جامعیت است درینصورت
خلاف بوفاق مبدل شود ونزاع ارتفاع باید والتوفیق من الله تعالی ثم بر تحقیق خلافت
انسان که آیهٔ کریمهٔ انی جاعل فی الارض خلیفه بران دال است بدو چیز منوط است که
در انسان موجود است وموجب کمال وی است یکی حکمت بالغه یعنی حکمتیکه بدرجه قصوی رسیده

که عبارت است از کمال علمی نفس ناطقه دوم قدرت فاضله که عبارتست از کمال عملی و این سخن ای مشروط
بودن دو چیز در تحقق خلافت بر آن تقدیر است که حکمت را تعبیر بحر و علم باحوال موجودات کنند و نفس
عمل را که قدرت فاضله عبارت از انست خارج از حکمت دارند چنانچه ملا حسین المیبدی شارح هدایه حکمت
گفته الحکمة علم باحوال الاعیان الموجودات علی ما هی علیه فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریة پس در نصورت
عمل ثمرهٔ حکمت است و مترتب بر آن اما بران تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالی که او را ممکن
است در جانبی علم و عمل ای برآمدن نفس بسوی کمالی یعنی حاصل کردن کمالی که او را ممکن است در دو
جانب علم و عمل در نصورت جهت تحقق خلافت احتیاج بقید اخیر نیست بلکه خلافت بحر د حکمت حاصل است
چون ای زیرا که عمل در آن داخل است و شقی است از دو شق حکمت پس مؤلف محقق محاکمه کرده و گفته
و اولی تفسیر ثانی است یعنی عمل را خبر و حکمت گویند چه این معنی اصطلاحی او فق است بمعنی اصلی ای
لغوی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع است بازای راست گفتاری و درست کرداری پس می باید
که عمل داخل حکمت باشد و انصاف و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ای و هر که
داده شد حکمت بدرستیکه داده شد نیکوئی بسیار یا بمعنی ای تفسیر ثانی حکمت که عمل در آن داخل است
انسب و الیق است زیرا که فضیلت انسان بحر د کمال علمی تام نمیشود تا انکه ثمرهٔ آن که کمال عملی است او را
حاصل نکرد و پس اطلاق خیر کثیر بر کمال علم و عمل اولی و انسب است و الا بر تفسیر اول یعنی عدم دخول عمل
در حکمت لازم می آید که مثل انک انت العلیم الحکیم یعنی بدرستیکه توئی دانای محکم کار و مناسب
کردار از قبیل عطف الفاظ مترادفه باشد الفاظ مترادفه آنرا گویند که دو لفظ یا اکثر از ان بمعنی واحد داشته
باشند چون اسد و لیث که بمعنی شیر است و فرس و خیل بمعنی اسب پس در صورت ترادف میان علیم و حکیم
معنی آیت چنین باشد بدرستیکه توئی دانای دانا و شکی نیست که حمل بر تاسیس اولی است از تاکید
تاسیس آوردن لفظی است در کلام جهت افادهٔ معنی که از لفظ اول مفهوم نشده باشد و تاکید زیاده کردن
لفظی است که معنیش و معنی لفظ اول متحد باشد خواه هر دو لفظ واحد باشند یا مختلف پس اگر حکیم و علیم
بمعنی واحد گیرند لازم آید که ایراد دو لفظ بی فائدهٔ جدید باشد و ایراد چنین الفاظ در کلام فصیح

نشاید لہذا حمل بر تاسیس کردہ معنی حکیم را محکم کار و درست کردار کرفتن اولی است در نصورت
لفظ حکمت علم را ہم شامل باشد باز مؤلف محقق در ترجیح معنی ثانی کوید و انچہ قدمای حکما در تعریف
فلسفہ کفتہ اند کہ ہو التشبہ بالالٰہ بقدر الامکان یعنی حکمت فلسفہ مشابہت پیدا کردن است با خدای
عزوجل در صفات وی بقدر امکان و طاقت بشری موید معنی ثانی است یعنی عمل ہم داخل فلسفہ
باشد چہ بمجرد علم بصفات باری بی تخلق باخلاق الٰہی تشبہ تام نمیشود و محقق است کہ انسان بمجرد علم
بی عمل بہ ذروہ کمال نمیرسد چنانچہ در حدیث نبوی است علی قائلہ افضل صلوۃ المصلین و اکمل تحیات
رب العالمین العلم بدون العمل وبال والعمل بدون العلم ضلال یعنی علم بصفات
حمیدہ و افعال جمیلہ بدون عمل بدان ناکوار است و ہمچنین عمل بافعال محمودہ بدون معرفت کہ آن کمراہی
است پس تحصیل یکی بدون آخر عین نقص است و حضرت رسالت پناہ علیہ افضل صلوات اللہ و سلامہ
از علم بی عمل پناہ بخدا برده حیث قال ای بجائیکہ فرمود صلی اللہ علیہ وسلم اللہم انی اعوذ بک من علم لا ینفع
یعنی بار خدایا بدرستیکہ من پناہ می کیرم تو از علمیکہ نفع نمیدہد صاحب خود را یعنی صاحبش بآن
عامل نیست و مراد بعلمیکہ در تعریف حکمت مذکور است خواہ حکمت مجموع علم و عمل کویند یا تنہا علم را نہ فقط
اقوال متداولہ مشہورہ حکما است کہ فقط باصطلاحات و قواعد منضبطہ ایشان کلام کردن و از ماہیت
و کنہ آن واقف بودن بل مراد تیقن بمطالب حقیقی است و اذعان بدان حاصل کردن تا انکہ بہیچ وجہ
در آن شک را مدخل نباشد و این مرتبہ تیقن و اذعان خواہ بنظر و استدلال حاصل شود نظر در اصطلاح
متوجہ کردن نفس ناطقہ انسانی است بسوی امور معلومہ تا ازان امر مجہول حاصل شود و استدلال
دلیل کرفتن از مقدمات معلومہ جہت اثبات مقصود چنانچہ طریقہ اہل نظر است کہ ایشان را علمای
خوانند و خواہ مرتبہ اذعان بطریق تصفیہ و استکمال حاصل شود یعنی از تصفیہ قلبی و روشنی باطن کہ
مفیض مطلق او را عطا فرموده بہر شئی مجہول کہ توجہ نماید حقیقتش بروی مکشوف کردد ہر چند کہ بر
استدلال قادر نباشد چنانچہ این امر شیمہ اہل فقر است و ایشان را عرفا و اولیا می نامند و ہر دو طائفہ
ای علما و عرفا بحقیقت حکما اند و از کروہ فلاسفہ کہ اطاعت و اقتداء کاملی کہ موید من عند اللہ باشد

نمی کنند طائفهٔ اولی را مشائین و ثانیه را اشراقیین میگویند بلکه طائفهٔ ثانیه ای عرفا چون بحض
موهبت ربانی فائز بدرجهٔ کمال شده اند ای مرتبهٔ تیقن و شهود رسیده اند و از مکتب خانهٔ وعلمناه
من لدنا علما حق جل و علا در شان خضر علیه السلام که او بقولی نبی است و بقولی از اهل تصفیه
و استکمال میفرماید که بیا موختیم او را از نزدیک ما علمی که خاص است بما و کسی آنرا نداند الا بتعلیم ما بواسطهٔ
کسب و تلقین سبق گرفته اند و درین طریق و او حالیه است ای حال آنکه در طریق طائفهٔ ثانیه اشواک
شکوک و غوائل اوهام کمتر است اشواک جمع شوک بمعنی خار غوائل جمع غائله بمعنی آمیزش اشرف و اعلی
باشند جزای قول او چون بحض الخ و بوراثت انبیا که صفوت خلائق اند اقرب و اولی یعنی آنچه در کلام
وحی الیتام سرور انبیا و مرسلین علیه و علی آله افضل صلوات المصلین ورود یافته العلماء ورثة
الانبیاء و در حدیث دیگر آمده علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل یعنی علماء امت مرحومهٔ من
مانند انبیاء بنی اسرائیل اند در فوز بمنزل مقصود و هدایت خلق الله براه خدا تعالی مراد از ان علمای
باطن اند یعنی اولیاء الله زیرا که این طائفه را مانند کرده انبیا علیهم السلام فیضان از منبع مطلق
است و محتاج نظر و استدلال نیستند و هر دو طریق ای طریق استدلال و استکمال در نهایت وصول
بمطلب حقیقی هر دو بازمی آرند و جمع میشوند و میان هر دو طریق تخالف نیست مگر در مبادی آن
الیه یرجع الامر کله یعنی بسوی واحد بالذات تعالی شانه رجوع میکند امر استدلال و استکمال
همگی آن و میان محققان هر دو طریق هیچ خلاف در وصول بمقصود نیست چنانچه منقول است
که شیخ عارف محقق مدقق قدوهٔ ارباب عیان صفوت اعیان انسان شیخ ابو سعید بن ابو الخیر را
که از اعاظم ارباب تصفیه و استکمال بود با قدوة الحکما المتاخرین اسوة الفضلا المتبحرین شیخ ابو علی
بن سینا که تحصیل علم بنظر و استدلال کرده قدس الله روحهما اتفاق صحبتی افتاد و بعد از انقضای
آن مجلس یکی ای شیخ ابو سعید قدس الله سره العزیز گفت آنچه او ای شیخ ابو علی سینا بنظر و استدلال
می داند ما بکشف و مشاهده می بینیم و دیگری ای شیخ ابو علی سینا رحمة الله گفت آنچه او ای عارف بالله
شیخ ابو سعید قدس سره بصیرت دلی و تصفیهٔ قلبی می بیند ما بکسب و استدلال می دانیم ازین ثابت شد

که وصول هر دو طریق بیک مطلوب است هر چند که طرق وصول مختلف باشند و بیکس از حکماء مشائین که علم ایشان بنظر و استدلال است انکار این طریق کشف و استکمال نموده بلکه اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس گوید هذه الاقوال المتداولة کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان یحصلها فلیحصل لنفسه نظرة اخری یعنی این کلمات حکما که بنظر و استدلال حاصل شده اند و دست بدست معلم و متعلم رسیده مانند نردبانی است که میرساند بسوی مرتبهٔ مطلوبه که مقصد اقصای هر طالب است پس کسیکه ارادهٔ تحصیل آن مرتبهٔ مطلوبه بنفس خود کند بدون قواعد منضبطهٔ نظر و استدلال پس کو که حاصل کند برای نفس خود نظر دیگر که آن طریق استکمال است و افلاطون الهی که از حکمای اشراقیین بود فرموده قد تحقق لی الوف من المسائل لیس لی علیها برهان یعنی بدرستیکه حاصل و ثابت شده نزد من هزارها مسائل که نیست مرا بر آن مسائل دلیلی نظری و شیخ ابو علی بن سینا در مقامات العارفین که کتابی است مؤلف شیخ میفرماید فمن احب ان یعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة و من الواصلین الی العین دون السامعین للاثر یعنی کسیکه میخواهد و دوست میدارد آنکه معرفت مرتبهٔ مطلوبه کند باید که درجه بدرجه ترقی کند از نظر و استدلال بتصفیه و استکمال تا آنکه از اهل مشاهدهٔ مرتبهٔ مطلوبه گردد نه آنکه بر مشافههٔ اقوال حکما اقتصار نماید و تا آنکه از واصلین بعین مقصود گردد نه آنکه از سامعین آثار ارباب نظر و استدلال اکتفا کند و حاصل آنکه بسلوک طریقهٔ ابرار مرتبهٔ عین الیقین حاصل کند و بر مرتبهٔ علم الیقین که استدلالی است اقتصار ننماید و حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکماء است در تلویحات که مؤلف اوست نقل می کند که خلسه بضم اول و سکون ثانی ربودگی از ظاهر که بصیرت قلبی در آن حاصل میشود که باصطلاح این طائفه ای حکمای اشراقیه آنرا غیبت گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی است از نکتهٔ چند پرسیدم باید دانست که در حقیقت ادراک یعنی علم اختلاف بوجوه کثیره است یا عبارت از تحصیل شیء است چنانکه جمهور بران رفته اند یا ازالهٔ ادراکی یا صفتی است و طائفهٔ اخیرا از مقولهٔ فعل میشمرند و گروهی از مقولهٔ انفعال و برخی از مقولهٔ کیف میدانند

وبالجمله چون بحث در آن موجب اطاله کلام است و تعلق از ما نحن فیه نماند ترک آن اولی نمود
بعد از جواب شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و اطراء عظیم در مدحت او کرد و اطراء ستایش
بر تبه نهایت نمودن از و سوال کردم که از متاخرین کسی بمرتبه او رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی انهم
هزار جزو از کمال او بعد ازان ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم او به هیچ کدام التفات ننمود تا
بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و بایزید بسطامی و سهیل بن عبد الله
تستری قدس الله ارواحهم ارسطا طالیس گفت اولئک هم الفلاسفة حقا یعنی اولیاء الله
مذکورین ایشان اند فلاسفه در حقیقت پس لفظ فلاسفه مختص به حکمای اشراقیین و مشائین نیست
لکن درین طریق کشف و استکمال اخطار بسیار است و مهالک بیشمار اخطار جمع خطر بالکسر مهالک جمع
مهلکه یعنی چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالک را
در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد خطرات جمع خطر و وساوس جمع وسوسه بمعنی اندیشه بد و ورطات جمع
ورطه بالکسر هلاکی هواجس اندیشه ها تسویلات جمع تسویل آراستن کاری و افسد مفاسد انکه باندک
نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء یعنی آن نمایش مانند سرابی است بر زمین هموار
پندارد و آنرا تشنه آب از راه رفته دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا یعنی تا انکه
هرگاه برسد بآن موضع سراب نیابد آن سراب را چیزی ثابت و بعد از اطلاع بر جلیه حال حاصلش
غیر حسرت و وبال نباشد نعوذ بالله من ذلک تبشدید یا بتخفیف ۵ دوراست سراب درین بادیه بسیار
تا غول بیابان نفریبد بسراب **شعر** خلیلی قطاع الفیافی الی الغنی کثیر وارباب
الوصول قلائل فیافی جمع فیفاء بمعنی صحراء بکسر اول والف مقصوره مرغز از قلائل جمع قلیل
ترجمه ای دوست من راهزنان صحراهای که میرسند بسوی مرغز از بسیار اند و رسندگان بمرغز از کمتر اند
و ایضا استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادر است و بر تقدیر وجود مرشد کامل شناختن
مر طالب را که از کمال آن جاهل است متعذر و غیر ممکن یا متعسر و دشوار چه کمالات انسانی را بغیر صاحب
کمال نشناسد و قیمت جوهر را بجز جوهری نداند و طالب از کمال عاری است چگونه از کمال پیر طریقه

واقف باشند ﴿ بسر قضیهٔ سیمرغ و قصهٔ هدهد ﴾ کسی رسد که شناسای منطق الطیر است ﴿ قصهٔ سیمرغ و هدهد که با سلیمان علیه السلام بوقوع آمده مشهور است و منشا آن هر دو قصه معرفت سلیمان علیه السلام است زبان طیور را و اکثر مردم بصورت مموهه و ظاهری حقیقت از راه افتاده مموهه بفتح واو شده مشتق از تمویه بمعنی تلبیس کردن و عیب پنهان داشتن ﴿ یاقوت را مقابل خرمهره می برند ﴾ سنگ سیه بنرخ زر سرخ می خرند ﴿ زر سرخ زر خالص قعله اکثر مردم مبتدا و بیت مذکور خبر آن و ناگاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال و موذی شخص حال و مآل او کرده تلبیس و آمیختن و پنهان داشتن مکروه است از کسی تدلیس پنهان کردن عیب متاع بر خریدار نعوذ بالله من الغواية والغباوة پناه میگیریم بخدای عزوجل از گمراهی و کندذهنی که طالب را از تفرقه در کامل و ناقص باز دارد چون معلوم شد که در طریق عرفان اخطار بسیار است و در یافت مرشد کامل و هادی موصل متعذر و بلعدم در یافت آن خسران حال و مآل عاید میشود ازین جهت بشیر علماء حق مردم بطریقهٔ نظر و استدلال نمایند حق بفتح اول و تشدید ثانی براگنجیدن باوصف آنکه در طریقهٔ تصفیه نیز احتیاج بدین طریق استدلال متحقق است چه اگر سالک بکلی ای بالکل از علم رسمی یعنی علم ظاهری که استدلالی است عاری باشد از ورطهٔ افراط و تفریط ایمن نتواند بود افراط زیادتی از حد اعتدال است و تفریط نقصان و کمی از حد اعتدال که هر دو مذموم اند و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه زیرا که احکام شرعیه و حکمیه همگی مبتنی بر حد اعتدال است و چون آن حد نزد سالک از دو طرف افراط و تفریط ممتاز نباشد چگونه از مخالفت حکمت و شریعت ایمن باشد باید دانست که شریعت خاص است و حکمت عام پس ذکر خاص باذکر عام جهت اظهار شرف و فضیلت خاص است و شاید که نبا بر جهل بحد اعتدال قوله بحد اعتدال متعلق جهل است ای بسبب ندانستن حد اعتدال احتمال و برداشت ریاضات مفرطه کند و موذی بفساد مزاج بعروض ضعف و امراض و بطلان استعداد کرده و لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه و علی و آله افضل التحیة والتسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط یعنی نگرفته است و اختیار نکرده حق سبحانه و تعالی

هیچ دوست خود را جاهل هرگز و دو حدیث دیگر قسم ظهری رجلان جاهل متنسك وعالم متهتك یعنی شکستند پشت مراد و مرید یعنی دو گروه یکی جاهل عابد که مرتبهٔ افراط و تفریط را ملحوظ ندارد و دوم عالم بی پروا از عمل بتصره چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت ایجاد انسان است بعلم و عمل منوط و مربوط است چنانکه بیان بوجهی مفصل گذشته پس علمی که کافل و ضامن تحقیق کیفیت رسوم طرق تحصیل این سعادت عظمی ای خلافت الهی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود و آن حکمت عملی است که تعریفش بالاذکر رشد و حکما آنرا طب روحانی خوانده اند وجه مناسبت این علم بطب آنست که چنانکه مقصود از طب جسمانی دو چیز است یکی حفظ صحت حاصله مزاج صحیح المزاج را دوم استرداد صحت زائله مرمریضان را همچنان ازین علم همان دو امر مطلوب چه بمعرفت آن حفظ اعتدال خلقی که صحت روحانی همان است برنفس کامله تواند نمود که بمنزله حفظ الصحت است بدن را و این امر اول است از دو امر مقصود و همان حکمت عملی رد نفوس ناقصه باعتدال خلقی که صحت مطلوبه است تواند کرد که بمثابهٔ دفع مرض است ابدان را چه ملکات رذیله ای صفات مذمومه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام درین مقام آنست که شرف هر علمی بانباهت و بزرگی موضوع آنست موضوع هر علم آنست که در آن علم از عوارض ذاتیهٔ آن بحث کنند یا بجلالت غایت و منفعت آن علم یا بوثاقت و استواری برهان و حجت ای دلائل مسائل آن علم و این علم ای حکمت عملی از جهات ثلثهٔ مذکوره بسزا اختصاص مخصوص است بیان اول آنکه چه موضوع او نفس ناطقهٔ انسانی است ازان جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم بحسب رویه و ارادت از و صادر تواند شد رویه بالفتح و تشدید یا اندیشه در کار و شرف نفس انسانی از سیاق سخنان سابق معلوم شد یعنی از انچه تحقیق نموده که نفس ناطقهٔ انسانی بتصفیه و استکمال بمرتبهٔ ملائک مقربین بل بدرجهٔ پهلوئین میرسد بیان ثانی انکه و غایت او ای غایت این علم شریف تکمیل ای کامل کردن اینچنین جوهری شریف است ای نفس ناطقهٔ انسانی و چه منفعت زیاده ازانکه بتوسط آن علم نفس انسانی را که پیش از استکمال آن در مرتبهٔ بهیمی و سبعی بلکه اولی ازان باشد بتصفیه و استکمال بمرتبهٔ اعلی از ملک رساند و کلمهٔ چه

استفهام استخباریست ولهذا بعضی کابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه احسن موجودات که انسان ناقص است وجه احسنیت آن سابقا مذکور شد بقوله واکر عقل را مغلوب شهوت وغضب سازد خود را ازمرتبهٔ بهائم فروتر اندازد الخ بسبب آن علم برتبهٔ رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد وهیچ ملک از ملائک مقربین بدان مرتبه نمیتواند رسید چنانچه ذات جلیل الصفات جناب سرور عالم صلی الله علیه وسلم وبنابر آن است ای نظر برآنکه حکمت علی انسان را برتبهٔ اعلی رساند که قدما حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس نموده بودند ای ازایمان مشرف بودند چون ابوعلی بن سینا رح طالب فضیلت را اولا بعلم تهذیب اخلاق که فنی است از فنون ثلثهٔ حکمت علی ارشاد فرموده اند بعد ازان بعلم منطق وآن علمی است که نگاه میدارد در رعایت قوانین آن ذهن را از وقوع خطا در فکر یا ریاضی وآن علمیست باحوال آنچه محتاج است مادهٔ در وجود خارجی فقط چون کره ودائره وغیرهما وآنرا علم تعلیمی وعلم اوسطی نامند بعد ازان بطبیعی وآن علمی است باحوال آنچه محتاج است ماده در وجود خارجی وذهنی چون انسان وفرس بعد ازان بالهی وآن علمیست باحوال آنچه محتاج ماده نیست نه در وجود خارجی نه در وجود ذهنی چون باری تعالی شانه وغرائسه وملائکه وآنرا علم اعلی وفلسفهٔ اولی وعلم کلی وعلم مابعد الطبیعه هم میکویند مقصود ازایراد این ترتیب تقدیم تعلیم علم اخلاق است برتمامی علوم واهتمام عظیم شان آن وحکیم ابوعلی مسکویه تقدیم ریاضی برمنطق کرده واین طریق ای تقدیم تعلیم علم ریاضی برتعلیم منطق اقرب بصواب است چه بوساطت ممارست ریاضی نفس متعود بر یقین شود زیرا که دلائل وقوانین علم ریاضی از جملهٔ یقینیات اند وقوت واهمه ومتخیله را دران مدخل نیست ممارست مداومت نمودن بچیزی متعود تمشدید واو مکسوره عادت پذیرو ملکهٔ استقامت ومتانت در وای در نفس ناطقه حاصل کردد وتفرقه میان تکلف وتحقیق وتعسف وتدقیق شعار او شود استقامت استواری متانت کذلک تکلف رنج برخود نهادن جهت اثبات امری غیر مثبت تحقیق ثابت کردن امر حق تعسف کجروی تدقیق باریک بینی کردن در چیزی تا حقیقت امر ظاهر شود واکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بطرفی

از ریاضی بعکس این صفات موصوف اند زیرا که بعدم تعود به یقینیات ملکهٔ استقامت در نفس ایشان
حاصل نمیشود و تکلف و تعسف را تحقیق و تدقیق می انگارند بلکه کمال نفس نا طقه در شغب جدال دانند و
نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابدای شکی شمرند چنانکه گویند قاعدهٔ کلیه الکل اعظم من الجزء که از مسلمات
و یقینیات است منتقض میشود در طاؤس و دم آن چه دم کلان تر از طاؤس است حالانکه جزء او است
و تغلیط در آن تعبیر جزء است بکل چه طاؤس بے دم جزوی است چنانکه دم او هم جزو دیگر است و مرکب
او هر دو کل باشد پس این کل هر آئینه اعظم از جزو خواهد بود و ازینجاست که افلاطون بر در خانهٔ خود نوشته
بود که من لم یعرف خویطر یلا یدخل دارنا هر که هندسه نداند بخانه ما نیاید خویطر یا
بضم الخاء المعجمه و فتح الواو و الطاء المهمله و کسر الراء و الیاء المفتوحه فی آخرها الف لفظ یونانی است
بمعنی علم هندسه و آن معرب اندازه است بمعنی مقدار و نزد بعضی معرب اندیشه ای فکر و در اصطلاح
علمی است که بحث کرده میشود در آن از اعراض ذاتیهٔ مقدار و بالجمله تقدیم تهذیب اخلاق بر سائر
علوم مقرر و متفق علیه است بقراط حکیم در وجه تقدیم تعلیم تهذیب اخلاق بر جمیع علوم حکمیه گفته
البدن الذی لیس بالنقی کلما غذوته فقد زدته شرا یعنی بدنیکه از اخلاط فاسده
پاک نیست هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف مادهٔ مرض او شود تضاعف دو چند
شدن و این رمز لیست از انکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلیم علوم حکمی او را موجب
ازدیاد فساد گردد یعنی چون ثابت شد که علم اخلاق طب روحانی است پس تا وقتیکه نفس
انسانی مهذب باخلاق حمیده نباشد و از اخلاق ذمیمه تنقیه نیافته تعلیم علوم حکمیه بمنزله
تغذیهٔ نفس است موجب ازدیاد فساد گردد چنانکه بدن انسان تا حینیکه از اخلاط فاسده تنقیه
نیافته باشد هر غذا که وارد بدن شود مستحیل بخلط فاسد میگردد چه بدین واسطه مواد دیگر و نخوت
و اسباب قدرت برای احرار و عمارات با علمای کبار او را حاصل شود نخوت بالفتح
ناز و تکبر احرار جمع حر بمعنی مرد آزاد عمارات بالضم باهم جدال و خصومت کردن و حقیقت
انکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تکلف و ضلال و فسوق و انحلال باز میمانند از بخل نجای معجمه بتا بدل شدن

کار ازان سبب است که بمقتضای فأتوا البیوت من ابوابها ای بیائید بخانها از درهای آن ها
عمل نمیکنند و مقصود ازان آنست که در ابتدا بتهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنوده اند که
حکمت از قید تقلید می رهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند زیرا که مقصود دانان
سخن آنست که مقلد تا وقتیکه از حکمت ذائقه نچشیده باشد و بحقیقت امر نرسیده فقط بتقلید
مجتهد عمل میکند و از سر آن آگاه نباشد و هرگاه فائز بحکمت شود آن امر بروی مکشوف گردد و
خود محقق آن امر شود پس از روی تحقیق و تدقیق خود که هر آئینه با قول مجتهد مطابقت داشته
باشد عامل شود و تصور باطل میکنند که حکمت موجب انحلال و وارستن از قیود شریعت است
و اطلاق در ها کردن از قانون نوامیس ملت نوامیس جمع ناموس معنی صاحب سر و نام
جبرئیل علیه السلام و مکر و حیلهٔ نهانی و احکام الهی را نیز گویند مقصود در اینجا معنی اخیر است و بحسب
دواعی هوا و رغبات طبیعت بتحقیق نارسیده از تقیید رسوم شرع که زیور مردان راه طلب است
متخلع شده خلیع العذار چون بهایم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب السنه در
هتک عرض اقران و اسارت ادب باسلاف و اعیان که آبای روحانی اند مراد ازان مرشدان
طریقت و علمای شریعت اند که تهذیب نفس ناطقه بتوسل ایشانست چنانکه از پدران حقیقی
تربیت جسم و شکر مساعی ایشان ای آبای روحانی بر ذمت همت طالبان کمال که فرزندان
معنوی اند واجب است میکشانند متخلع برکنده شده عذار بکسر اول رخسار خلیع العذار سرد
پریشان رخسار انیاب جمع ناب دندان نشر السنه بکسر سین جمع لسان ای زبان عرض بالکسر
حرمت و ناموس اسارت ادب ای بی ادبی و از اعتقاد عجائز که بمقتضای البلاء هتر ادنی
الی الخلاص من فطنتر براء یعنی نادانی قریب تر برهای است از زیرکی بی خیر موجب
نوعی از نجات است برمی آیند عجائز بالفتح جمع عجوز و وجه نجات ایشان بعد رجیل است بخلاف
اهل ضلال و فسوق که بسبب غوایت ماخوذ اند و بحقیقت کار ای بمقصود این قول که حکمت از قید
تقلید می رهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند نارسیده کالذی استهوته الشیاطین فی الارض

حیران ای مانند کسیکه سر گشته گردد باشند او را شیاطین در زمین یعنی در بیابان دور از راه بیفکنند متحیر مانده می مانند مذبذبین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء یعنی متحیر و متردد اند میان کفر و ایمان نه باکرده مومنان اند تا ایشان را باشد هر چه آنان را هست و نه با کافران اند تا بر ایشان باشد هر چه بر آنها است و از نتایج انست یعنی از نتایج تصور باطل اهل ضلال و فسوق که حال ایشان بالا مذکور شده انست که حکمت که خمیرهٔ مقدسهٔ ربانی و چشمهٔ آب زندگانی است و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور است از قبح سیرت این قاصران کج بدنام کننده گونا گونی چند؛ و صف الحال ایشانست عرضه طعن ممکن شده عرضه بالضم بیمانه و دستاویز و در میان افتاده که هر کس او را تعرض شود و پیش کشد ترکیب عبارت آنکه حکمت مبتدا و خبرش عرضه طعن ممکن شده و خمیرهٔ مقدسه جمله و صفیه حکمت و در مواضع متعدده معطوف است بر خمیره بواسطهٔ عطف صفت حکمت واقع شده از قبح سیرت متعلق خبر است ای حکمت موصوفهٔ ممدوحه بسبب قبح سیرت ایشان عرضه طعن ممکن شده و مصراع مذکور مبتدا وصف الحال الخ خبرش و این جمله صفت قاصران است

عصمنا الله وسائر المسلمین عن الطغیان والزلل فی الفعل والقول والعمل ولا حول ولا قوة الا بالله وما النصر الا من عند الله ای نگاه دارد خدای عزوجل ما را و تمامی مسلمانان را از حد در گذشتن و لغزیدن یعنی از حد افراط و تفریط در فعل و قول و عمل که میکنند و نیست بازگشت از معاصی و نه قوت بر طاعت مگر باعانت خدای عزوجل و نیست نصرت و یاری مگر از جانب باری تعالی شانه کشف غطا ای کشادن پرده مقصود از ایراد کشف غطا بیان اعتراضی است و دفع آن حاصل ایراد آنکه تحصیل علم اخلاق را منفعتی متصور نیست و نفس بکسب آن علم متحلی باخلاق حمیده و متخلی از صفات ذمیمه نمیگردد چه انسان در اصل فطرت بر هر چه مجبول شده تغیر و تبدل را در آن راه نیست چنانکه مولف میفرماید شاید که جواب

شبهتی دیدهٔ بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این حورای قدسی نژاد و عروس حجله شاد مانع شود محاسن بالفتح نیکوئیها جمع حسن برخلاف قیاس حورا بالفتح اول و بالف ممدوده

زن سفید و سیاه چشم که سفیدی و سیاهی او بکمال باشد و در اینجا استعاره از علم اخلاق است
جمله با تحریک خانهٔ عروسی رشتاد با لکسر را بنمائی پس واجب نمود تعرض بآن شبهه نمودن و در
کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبهه انکه منفعت این صناعت ای علم اخلاق وقتی متحقق
شود که اخلاق مجبوله و صفات خلقیه قابل تغیر و تبدل باشد و این مقدمه ظاهر نیست بلکه
خلاف آن یعنی عدم بودن اخلاق مجبوله قابل تغیر و تبدل بوهم تبادر و تسابق مینماید تبادر
و تسابق هر دو معنی پیش دستی کردن و سبقت نمودن یعنی تبادر وهم برین است که اخلاق
قابل تغیر نیست بدو دلیل که مؤلف محقق آورده یکی نقلی که از حدیث نبوی مستفاد میشود دیگر
عقلی و آن قول او و بحسب قواعد حکمت الخ و از فحوای ای مضمون نص حقائق سودی و ما ینطق
عن الهوی یعنی گویائی نمیکند از هوای نفسانی ترکیب عبارت آنکه از فحوا مبتدا بطریق
مبالغه مستفاد میشود خبر آن حقائق سودی بقلب اضافت صفت نص و آن با صفت خود مضاف
و آیهٔ مذکوره که کنایه از جناب سرور عالم است صلے الله علیه وسلم مضاف الیه نص و مضاف
مع مضاف الیه مضاف الیه فحوا واقع شده حاصل معنی انکه از فحوای نص سرور عالم ز حقائق
سودی است بطریق مبالغه مستفاد میشود حیث قال الله علیه وسلم اذا سمعتم بجبل
زال عن مکانه فصدقوه و اذا سمعتم برجل زال عن خلقه فلا تصدقوه
فانه سیعود الی ما جبل علیه یعنی چنانکه فرمود صاحب و ما ینطق عن الهوی صلی الله
علیه وسلم هرگاه بشنوید که کوه برافتاد از جای خود راست پندارید او را و هرگاه بشنوید
مردی را که زائل و متبدل گردید خلق او را راست پندارید او را بدرستیکه آن مرد قریب عود خواهد
کرد بسوی عادتیکه مجبول است بر آن عادت بطریق مبالغه مستفاد میشود زیرا که برافتادن
کوه از موضع خود امری غیر متصور است که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و دلیل عقلی انکه
بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق قابل تغیر و تبدل نیست چه آن تابع مزاج است و این صغری
قیاس است و مزاج قابل تبدل نیست و این کبری آن و چون شکل اول قیاس بدیهی الانتاج است

نتیجه میدهد با اینکه اخلاق قابل تبدل نیست زیرا که تابع من حیث انه تابع انفکاک نمی پذیرد از متبوع
خود تا اینجا تقریر اعتراض است و تتمهٔ آن می آید و اگر کسی منع امتناع تبدل مزاج کند یعنی اگر کسی گوید
شکل را مسلم ندارد و بگوید که تبدل مزاج ممکن بل واقع است بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن
چنانکه در سن طفولیت حار رطب می باشد و در سن شباب حار یابس و در سن شیخوخت بارد یابس
میباشد بلکه در حال غضب مزاج مائل بحرارت میباشد و در حال ترس مائل به برودت
جوابش گوئیم هر شخصی را عرض المزاجی است عرض بالضم وسط هر شئی عرض المزاج اعتدال آن متوسط
میان حدی معین از افراط و حدی معین از تفریط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه یعنی هر فرد نوعی را
خواه انسان باشد و خواه غیر آن از کیفیات اربعه که حرارت و برودت در طوبت و یبوست باشد
درجه هست ذی امتداد پس تا وقتیکه آن فرد در آن امتداد باشد هر چند که در حاق وسط نبود زوال و
فساد نپذیرد پس تواند بود که خلقی معین در همه مراتب عرض المزاج که او را است لازم باشد و زوال
آن خلق معین مستلزم زوال مزاج شخصی آن شخص باشد چنان مزاج که بقای او ای شخص معین بدون آن
مزاج محال است حاصل جواب منع مذکور آنکه هر شخص را باعتبار ترکیب از عناصر اربعه مزاجی پیدا شود
متوسط در کیفیات اربعه یعنی او را قسطی از حرارت و نصیبی از برودت و قدری از رطوبت و حصه
از یبوست حاصل شود و آن مزاج را وسعتی است و حدی معین بجانب افراط و حدی معین بجانب تفریط
و چون از احد الحدین در گذرد فساد آن شخص لازم آید تا وقتیکه آن شخص در آن وسعتی معین باشد
خواه در حاق وسط حدین باشد یا مائل از ان قریب باحد الجانبین می تواند که در همه حال خلقی و عادتی
معین لازم آن شخص بود پس اگر چه مزاج شخص بسبب میلان باحد الجانبین مختلف شده لکن از حد معین
نگذشته تا موجب تبدل خلق او شود چنانکه صفت جرأت و دلیری بمزاج اسد و جبن و فراری بمزاج
روباه هر چند که کمال حرارت در مزاج اسدی معین و کمال برودت بمزاج روباهی شخص که
مطلوب است نباشد بلکه از حرارت و برودت مطلوبه شئی مابود هر آئینه جرأت در شیر و جبن
در روباه خواهد بود و حرارت و جبن از هر دو منفک نخواهد شد مگر وقتیکه فساد و هلاک آن شخص

شود و خنیدند این تتمه اصل اعتراض است ای درین هنگام که بدلیل نقلی و عقلی عدم تبدل اخلاق
ثابت نمودیم و منعی که بر دلیل عقلی وارد شده دفع کردیم سعی در ازالهٔ آن خلق محمول بتحصیل
و خواندن علم اخلاق عبث باشد ع که زنگی بشستن نگردد سفید ؛ ولهذا در حدیث نبوی
علی قائله افضل الصلوات و التسلیمات وارد است الناس معادن کمعادن الذهب
والفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا یعنی مردم معدنهائند
مانند معدنهای زر و نقره کسانیکه نیک باشند در زمان جاهلیت یعنی پیش از اسلام در حالت
اسلام هم نیک خواهند بود اگر آگاه و دانا شوند از خیر و شر شرعی مقصود و معترض از ایراد این
حدیث شریف تائید قول خود است باینکه اگر مزاج قابل تبدل بودی هر آئینه در حالت جاهلیت
و اسلام تفرقه در خیر و شر بودی و شر ذاتی ایام جاهلیت بسبب اسلام که راس جمیع اخلاق
حسنه است بخیر مبدل شدی حالانکه از قول سرور عالم صلی الله علیه وسلم خلاف آن مفهوم میشود
و ازینجا ای از حدیث مذکور معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت و صفائی جوهر فطرت است
پس هر که طینت او طاهر و بهتر باشد اخلاق حسنه او را ثابت خواهد بود و باکثافت ذاتی و خساست
اصلی سعی در تحصیل آن بتعلیم علم اخلاق ازان قبیل باشد که کسی خواهد که تجلیه زجاجه را بدر یعل و
یاقوت رساند یا تصقیل آهن را بمرتبهٔ فضه و ذهب آورد و این خیال محال است تجلیه جلا دادن
و روشن کردن زجاجه شیشه تصقیل صیقل کردن بیت جوهر جام جم از طینت کان دگر است
تو توقع ز کل کوزه گران میداری ؛ این است تقریر شبهه بوجهی از تفصیل و از برای دفع همین شبهه
کشف غطا ایراد یافته و از برای دفع آن تمهید مقدمه لایق مینماید تا بعد تسلیم آن اثبات
مقصود بصورت بندد و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی باشد
از وای از نفس بی احتیاج بفکر و رویت و ملکه که در تعریف خلق ذکر یافته کیفیتی است
راسخ و ثابت در نفس و چون کیفیات نفسانیه دو نوع اند لهذا گفته و در حکمت نظری معلوم شده
که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است آنرا حال می گویند و اگر بطی الزوال است ملکه و همین است

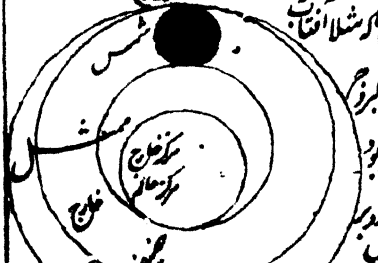
معتبر در خلق و سبب وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود یعنی احتمال استقرائی منحصر درین دو است بخشی
ثالث صلاحیت سببیت وجود خلق نمیدارد یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی بباید وحدت در اصل فطرت بران
وجه بود که استعداد او کیفیتی در وی پذیرد باشد تا بادنی سببی بان کیفیت خاص متکیف شود چنانچه مزاج
حار یابس مستعد است غضب را و حار رطب شهوت را و بارد رطب نسیان را و بارد یابس بلادت
را چنانچه بتفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده و دیگر از اسباب وجود خلق مر نفس را عادت است و آن
چنان باشد که آن خلق مقتضای طبیعت نباشد اما در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید و تکرار و ممارست
دران کار متمرن و فرسوده شود چنانچه بسبب بی رویت آن فعل از و صادر تواند شد مزاولت و ممارست
هر دو بمعنی مرد سیدن و عادت کردن بکاری متمرن عادت کننده بچیزی خوانند یعنی چون دران کار
متمرن شود آنکار خلق باشد چون خوش نویسی و نقاشی مقتضای طبیعت انسانی نیست والا هر کس
بهره و صفت موصوف می باشد مگر آنکه بعادت و مزاولت دران متمرن می شود هر گاه که خواهد بسهولت
بلا تامل خط خوش و نقش دلچسپ از و بظهور می آید در نیحالت خوش نویسی و نقاشی خلق آن کس خواهد بود باید دانست
که مولف محقق از بیان احتمالات سبب وجود خلق فارغ شده در صدد بیان مذاهب است که دران وارد یافته
پس واجب است که پیش از خوض در متن به بیان منشاء اختلاف آن بطریق اختصار پرداخته شود تا طالب
را بصیرتی حاصل گردد و آن اینست که مذاهب مذکوره درین مقام بعت اند و وجه اختلاف فیما بین
ایشان اینست که فریق اول چون اشکال ماسبق نزد ایشان مسلم بود بودن همه اخلاق طبیعی غیر قابل
التغیر قائل شدند و فریق ثانی نظر بر ظاهر حال افراد انسانی بطبیعی بودن بعضی اخلاق و عادی بودن بعضی
ازان حکم کردند و گروه ثالث چون دیدند که انسان در بدو وجود متصف بهیچ خلق نمی باشد
قائل شدند بانکه انسان قابل محض است هر دو طرف تضاد او و فرقه چهارم چون ملاحظه نمودند که
حق سبحانه جل شانه انسان را اشرف مخلوقات آفریده و بودن او حامل امانت خود خبر داده حکم
کردند که همه افراد انسانی در اصل فطرت بر خیر مجبول اند بسبب مزاولت شهوات کسب شر در میکنند
و گروه پنجم که قدمای حکما اند چون دیدند که در خلقت آدمی کثافت ماده لازم است و جوهر لطیف

نفس ناطقه هم بکثافت جسم امتزاج یافته گفتند که او بر شر مخلوق شده و تهذیب اخلاق از جهت
تعلیم و تادیب است و فرقه ششم که جالینوس و اتباع او اند نظر بر آنکه بعضی اعیان انسان
چون انبیا و اولیا الله بالکل مصدر شر نمیتوانند شد و خیر مطلق در طبیعت انسان نیست و بعضی افراد
چون کفار و فسقه فجار هرگز مبدأ خیرات نمی شوند و بعضی دیگر چون عامهٔ مومنین خیر میباشند و بصحبت
اشرار شریر میشوند یا شیر شریر میباشند و به تهذیب اخلاق خیر میشوند حکم کردند که اخلاق هر دو
فریق اول جبلی است تغیر و تبدل در ان امکان نیست و طایفهٔ ثالثه قابل هر دو طرف اند و فرقه هفتم
که شیخ نصیر الدین طوسی مولف اخلاق ناصری هم از ایشانست چون دیدند که تغیر در اخلاق
میشود و امور طبعیه قابل تغیر نیست و وجود خلاف طبعی هم دشوار قائل شدند باکه هیچ خلق خواه
خیر باشد یا شر نه طبعی است و نه خلاف طبعی نیست خلاصه اختلاف اهل مذاهب حالا شروع در متن میکند
و بعضی بر آنند که تمامهٔ اخلاق طبعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در تقریر
اشکال مبسوط شد و جمعی بر آنند که بعضی اخلاق مقتضای طبیعت است و قابل زوال نیست چه امور طبعیه
زوال پذیر نیستند و بعضی عادی اند که بمزاولت و ممارست حاصل شده و قابل زوال اند و جمعی بر انند که
هیچ خلق نه طبعی است و نه مخالف طبیعت بلکه نفس ناطقه انسانی در فطرت خود قابل محض است طرفی
تضاد را طرفی در اصل طرفین بود و نون بسبب اضافت بسوی تضاد ساقط شد ای دو طرف که باهم
ضد یکدیگر اند یعنی اخلاق محموده و مذمومه پس قبول نفس مر خلقی را یا باسانی است و این وقتی باشد که
ان خلق موافق مزاج بود چنانچه غضب مزاج حار را یابد شواری چون ان صفت مخالف مزاج باشد
مانند عروض غضب مزاج بارد و آوجمعی دیگر از حکما که معروف اند بر انند که جمیع مردم در اصل
فطرت بر خیر مجبول اند مجبول اسم مفعول است از جبلهٔ خلقت و آفرینش کرده شده
و بمزاولت شهوات و ممارست خسایس و اهمال و فرو گذاشتن طبیعت ملکات رویه و اخلاق
ذمیمه کسب می کنند و شریر میشوند و جمعی از قدمای حکما بر عکس این قول که گذشت رفته اند
و گفته که انسان در اصل فطرت از درجهٔ طبیعت مخلوق است و سخ ریم و ریمناک شدن و نفس ناطقه

هرچند در جوهر خود نورست اما متحیز بظلمت کثافت جسمانی شد پس در اصل طینت ذاتی انسان شر مرکوز نیست و
برین تقدیر قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند بدین شرط که اگر شر در وی در غایت نباشد و جوهر ظلمانی
جسم بر جوهر نورانی نفس غالب نیامده و اگر کثافت جسمیت بر لطافت نفس در وی غالب بود بر اصل طینت
خویش باشد و تعلیم و تادیب حق وی مفید نیاید و جالینوس بر آنست که بعضی بالطبع اهل خیر اند چون انبیا و
اتقیا و بعضی بالطبع اهل شر چون کفره و فسقه و بعضی قابل هر دو طرف اند چون عوام الناس که تادیب و تعلیم را در
ایشان اثری هست و جالینوس در اثبات مذهب خود چنین گفته باید دانست که چون اثبات مذهب جالینوس
موقوف بود بر ابطال مذهب فرق چهارم و پنجم لهذا اول ابا ابطال هر دو مذهب پرداخته پس در اثبات مذهب
خود استناد بعیان و مشاهده کرده و الا لازم آید که قول او و همین حجت بعینها اجرا میکند الخ مکرر بلا طائل
باشد که اگر همه افراد انسان در فطرت و آفرینش خیر باشند بکسیر پای شده صفه تشبیه یعنی مردنیک مشتق از خیر بسکون
یا بمعنی نیکی و شرارت عارض چنانچه مذهب فرقه چهارم است لامحاله استفادهٔ شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر
اول که استفادهٔ شر از ذات خود کنند لازم آید که در ایشان قوتی که مقتضی شر است باشد و چیزی یعنی هر که او نفوس
ایشان شر متمکن باشد بالطبع خیر نتشدید یا نبوده باشند بسبب تمکن شر در طبع ایشان هذا خلف یعنی این خلاف مفروض
است چه فرض کرده ایم که همه افراد انسانی بالطبع خیر اند و شرارت عارضی است و ظاهر است که امر عارضی خارج از
طبیعت معروض خواهد بود و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب باشد بر قوت خیر هم
این محذور لازم آید چه ایشان بالطبع خیر نشدند زیرا که مغلوب با وجود غالب بمعزول العمل است و فرق میان شق
اول و این شق آنست که در شق اول بودن قوت شر مغلوب از قوت خیر یا مساوی آن اراده کرده و در اینجا بودن
قوت شر غالب تصریح نموده و بر تقدیر ثانی که استفادهٔ شر از غیر کنند هم این محذور مذکور لازم است چنان غیر بطبع
اگر شریر باشد پس آن هم خیر نتشدید یا نبوده باشد حالانکه مفروض چنانچه بود که همه افراد انسانی در فطرت خیر اند و نیز
حجت بعینها اجرا میکند جالینوس در ابطال آنکه همه افراد انسان شریر بالطبع باشند و خیر عارض چنانچه مذهب قدمای حکما
است و ابطال آن بدین وجه که استفاده خیر یا از خود کنند یا از غیر در صورت اول خواه قوت خیر مغلوب باشد از قوت
شر یا مساوی یا غالب بران بالجمله بالطبع شریر نبوده باشند و این خلاف مفروض است و در صورت ثانی هم خلاف

مفروض لازم آید زیرا که مفروض چنان بود که همه افراد انسانی شریر بالطبع اند و بعد از ابطال این دو وجه جای بودن همه افراد انسان
خیر بالذات یا شریر بالذات که اول مذهب حکمای رواقیین است و ثانی مذهب بعضی حکمای قدما جهت اثبات مذهب خود جالینوس دعوی
بداهت مینماید و میگوید که بعیان و مشاهده می بینم که طبیعت بعضی مردم اقتضای خیر میکند و هیچ وجه از ان انتقال نمیکند و اشیان
اند کی اند چون کره انبیا و مرسلین و جماعت اولیا و صالحین و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و هیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار اند
چون کفار فجار و فساق اشرار و باقی ازین دو فریق متوسط اند که بحالست اختیار خیر متجدد میشوند و بمصاحبت اشرار شریر
میشوند دلیل جالینوس بر وجهی که شیخ نصیر الدین طوسی در اخلاق ناصری نقل کرده و بر فطن لبیب و بس ان پوشیده نیست فطن
بفتح اول و کسر ثانی زیرک و دانا مشتق از فطانة بسیط صفة مشبهة است بمعنی خرد مند و هن بسکون ثانی سستی هر سه کلمه
آن دلیل مذکور است مقصود از ایراد این کلام رد قول جالینوس است بتزییف دلیل وی که موقوف است بر تسلیم مقدمه فلسفیه قائل
اینکه عالم قدیم است و او را بدایتی زمانی نیست یعنی هیچ جزو زمان چنان نیست که در رو بحدوث عالم شده باشد بلکه هر جزو زمان که فرض
کرده شود در ان جمله عالم موجود بود هر چند که افراد وی حادث اند لکن در هر جزو زمان فردی از هر نوع عالم علی السبیل البدلیة
که موضوع کلی طبیعی است موجود بوده است چنانچه مؤلف محقق بسوی آن اشاره فرموده بقوله چه بحسب اصول فلسفی افراد
انسان را که نوعی از انواع عالم است بدایتی زمانی نیست هر چند که او را بدایت ذاتی ثابت است زیرا که زمان عبارت است
از مقدار ادوار فلک الافلاک باید دانست که در اصول فلسفیه مقرر شده که واحد بالذات از ذات واحد صادر نیست تکثر بر ایجاد واحدی پس بنابران
واجب الوجود لذاته ایجاد عقل اول فرمود فقط و آن موجد عقل ثانی و فلک الافلاک شد و آن ایجاد کرد عقل ثالث و فلک هشتم
را و همچنین تا انکه عقل تاسع موجد فلک قمر و عقل عاشر شد و او موجد جمله عناصر و عنصریات شده و این همه دفعة واحدة
بوده هر چند که باعتبار ذات و وجود علة مقدم است بر وجود معلول اما بحسب زمان میان علة و معلول معیت است زیرا که اگر
میان وجود فلک الافلاک و دیگر افلاک ما تحت آن زمانی متخلل و فاصل شود خلا لازم آید و آن نزد حکمای فلاسفه محال است
و بر این تقدیر ای بر تقدیر قدم عالم اگر فرض کنیم که همه افراد انسان در فطرت خیر باشند و شرارت عارض نتواند بود که عروض
شرارت هر فردی را از غیر باشد و لم یزل جرا یعنی این سلسله کشیده گردد و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود بلکه
هر فردی که از ان سلسله فرض کرده شود خیر بالطبع باشد و شرارت از غیر استفاده کرده و چونکه این امر مستلزم تسلسل الی غیر النهایة
بود و آن ممتنع است بقولش لعدم دفع آن نموده بقوله چه تسلسل در مثل این امور که یکی موقوف بر دیگری باشد و آن بر ثالث الی غیر النهایة

از قبیل تسلسل در معدات است بضم میم یکسر عین مهمل شده بمعنی آماده و میسازند گاهی و در اصطلاح امور را گویند که یکی سبب دیگری بود
لکن هر دو در وجود مجتمع نشوند مانند حرکات فلکی که سابق موجود لاحق است اما او موجود نیست و نزد ایشان حکمی ندارد تسلسل در معدات باطل
نیست بلکه واقع است چنانکه در اجزای زمان مثلا امسوز چهارشنبه است تا نگوئی روز پنجشنبه بود و مقدم شنبه و پنجشنبه وجود نگیرد تا نگوئی جمعه نزده در وجود نیامد باشد لکن
تا ملی ایام در وقت واحد مجتمع نمی باشند و تسلسلی که نزد حکما محال است در امور موجوده مجتمعه فی الوجود است و همچنین در شق دوم یعنی فرض کنیم که
همه افراد انسانی شریر بالطبع باشند و خیر عارض نگشته تواند بود که عروض خیر از غیر باشد بهمان سئوال که در شق اول گذشت پس قول جالینوس
باطل گشت و شقی از دو شق تردید که هر یک مذهب فرقه است ثابت کردید لکن ابو علی بن سینا در شفا می آرد مقصود از نقل کلام شیخ تائید
قول جالینوس است بر وجهیکه اعتراض مذکور را در آن مدخل نباشد و چون کلام شیخ طولانی دارد و با وصف آن مبتدی را غرض از ایراد آن که تائید قول
جالینوس است صراحة مفهوم نمیشود لهذا محصل آن بتبسیط در آمد و آن اینکه وجود انسان چنانکه تولد و تناسل از بوین میشود ممکن است که
تولد هم باشد یعنی خود بخود در وجود آمده باشد در بعضی اوقات وجود انسان از ابتدا زمانی لا نام آمده و اتفاقا شریر یا خیر از دو یکی ممکن نیست
پس ضرور شد که بعضی افراد انسانی بالطبع خیر باشند و بعضی بالطبع شریر بعضی قابل هر دو طرف چنانکه مذهب جالینوس است که اشبه است اشبه
اسم تفضیل بمعنی شبیه تر بصواب که بسبب طی فانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق منطقتین یا قرب یا انطباق اگر واقع
باشد یا انتقال اوج حضیض و غیر ذلک مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و سکن حیوانات متنفسه میتواند شد و آن بقاع قریبه بمعدل النهار
است تا عرضی معین در آن معمور میشود و در بعضی ضرور است که بعضی مصطلحات علم هیئت بیان نموده آید تا مفهوم عبارت قریب الفهم گردد بدانکه
قرانات جمع قران است و آن مقارنت دو وقوع ستارگان سیاره شاه در بروجی واحد از بروج دوازده گانه فلکی منطقه دایره کبیر را
گویند که مابین دو قطب کرهٔ فلک فرض کرده شود و تنصیف کند کره را بدو نصف مساوی و منطقتین عبارت از منطقه فلک الافلاک که آنرا
فلک اطلس و زبان شرع عرش اعلی گویند و منطقه فلک البروج که آنرا در عرف شرع کرسی نامند و آن تحت فلک الافلاک واقع شده و
مراد از انطباق منطقتین محاذات آنها با یکدیگر بنوعیکه تقاطع بینهما متصور نباشد اوج نقطه دورترین نقاط است از مرکز عالم
که آن مرکز فلک الافلاک باشد و حضیض اقرب نقاط است ازان بصورت آن چنین است که مثلا آفتاب



در فلک است یکی را ممثل گویند و مرکز ش مرکز عالم بود و منطقه اش در سطح منطقه البروج
واقع شده و دیگر را خارج مرکز نامند و این در آن چرخ ممثل واقع و مرکز ش نقطه بود
غیر مرکز عالم لکن منطقه اش در سطح منطقه البروج بود و سطح ممثل او مانا محاذب مثل بود بر
نقطه مشترک و آنرا اوج گویند و حضیض نیز مانا مقعر ممثل بود بر نقطه مشترک و آنرا حضیض گویند مذکور شد

سعد الی النهار منطقه فلک الافلاک را گویند باعتبار آنکه چون حرکت آفتاب بجانب آن شمالی باعتدال لیل و نهار میشود و هر دو برابر میشوند پس چون بطلیموس محاذی سعد الی النهار رسانید گفت که اگر ثابت خواهد بود بجانبی از شمال یا جنوب بمقدار سیلان از خط استوا عرض بلد گویند و آن قسمی است از حرارت و سکونت معتدله

منتفسه یعنی حیوانات بری دارد از خط استوا تا شصت و شش درجه و آن منتهای عمارت است و ما بعد آن از جهت بعد آفتاب بردوام زیاده دارد و قابل ساکن حیوانات منتفسه نیست بقاع بالکبر جمع بقعه بالضم جای معمور و اسم مفعول از عمر ای فرو گرفتن چیزی بسیار و بنوعی چیز را در غرق شدن در آب حاصل مصدر آن اگر شهرت بوقوع است یعنی میتوانند که بسبب طوفانی که در قرانات عظمی سیارگان واقع میشود و یا بسبب انطباق منطقتین کبیرتین اگر واقع شود و اتفاق افتد یا بسبب انتقال اوج و حضیض و یا بسبب دیگر که از موجبات غرق زمین باشد موضعی از ارض که صالحات عمارت دارد آبادی دارد و حیوانات منتفسه در آن بسکونت می توانند کرد در آب مغمور و غرق شود و چه غمر ارض بسبب انتقال اوج و حضیض است آفتاب از جهت حرارت ذاتی خود جانب سماک است پس جایگه آفتاب نزدیک خواهد بود مجمع سیاه در آنجا خواهد بود و چون بالفعل اوج آفتاب جانب شمال است و حضیض بطرف جنوب پس جانب جنوب بسبب قرب آفتاب از مرکز عالم که مرکز زمین است معمور و آب است و هر گاه این وضع منعکس گردد و اوج بجانب جنوب و حضیض بجانب شمال انتقال نماید جانب شمال که حالا کمتر حیوانات منتفسه است معمور و آباد خواهد شد و جانب جنوبی مکشوف خواهد گردید و بر همین قیاس باید کرد در سایر اغمار

وحشیه یعنی هر گاه که زمین صالح عمارت معمور شود جمیع ارض منقسم میشود بمعمور و بحر مکشوفی که صالحات عمارت ندارد تا مشتمل بنا بر کثرت عرض بلدان عرض زیاده از شصت و شش درجه تا دویست بقدر ای بر تقدیر غیر زمین صالح عمارت و دارای حیوانات منتفسه بحری و نباتات فاسد و سباع گردند و بعد از آن که ارض مذکور بحالت اصلی عود کند بسبب انتقای اسباب غمر و آن وقت جمیع حیوانات و نباتات متولد حادث شوند ای خود بخود بی مادر و پدر و بی تخم چنانچه وجود آدم علیه السلام شده نه تولد از والدین نیز که بسبب نبود ن هیچ ذی حیات و هیچ تخم نباتی بر روی زمین حدوث تولد ممکن نیست و هیچ برهان فلسفی بر امتناع حدوث آن انواع مثل انسان و فرس و غیر هما تولد نیست چه در بسیاری از آن انواع ذی حیات مشاهده می رود که هم تولد و هم تولد حادث میشوند مثل حیات بتشدید یا جمع حیه یعنی مار که از سوادی پیدا میشوند و عقارب جمع عقرب که از مدر و باد روح و آن نوعی از ریحان کوهی است و موش دشتی از مدرای کلوخ و ضفدع بکسر اول عوک از مطر اگر کسی گوید که وجود انسان و دیگر حیوانات مماثل آن تولد نه بمشاهده آمده و نه خبر صادق بدان رسیده پس چگونه حکم تولد آن نموده آید مولف محقق در دفع آن فرماید و لازم نیست که حدوث بعضی انواع چون انسان و غیره تولد چون در مدت های مدیده نبوده باشد و سمع هم نشده بکلی بنای آن بالکل نباشد و انکار نشاید و این خبر قول الزام نیست زیرا که شاید که ای ممکن است که وجود چنین حیوانات تولد موقوف بر عروض معین باشد که آن وضع معین کمتر بتعاقب و تعاول سنین و دهور از زمنه وجود چنین حیوانات تولد بمشاهده نیامده و هم بسمع نرسیده و نیز شاید

۲ بوقوع قرانات عظمی اولا و بوقوع انطباق منطقتین ثانیا و بوقوع انتقال اوج و حضیض ثالثا و بوقوع انتقال اقطاب رابعا و بوقوع انتقال اقطاب منطقتین خامسا و بوقوع انتقال اقطاب منطقتین با سبب دیگر سادسا

۳ انطباق منطقتین یا سبب دیگر

۴ که یکی از حیوانات بر روی زمین زنده نمانده و از بین مفهوم میشود که قیامت عظمی در زمنه ماضیه هم شده باشد

باشد شیخ دلیل مذکور را تائید می دهد بانکه بلکه چون تناسل و توالد که جهت انسان توالدی ضروری است
منوط بحرکات ارادیه والدین است چون جماع و ارادیات ضروری الوقوع نیستند پس لامحاله
بانسان تولدی قابل باشد تا انقطاع نوع انسان لازم نیاید چه ضروری نیست در صورت تناسل
و توالد کما از هر شخصی نتیجه ای ولدی بماند و نه از شخص ما هر کسیکه باشد بعد ازان شیخ میگوید و این
دلیل ثانی است بر وجود انسان تولدی اگر کسی تامل در اصول حرف و آن بکسر اول و فتح ثانی
جمع حرفه و صنایع نماید بداند که همه حرف و صنایع حادث اند و از رویت و فکر شخص معین حادث
شده اند و ازین معلوم شد که آن شخص انسان تولدی است چه اگر انسان توالدی بودی هر آئینه
حرف و صنایع را بهم نه ما فوق خود حاصل کردی و چون این دلیل متضمن دو مقدمه نظری بود یکی آنکه
همه صنایع حادث اند دوم آنکه از رویت شخص معین حادث شده اند لهذا شیخ هر دو مقدمه را
مدلل کرد بقوله و دلیل بر حدوث آنهای حرف و صنایع آنکه یومافیوما مترایدمیشود و بریک حال نیست
و تغیر مستلزم حدوث است و حدوث آنهای حرف و صنایع دلالت میکند بر آنکه انسان را
که موجد است بعد از انقراض و انقطاع در سلسله توالد و عمر تمامی عالم در آب و حدوث قیامت
عظمی مبدائی هست که از وی همه صنایع بوجود آمده اند زیرا که بسی از صنایع ازان قبیل است که
انسانی که مختص بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که آن خاصیت و الهام از طور متعارف عالم
اسباب خارج باشد چون معجزات انبیا و کرامات اولیا که از طور متعارف خارج اند بنا شد
ای مختص بنا شد بدون آن نمی تواند بود ای انسان غیر مختص بخاصیتی سماوی و الهام ربانی بدون
آن صنایع نمی تواند بود یعنی وجود انسان را آن صنایع و حرف ضروری باشد چون زراعت و حیاکت
و غیر آن که بدون این صناعات غذا و لباس انسان مهیا نمیشود بخلاف دیگر حیوانات که محتاج
لباس نیستند و غذای آنها طبیعی است و صناعت را در آن مدخل نه اما انبیا و اولیا ممکن است که
حق سبحانه ایشان را بی غذا زنده دارد یا از برای ایشان غذائی بلا تدبیر صناعی مهیا نماید ترکیب
عبارت آنکه انسان موصوف و جمله مختص بخبر او که بنا شد است صفت آن خاصیت و الهام هر دو

موصوف و یائی که در آخر هر دو است بر طریقهٔ قدما است که در آخر موصوف آرند سماوی و ربانی هر دو صفت موصوفین مذکورین و جملهٔ از طور استعارت خارج باشد صفت ثانیه خاصیت و الهام است قوله بدون آن نمی تواند بود خبر انسان پس هر آئینه شخصی که اختراع آن حرف و صنایع کرده باشد مستغنی باشد از آن حرف و صنایع در قوام و وجود خود و از برای دیگر بنی نوع انشا و اختراع آن صنایع نموده باشد زیرا که اگر آن کس هم محتاج آن صنایع باشد لازم آید تحصیل آن از دیگری و این منافی مبدئیت اوست تا این جا سخن شیخ است که در اثبات انسان تولدی گفته و سخن جالینوس را که بودن بعضی افراد انسانی خیر بالطبع و بعضی شریر بالطبع و بعضی قابل هر دو طرف گفته بنا بر این قول شیخ که مذکور شده وجهی وجیه هست برین نمط که چون انقطاع سلسلهٔ موجودات بانسان تولدی شود اگر آن خیر باشد استفادهٔ شر از دیگری غیر ممکن چه آنجا دیگری نیست که از وی استفاده شر کند و اگر آن شریر باشد استفادهٔ خیر از دیگری غیر ممکن پس لابد که بمذهب جالینوس اتباع نماید لیکن درین سخن شیخ که بوجود انسانی تولدی قایل است نیز اثر اقناعیت ظاهر است اقناع خرسند کردن دلیل اقناعی دلیل ظنی است و مناقشه را مجال بسیار زیرا که دلیل مذکور مبتنی است بر وجود انسان تولدی و وجود آن باعتبار دلیل شیخ امری ممکن است نه ثابت الوقوع پس می تواند که این امکان از کتم عدم بوجود نیامده باشد و می شاید که حضرت خلاق اکبر جل جلاله و عم نواله حین عمر زمین در آب چند حیوانات متنفسه را ازان مهلکه محفوظ داشته باشد و پس از نجات ازان مهلکه آن حیوانات را مبدأ تناسل و توالد عالم فرموده چنانچه در طوفان زمان نوح علی نبینا و علیه السلام همه روی زمین که صالح عمارت بود معمور آب شد و تمامی ذیحیات و نباتات فاسد و هلاک گردیدند مگر اهل سفینه که هشتاد تن انسان بودند و از هر نوع حیوان از بهایم و سباع و طیور و هوام زوجی برگرفتند و بعد ازان مبداء وجود بقی انسان و حیوانات ما فوق الارض همان شدند و فائده ایراد لفظ نیز آنست که چنانکه دلیل جالینوس که سابق ذکر یافته اقناعی است چنانچه موصف بتوهین آن پرداخته قول شیخ هم اقناعی و قابل توهین است و حکمای متاخرین و ازایشان است شیخ نصیر الدین طوسی صاحب اخلاق ناصری

کتب خانه

واین مذهب هفتم است از مذاهب مذکوره در سبب وجود اخلاق اختیاری آن نموده ماند که هیچ خلقی خواه محمود و یا مذموم طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه و چون شق ثانی ای نبودن اخلاق خلاف طبیعت از مسلمات است لهذا به بیان آن نپرداخته زیرا که هر چه خلاف طبیعت باشد بکسب و مزاولت امر عادی نخواهد شد مگر آنکه طبیعت قابل آن باشد چنانچه در مذاهب سبق مبین شد ما اول ای نبودن هیچ خلق طبیعی نباید که هیچ خلقی قابل تغیر است و هیچ قابل طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نیست در اینمقام بیان بعضی از مصطلحات منطقیین ضروری است و آن اینکه قیاس آنرا گویند که مرکب باشد از دو جمله و جمله را در اصطلاح ایشان قضیه گویند و از ان دو قضیه برمی آید قضیه ثالثه بطریق التزام و آنرا نتیجه گویند و موضوع نتیجه یعنی مبتدای آن در هر چه از دو قضیه اولین باشد آنرا صغری گویند و در آنچه محمول نتیجه یعنی خبر آن واقع شود آنرا کبری نامند و آنچه در هر دو صغری و کبری مکرر باشد آنرا حد اوسط خوانند و چون از مقدمتین یعنی صغری و کبری حد اوسط را دور کنند نتیجه بنحوی برآید پس اگر مقدمتین بدیهی باشند یا منتهی بدلیل یکی بدیهی و دیگر منتهی بدلیل هر آینه نتیجه از مسلمات است والا چنانچه در ما نحن فیه هر خلقی قابل تغیر است صغری قیاس و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست کبری آن و چون حد اوسط را که قابل تغیر است حذف کردند باقی ماند هیچ خلقی طبیعی نیست آن نتیجه قیاس است و چون ثبوت این موقوف بر اثبات مقدمتین بود لهذا به بیان هر واحد پرداخته و گفته بیان صغری آنکه محقق طوسی اثبات صغری به دلیل نموده اول باستقراء حال جزئیات و تتبع آن و ثانیا بدلیل خلف و طریقش آنست که بگوییم اگر مدعا ثابت نباشد هر آینه نقیض آن خواهد بود بسبب محال بودن ارتفاع نقیضین لکن نقیض آن غیر واقع است از جهت لزوم قباحتی پس مدعا ثابت است و ثالثا بنقل قول معتقد فیه که بحسن ظن در حق وی مسلم داشته شود و آنرا خطابه گویند دلیل اول آنکه بمشاهده و عیان می بینیم که مردم بمجالست و مصاحبت باشرار و اخیار کسب رذایل در صورت اول و فضائل در صورت ثانی میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصا آنانکه به بردگی ایشان را از جائی بجائی می برند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان بسبب کمال تبعیت عبید و عدم قرب از ابوین اثری عظیم است بحسب قابلیت باسانی یابد شنواری کسب

اخلاق مولی میکند هر چند که آن اخلاق مخالف اخلاق والدین آنها باشند و دلیل ثانی انکه میکوییم
که اخلاق قابل تغیر و زوال اند و اگر چنین نباشد هر آینه نقیض او ثابت خواهد بود چنانچه مولف
میفرماید و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بی فایده بودی یعنی حال طفولیت و جوانی
که سن تمیز و شعور است یکسان بودی و تادیب و سیاست که اولوالامر بآن مامور اند عبث بودی
و در نصورت بطلان شرایع و دیانات جمیع دیانت بمعنی راستی و دینداری لازم آمدی زیرا که
اگر اخلاق مجبوله قابل تغیر نبودی جهاد با کفار جهت ایمان اسلام و حدود و تعزیرات فساق
عبث و بی فائده بودی و دلیل ثالث انکه حکیم ارسطاطالیس که معلم اول و شاگرد افلاطون است
گفته که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند پس از این دلایل معلوم شد که اخلاق قابل تغیر اند و اما آنکه
هیچ قابل زوال طبیعی نیست یعنی بیان کبری قیاس بین و بدیهی است و حاجت استدلال نیست
چه بضرورت و بداهته معلوم است که طبع آب را که طالب جهت مرکز است تغیر نمیتوان کرد بر وجهی که
بعد از ارتفاع موانع میل بسفل نکند مگر آنکه قاسری آنرا بجانب محیط برد پس حین ارتفاع مانع باز
بجهت مرکز عود خواهد کرد چنانچه حکمای فلاسفه در سبب باران گفته اند که اجزای صغار مائی با اجزای
صغار هوائی امتزاج یابند و آنرا بخار میگویند و چون بخار بسبب حرارت آفتاب صعود کند و بطبقهٔ
زمهریر که سرد ترست میرسد اجزای مائی را قوتی ازان پیدا میشود و از اجزای هوائی منفک میشوند
پس آب بطبع خود طالب جهت مرکز میشود و تقاطر میکرد و همین است وجه باریدن باران و طبع آتش را
طالب محیط است عکس نمیتوان ساخت چنانچه شکل صنوبری آتش و ارتفاع دخان بجانب محیط
دلیل بین است بر طلب او محیط را و این مقدمه یعنی کبری قیاس چون بدیهی است امثله از برای تنبیه ایراد
می رود زیرا که استدلال جهت اثبات نظریات ضرور است و اما در بدیهیات اگر بین نباشد ادنی
تنبیهی کفایت میکند تا کسی را در آن اشتباه نباشد و این دلیل را بر این وجه که ذکر یافت شیخ نصیر الدین
طوسی در اخلاق ناصری آورده مولف محقق حالا با بطال دلیل مذکور بجمیع مقدمات آن می پردازد
و میگوید و ممارست مشعر از ممارستهای عادت و مزاولت کننده صناعت نظر داند که این دلیل نیز اقناعی

است چنانچه دلیلین مذهب جالینوس اقناعی وظنی بود ندچه قابل را مجال است که گوید یعنی دلیل استقرای صغری را سلم ندارد برین نمط که همچنانکه بمشاهده تبدیل بعضی اخلاق معلوم شده چنانچه ذکر یافت معلوم است که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص متبدل نمیشود هرچند که بتادیب آن کس پردازند خصوصاً کمالات قوت نظری مثل حدس وآن رسیدن وقادر شدن ذهن است برنتیجه بی ترتیب مقدمات وتحفظ حفظ کردن ویاد نمودن که آنرا قوت حافظه گویند وحسن تفهم ای بسرعت دریافت سخن کردن که آنرا ذکاوت خوانند ونظایر آن که مشاهده میرود که بعضی مردم که ازین کمالات عاری است وباضداد آن موصوف هرچند سعی در تحصیل آنها میکنند منجح نمی آید وایضورت در اکثر طلبه زمان ما مشاهد است منجح بفتح از انجاح رواشدن حاجت مشاهد بفتح ما دیده شده وبعبارة درآمده پس بمجرد این دلیل که جهت اثبات صغری قیاس آورده چگونه صغری را سلم توان داشت وحکم توان کرد که هیچ خلقی طبیعی نیست وهمه اخلاق قابل زوال اند وبالجمله ای حاصل این کلام انکه استقرای تام ممنوع است باید دانست که استقرا در اصطلاح منطقیین آنست که حکم کلی کنند بتفحص ودریافت حال جزئیات پس اگر تفحص حال جمیع جزئیات است آنرا استقرای تام گویند وآن مفید یقین است واگر بدریافت حال اکثر جزئیات حکم کلی کنند آن استقرا ناقص است ومفید یقین نمیشود پس مؤلف محقق میگوید که دعوی استقرای تام وحکم باینکه همه اخلاق قابل زوال اند ممنوع است چه کمالات قوی نظری که آنهم از جمله اخلاق اند قابل زوال نیستند واستقرا ناقص بتفحص حال بعضی اخلاق مفید یقین نیست زیرا که ممکن است که بعضی دیگر خلاف آن باشد ودعوی بداهت در اثبات کبری قیاس باوصف بودن بعضی مخالف آن تحکم یعنی بلا دلیل است وآنکه محقق طوسی گفته که ذکر این مسئله ازبرای تنبیه است در محل منع زیراکه چون دعوی نظری باشد حاجت استدلال است نه کفایت بر تنبیه وتعطل قوت تمیز ورفض بالفتح ترک نمودن تادیب سیاسات وبطلان شرایع که محقق طوسی در دلیل خلف آورده وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد حالانکه بعضی اخلاق زوال پذیراند ونظیر این ای نظیر این دعوی تعطل قوت تمیز وغیره در صورت

قابل زوال نبودن بعضی اخلاق آنست که گویند اگر مرضی معین قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی و
در بطلان این سخن شکی نیست زیرا که اکثر امراض معالجه پذیرانند و بعضی عسر البرء و برخی لاعلاج
است چنانچه در کتب طب مبین است و حاصل این اعتراض آنکه اشرار فی الجمله ای دارند بعضی اخلاق
تبادیب و سیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هر چند این حکم ارسطاطالیس در جمیع
اخلاق و تمامی اشخاص علی الاطلاق نیست چنانکه محقق طوسی بآن استدلال کرده اما تکرار تادیب
و سیاست در ایشان ای در اشرار اثری پیدا شود و اگر با وصف تکرار تادیب و سیاست انتفای
شر بکلی ای بتمامه در ایشان نشود و انتقاص آن ای نقصان شر خود حاصل پس ثابت شد
که بعضی اخلاق قابل زوال اند و بعضی نه در نصورت ثانیه نفع تادیب و سیاست انتقاص آن
خلق مذموم است و ازینجا که تحقیق نمودیم معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج باین
دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوال است بلکه قبول اخلاق فی الجمله در اکثر اشخاص کافی است
همچنانکه در علم طب اکثر امراض و بسا بیمار علاج پذیرانند و در نادر امراض و بعضی اشخاص علاج
نفع نمیدهد با وجود آنکه عدم قبول زوال اخلاق مذمومه اگر باشد در نادر اخلاق و نادر
اشخاص تواند بود و در ایشان ای در اشخاص نادره نیز منفعت این علم از جهت تنقیص شر تکرار
تادیب و سیاست ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاست و تکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی
معین یا در شخصی بر عین علاج نافع نیاید سبب قدح و طعن در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر
که جمیع اخلاق بر نسبت تمام اشخاص قابل زوال نیستند تکلیف هر شخصی به تبدیل هر خلق مذموم منتظم
نشود چه شاید که خلقی در حق شخصی قابل زوال نباشد پس تکلیف آن شخص عبث باشد و منفعت این علم در حق
او غیر ظاهر جواب گوییم که چون پیش از تادیب و سیاست او عدم قبول زوال خلق مذموم متیقن نیست
و احتمال قبول زوال و عدم قبول آن هر دو مساوی است پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی
در ازالهٔ آن خلق مذموم نمودن و بتادیب و سیاست آن شخص کوشیدن شاید که اگر بالکلیه زوال
نه پذیرد فی الجمله انتقاص یابد و بسا نادر کلام حقایق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی آله الصلوة و

السلام والتحیة والاکرام اشارتی باینمعنی است ای بوجوب سعی در ازالهٔ اخلاق مذمومه
حیث قال ای در مقامیکه فرمود صلی الله علیه وسلم اعملوا فکل میسر لما خلق له یعنی عمل
کنید ای مومنین پس هر کس آسان کرده شده است برای کاریکه مخلوق شده است برای انکار
پس پیش از عمل معلوم نمیشود که آن کس برای کدام کار آفرینش یافته و ازین مباحث ای از اختلاف
مذاهب در سبب وجود اخلاق و از قبیل اقناعیات بودن دلائل هر مذهب معلوم شود که سخن
ایشان ای حکما درین فن حکمت عملی مبتنی بر مسامحت است مسامحت باکسی کار آسان کردن
و سهل انگاشتن و مراد ازان تعمق در دلیل نکردن و بر اقناعیات اکتفا نمودن است جهت
ترغیب افراد انسانی هرچند که مقدمات آن قابل منع و نقض باشد چنانچه بعد ازین ای در آخر
لمعهٔ اول از لامع تهذیب اخلاق در ضمن بعنی حکمت بروجهی مفصل تر ازین باشید معذرت در ارتکاب
و اختیار حکما امثال این مسامحات درین علم هر قوم رقم بیان خواهد شد انشاء الله تعالی
العصمة التوفیق تمام شد مقدمه کتاب که سمر بطلع بود اکنون شروع در مقاصد آن میرود
و آن منحصر است در سه لامع چنانچه ذکر یافت **لامع اول در تهذیب اخلاق** تهذیب
آراسته کردن و پاک کردن و اصلاح نمودن اخلاق جمع خلق بضم اول و سکون ثانی و بفتحتین
خوی و عادت و در و چند لمعه است یعنی برده لمعه اقتصار یافته **لمعهٔ اول** در حصر مکارم اخلاق
مکارم بالفتح جمع مکرمة بمعنی بزرگی نموده میشود که در علم نفس ناطقهٔ انسانی که بحثی است
از مباحث حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوت است یکی قوت ادراک امور
تصوریه و تصدیقیه و دیگر قوت تحریک بدان را بسوی افعال و هریک ازین دو قوت را دو شعبه است
اما قوت ادراک را که در شعبه است ازان یک شعبه عقل نظری است و این شعبه مبدا اثر است ای
اثر قبول کردن از مبادی عالیه که آنرا عقول عشره گویند بقبول صور علمی ازان مبادی عالیه
یعنی نزد حکمای فلاسفه ثابت و مقرر شده که بانطباع صور علمیه در نفس ناطقهٔ انسانی از جهت
فیضان مبادی عالیه است و دیگر شعبه قوت ادراک عقل عملی که مبدا بعید تحریک بدن است در افعال

جزئیه بفکر ورویت چه مبدا قریب تحریک بدن قوت تحریکیست وقوت ادراک بیانش اگه اولا
نفس ناطقه بسبب فیضان از مبادی عالیه ادراک چیزی مینماید پس ارادهٔ تحریک بدن میکند بفکر ورویت
واین هر دو امر از قوت ادراک است من بعد قوت تحریک کشش اعصاب میکند و حرکت واقع میشود
واین حرکت در افعال جزئیه میشود نه در کلیه زیرا که کلیات از جهت عدم صلاحیت وجود خارجی
مقصد متحرک نمیتوانند شد واین شعبه ثانیه یعنی عقل عملی از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت
که دو شعبه قوت تحریک اند یعنی چون عقل عملی بقوت غضب و شهوت تعلق گیرد و فعل هر دو قوت
ازان کس بوجود آید مبدا احداث کیفیتی چند شود که آن کیفیات سبب فعلی ای تاثیر در غیر کردن
چون ضرب و قتل و جود و کرم یا انفعالی باشد یعنی اثر غیر قبول کردن چون خجل و ضحک و بکا
این همه از قبیل انفعالیات اند از حیثیت استعمال وهم و متخیله مر آن عقل عملی را مبدا استنباط
و استخراج ارای جزوی بسبب استعمال وهم آثار و صناعات جزئیه از جهت استعمال متخیله آثار شود
باید دانست که وهم حاسه است از حواس خمسه باطنی که ادراک معانی جزئیه ازان است و متخیله حاسه است
که تصرف در صور محسوسه و معانی جزئیه کار اوست واز حیثیت نسبت عقل عملی بعقل نظری واز دواج بینهما
یعنی عقل نظری و عقل عملی که هر دو شعبه قوت ادراک اند جمع شوند سبب حصول آرای کلیه متعلقه
باعمال شود و تعلق آن باعمال از جهت عقل عملی است وگرنه کار عقل نظری فقط ادراک امور است
مثل حکم بحسن صدق و قبح کذب و نظایر آن و اما قوت تحریک را که قسم دوم قوای نفس ناطقه
انسانی است دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدا دفع امر غیر ملایم است بروجه غلبه و دیگر قوت
شهوی و آن مبدا جلب امر ملایم است و این عام است ازین که آن امر در نفس الامر
نافع باشد یا ضار لکن در خیال آنکس امر ملایم باشد آن قوت شهوی است و اگر منافر بود قوت
غضبی نامند و قوت اولی ازو دو قوت نفس ناطقه قوت ادراک است می باید که مسلط باشد بر جمیع
قوای بدنی تا انگه قوت ادراک اصلا ازان قوی منفعل و متاثر نشود بلکه همه قوای بدنی در تحت
تصرف اوای قوت ادراک مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت ادراک تعیین کند

اقدام ننمایند و متسالم ایشان ای از سبب سپردن قوای بدنی خود ها را و انقهار و مغلوب بودن ایشان
در تحت قهرمان این قوت ادراک احوال مملکت نشاء انسانی انتظام یابد و نشاید که بعکس این هیچ کدام
از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی قیام ننمایند چه در نیوقت موجب اختلال احوال آنکس شود
چه فعلی که قوت ادراک را و در آن مدخل نباشد از افراط و تفریط مصون نخواهد بود و هم تفرقه در مضار
و منافع نباشد و چون هریک ازین قوای ادراک و تحریک باعتبار شعبها چهار میشوند بفعل
خاص خود که در ضمن هر واحد مذکور شده بر وجهیکه مقتضای عقل باشد اقدام نماید از هریک فضیلتی حاصل
شود و آن مرتبهٔ اعتدال آن قوت است و از درجهٔ افراط و تفریط که در هردا در زائل اند مصون خواهد
بود چنانچه مؤلف محقق به تفصیل آن پرداخته بقوله از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول قوت ادراک
است حکمت حاصل شود و از کریزی و بلهٔ که اول درجهٔ افراط و ثانی مرتبهٔ تفریط است منزه گردد
و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانی است از همان قوت ادراک عدالت پیدا شود و از ظلم و انظلام
بری گردد و از تهذیب قوت غضبی که شعبهٔ اول قوت تحریک است شجاعت بوجود آید و از تهور
و جبن تهی گردد و از تهذیب قوت شهوی که شعبهٔ ثانی قوت تحریک است عفت حاصل شود
و از شره و خمود منزه گردد و هریکی ازین فضائل اربعه وحدا فراط و تفریط آنها بالتفصیل مبین
خواهد شد انشاء الله تعالی و برین تقدیر که گذارش یافت ای نظر برین تقسیم مذکور عدالت
کمال قوت عملی باشد و مرتبهٔ اعتدال آن و بطریقی دیگر بعضی حکما در تقسیم قوای نفس ناطقهٔ انسانی
گفته اند که نفس انسانی را سه قوت است متباین و باهم اضداد که باعتبار آن قوی آثار
مختلفه از وای از نفس انسانی صادر شود و بر وفق ارادت و چون یکی ازان قوی ثلثه بر دیگر
غالب شود آن قوت دیگر مقهور یا مغلوب گردد چه از لوازم اضداد است که وجود یکی سبب
فنای دیگری شود و تفصیل آن سه قوی اینکه یکی قوت ناطقه که از نفس ملکی و نفس مطمئنه
گویند و آن ای قوت ناطقه مبدأ فکر و تمیز است و مبدأ شوق به تطر و تامل در حقایق امور
تا معلوم کند آنرا دوم قوت غضبی که از نفس سبعی و نفس لوامه گویند و آن مبدأ غضب

و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق بتسلط و ترفع و جاه اهوال جمع هول ترس تسلط دست یافتن
بر کسی ترفع تکبر و بلندی خواستن سیوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و نفس اماره خوانند
و آن مبدا شهوت و طلب غذا و شوق باستلذاذ بمآکل و مشارب و مناکح است پس عدد فضایل
نفس انسانی بعد داین قوی باشد یعنی سه فضیلت خواهد بود نه چهار چنانچه در تقسیم اول
گذشت چه هرگاه نفس ناطقه که قوت اولی ازین تقسیم است باعتدال باشد و از افراط و تفریط دور
بود و شوق او باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت فضیلت علم حاصل گردد و بتبعیت علم حکمت
حاصل شود زیراکه چنانچه معلوم شد حکمت عبارت از علم است فقط یا مرکب از علم و عمل در
هر دو صورت حکمت متفرع از علم خواهد بود و چون حرکت نفس سبعی که قوت ثانیه این تقسیم است
باعتدال باشد و منقاد و مطیع نفس ملکی شده قناعت کند بآنچه عاقله قسط و حصه او شمرد
یعنی بحکم عقل از مرتبه اعتدال در نگذرد و نفس را ازان حرکت ای از حرکت نفس سبعی بانقیاد
نفس ملکی فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت حلم شجاعت پیدا کردد زیراکه افراط در حرکت
نفس سبعی مقتضی غضب و تهور است و چون مرتبه اعتدال در آن مرعی بود شجاعت را شاید
و چون حرکت نفس بهیمی که قوت ثالثه این تقسیم است باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته
اقتصار کند بآنچه بحکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت حاصل شود و بتبعیت
آن سخاوت حاصل کردد زیراکه چون نفس بهیمی بحکم عقل از متعه دنیویه بر نصیب خود قانع شود
هر آئینه در متعه فاضله استحقاق ابنای جنس داند و در عطای آن دریغ نخواهد کرد و چون این سه
جنس فضیلت یعنی علم و حلم و عفت حاصل شود و بایکدیگر ممتزج و متسالم شوند یعنی یکی دیگری را
مقهور نکرداند از ترکیب هر سه فضایل حالتی متشابه حادث کردد که متوسط باشد میان هر سه فضیلت
و مناسبت دارد با هر واحد که کمال و تمامی آن فضایل بآن حالت متشابه باشد و آنرا فضیلت
عدالت خوانند این تقریر ای تقسیم ثانی و تسمیه مجموع اقسام بعدالت از اخلاق ناصری است
و تقریری که در آن عدالت هم قسمی علحده از اقسام بود محقق طوسی آنرا نیز مجملا آورده و بر سبیل تیقظ

صاحب بصیرت پوشیده نیست مستیقظ بیدار و خبردار مقصود ازین کلام بیان تفرقه است میان
دو معنی عدالت که در تقریرین ورود یافته و آن بسته وجه است یکی آنست که بر تقریر اول عدالت ملکه
بسیط است زیرا که حصول آن از تهذیب عقل عملی است و چون عقل عملی بسیط است عدالت
هم بسیط خواهد بود و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکیب هر دو هست لکن بساطت بلفظ اقرب است
ای باعتبار تسمیهٔ آن باسم واحد بسیط خواهد بود هر چند که مرکب از فضایل ثلثه است چه ظاهر عبارت
که از تقریر ثانی مفهوم میشود آنکه عدالت اعتدال خلقی است که از ترکیب فضایل ثلثه حاصل شده
بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکیب و ازدواج عناصر اربعه متخالفة الکیفیات و تسالم ایشان حادث
میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است با آنکه از عناصر اربعه ترکیب یافته
و بالجمله از سخن ایشان ای حکما در بعضی مواضع بساطت عدالت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بترکیب
آن کرده اند نیست دلیل بساطت آن و اما دلیل بر ترکیب عدالت آنست که عدالت مجموع اخلاق
ثلثه مذکوره را گویند بلا اعتبار حیثیت اجتماعی نه آنکه از اجتماع فضایل خلقی آخر حادث یافته و ایضاً
وجه ثانی در تفرقه میان دو معنی عدالت آنکه بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی است چنانکه گفته شد
و بر تقریر ثانی اختصاص باوای بقوت عملی ندارد بلکه محیط است هر سه فضایل را که یکی از ان قوت
ناطقه است حالانکه او از قبیل نظریات است و عدالت بر تقریر اول از عملیات مگر آنکه گویند استعمال
هر یک از قوی ثلثه مذکوره اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد چه غایت
قوت نظری تحصیل قوت عملی است پس بر تقریر ثانی هم توانند که عدالت کمال قوت عملی را گویند
و وجه ثالث در تفرقه میان دو معنی عدالت آنست که بر تقریر ثانی ملکات ثلثه یعنی فضایل مذکوره
یا اجزا اند عدالت را و این در صورتیست که عدالت را مرکب از فضایل ثلثه گویند یا بمنزلهٔ اجزا و این در
وقتی است که عدالت امری بسیط باشد متعلق بملکات ثلثه همچو کیفیات عناصر مزاج را باید دانست
که عناصر چهار اند یکی آتش و آن گرم و خشک است دوم هوا و آن گرم و تر است سیوم آب و
آن سرد و تر است چهارم خاک و آن سرد و خشک است پس اجزای عناصر اجزا اند مرکبات

بر اتفاقا و اما کیفیات عناصر که در آن نیز دو احتمال است بعضی تایل اند به آنکه چنانکه عناصر اجزاء مرکب اند همچنان کیفیات آنها اجزاء کیفیت مرکب اند و قول اکثر آنست که کیفیات عناصر اجزاء مزاج مرکب نیست زیرا که ترکب از عناصر مستلزم جزئیه عوارض آنها نیست بلکه پس از ترکیب کیفیتی اخری حادث شده و مختار حکما بساطت آن کیفیت مزاجی است و بر تقریر اول ملکات سه گانه مذکوره اجزا اند عدالت را و نه بمنزله اجزا بلکه موقوف علیه عدالت اند و حصول عدالت موقوف بر آنها است ازین رو که کمال قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه اعتدال بود و عدالت عبارت ازین کمال قوت عملی است و ظاهر است که ملکه تصریف ای خرج کردن و صرف نمودن مجموع قوی در محال لائقه بآن قوی بر وجه اعتدال بحسب رویت و مصلحت بی ملکه اعمال یک یک ازان قوی نمیتواند بود پس ضرور شد که جهت حصول عدالت ملکات ثلثه او را حاصل باشد و تفصیل کلام درین مقام ای در مقام اختلاف در بساطت و ترکیب عدالت آنکه هر گاه که ملکات سه گانه حاصل شود در آئینه عقل عملی را قوت استعلا بر قوت بدنی حاصل گردد زیرا که مرتبهٔ اعتدال در جمیع ملکات مرعی است چنانچه جمیع قوی مامور و منقاد او باشند و او ازایشان متاثر نشود و گرنه موجب اختلال احوال شود چنانچه در مقدمه که معبر بمطلع بود ایمائی بآن رفته در موضعیکه گفته اگر انسان شهوت و غضب را مطیع منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد مرتبهٔ او از ملک اعلی باشد پس اگر این قوت را که ازان قوت استعلا بر قوت بدنی حاصل شده عدالت نامند و این جمله شرط است و جزای آن قول او امری بسیط باشد الخ چنانچه امام حجت الاسلام امام محمد غزالی رحمة الله علیه در احیاء العلوم اختیار فرموده و در تعریف آن چنین گفته که العدل حالة للنفس وقوة بها تسوس الغضب والشهوة وتحملها على مقتضى الحكمة وتضبطهما في الاسترسال والانقباض على حسب مقتضاها ترجمه اش اینکه عدل حالتی است مر نفس را ای ملکه ایست نفسانی و قوتی است از اکه بسبب آن سیاست میکند نفس غضب و شهوت را و غلبه میکند بر آنها و می بردارد آن هر دو را بر مقتضای حکمت و ضبط آن هر دو را

در واکذاشت امور و انقباض آنها بحسب مقتضای حکمت برین تقدیر عدالت امری بسیط باشد
ستلزم ملکات ستّه کامنه و آنها لوازم وی و هم عدالت برین تقدیر کمال عقل عملی باشد و این ملکه
ای فضیلت عدالت از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام او باید دانست که ریاست
قوی نظری بر موقوف بودن دیگر ملکات است بر آن پس موقوف علیه رئیس خواهد بود و دیگر ملکات
که موقوف اند بران خدام وی چه استعمال قوی ثلثه اگرچه عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب
مناسبت وقت و کمیت و کیفیت موکول باین قوت عملی است پس عدالت که کمال قوت عملی باشد
رئیس مطلق خواهد بود موکول اسم مفعول از وکل یعنی گذاشتن کار بکسی و از وجهی دیگر رئیس مطلق
قوت نظری است و جمیع قوی خادمان اند او را چه غایت الغایات و منتهای مقاصد کمال این
قوت نظری است تخلی بحقایق موجودات که سعادت قصوی است ترکیب عبارت انکه غایت الغایات
کمال آن قوت مبتدا با ضافت هر لفظی از ان بسوی دیگر و تخلی بحقایق موجودات جزآن و قوله است
رابط بینهما یعنی منتهای مقاصد کمال قوت نظری تخلی بحقایق موجودات است چه علم حقایق موجودات
سعادت قصوی است مر نفس را پس بدین اعتبار عقل نظری رئیس باشد و اگر عدالت را بر نفس
ملکات ثلثه بی انضمام هیئت ترکیبی اطلاق کنند و این جمله معطوف است بر قول او پس اگر این قوت را
عدالت نامند مرکب باشد و بر هر واحد از ملکات ثلثه اطلاق خواهد یافت و ضیند احتیاج
بعداد در عداد ای شمردن عدالت در شمار اقسام فضایل نیست برین نمط عدالت هم قسمی رابع
بود چه جمیع اقسام فضایل که از اسسی بعدالت کردند قسمی دیگر نیست چنانکه نحویین اسم و فعل
و حرف را از اقسام کلمه میگویند و بر هر سه اطلاق کلمه میکنند پس کلمه قسم رابع نخواهد بود کما
هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی المقسم یعنی چنانکه مشهور است از معتبر
بودن قید وحدة در مقسم یعنی ضروری است که تمام اقسام باعتبار مقسم امری واحد باشند
چنانچه از نظیر کلمه گذشت و تعیین رذایل مخصوصه که ظلم و اظلام باشد در مقابل او و تعیین انواع
سعینه که دوازده اند صداقت و الفت و وفا و شفقت و صله رحم و مکافات و حسن شرکت

وحسن قضا و تودد و تسلیم و توکل و عبادت چنانچه در لمعه سیوم از همین لامع بالتفصیل سمت رقم خواهد یافت در تحت او هم ملایم نه چه برین تقدیر که عدالت عبارت از ملکات ثلثه بی انضمام هیئة ترکیبی باشد انواع آن عین مجموع انواع اجزا باشد که ملکات ثلثه اند و در ضمن هریک انواع بسیار چنانچه خواهد آمد و مقابل او از رذائل عین مقابلات ایشان باشد چه عروض هیئاتی موحده بعد از آنکه بسبب آن هیئة از ملکات ثلثه نوع حقیقی مرکب شود و مسمّی گردد بعدالت ظاهر نیست و معنی نوع حقیقی چنانچه گذشت کلی است که محمول شود بر افراد متفقة الحقیقة و لهذا ای بسبب نبودن عدالت نوع حقیقی و عدم عروض هیئاتی موحده بآن شیخ رئیس ابو علی سینا در رسالهٔ اخلاق که مولفهٔ اوست بعد از انکه عدالت را راجع بمجموع قوی ثلثه مذکوره گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده چه انواع و مقابلات منقسم غیر انواع و مقابلات اقسام او نخواهد بود بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت آورده اند اکثر حکما آن انواع را در تحت حکمت درج کرده اند و ازینجا ای ازین تحقیق معلوم شد که آنچه در بعضی کتب این فن است که عدالت نفس فضایل ثلثه است با انکه رذایل و انواع مقابله برای او اثبات کرده اند محل تامل است چه مابین هر دو قول منافات صریح است زیرا که رذایل و انواع مقسم غیر رذایل و انواع اجزا نخواهند بود و الله اعلم بحقایق الامور و در همین مقام تقسیم حکمت استشکال کنند که حکمت را او لا تقسیم نظری و عملی کرده اند و عملی را تقسیم بسه قسم یعنی تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن نموده اند که یکی ازان علم اخلاق است که آن مشتمل است بر فضایل چهارگانه که یکی ازان حکمت است و سه آخر عدالت و شجاعت و عفت پس حکمت قسم نفس خود باشد و این محال است بسبب لزوم تقسیم شی الی نفسه و الی غیره که مستلزم غیریت جزو و کل است و این اشکال ظاهر الدفع است چه حکمتی که مقسم جمیع اقسام است علم باحوال موجودات است و چون این علم حکمت خود از موجودات است دران علم بحث از احوال او باشد و همان است فضیلتی از فضایل چهارگانه و این محذور نیست چه آنچه قسمی از علم اخلاق و جزو حکمت است مسائل متعلقه بحکمت است

که مقسم تمامی اقسام است لازین رو که آن قسم ملکه ایست محمود و بچه طریق اکتساب آن ملکه باید
کرد و نظایر آن از مسایل فضیلت حکمت و بیان انواع آن و فواید هر نوعی ازان و چنین همین لازم آید
که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسایل که جزو او است باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این
در علم اعلی یعنی حکمت الهی که تعریف آن سابق ارقام یافته واقع است چه بحث در روای در حکمت الهی
از موجودات است و چون نفس علم از موجودات است تواند بود که خود آن علم موضوع مسئله از مسایل
خود واقع شود و اصلا ازین بحث لازم نیاید که شی جزو نفس خود باشد چنانکه معترض فهمیده زیرا که
علم باختلاف قولین یا عبارتست از تصدیقات یعنی اقناعات که از قضایا حاصل شوند یا قضایا که
متعلق تصدیق است و مرتبه تصدیق ازان قضایا حاصل شده ازین رو که آن قضایا متعلق آنست
متعلق بفتح لام اسم مفعول بمعنی علاقه از دیگر گرفته و اما تصدیقات یا نفس مسایل یعنی قضایا
ازین رو که متصور اند نه ازان رو که متعلق تصدیق اند چنانچه در علم معتبر بود موضوع مسئله است
پس در علم و موضوع مسئله تغایر بحسب اعتبار است و این تغایر اعتباری جهت مغایرت
علم و موضوع مسئله کافیست اذ لولا الاعتبارات لبطلت الحکمة حاصل انکه علم یا عبارت است
از اذعان یا از قضایا که اذعان بآن تعلق گرفته در صورت اول نفس اذعان علم است و تصور آن موضوع
مسئله و در صورت ثانیه اگر قضایا را تصور کنند موضوع مسئله خواهد بود و اگر مرتبه اذعان که تصدیق
است بآنها تعلق گیرد نفس علم خواهد بود فلا محذور چنین و کاهی ای وقتی محذور بودی که مسایل علم
حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن مسایل بعضی و جزوی از مسایل حکمت علی که قسمی است از مطلق علم
حکمت یا بعضی از تصدیقات متعلقه بآن مسایل حکمت علی بودی و تصور آن معتبر نبودی چه در صورت
لازم آید که شی بعینه جزو نفس خود باشد و اصلا این محذور لازم نیست انیست تحقیق جواب و تنقیح آن
برو جهیکه در آن مجمجه نماند مجمجه سخن ناپیدا گفتن که در آن سامع را اشتباه شود و جواب دیگر گفته اند چنانچه در
اخلاق ناصری ذکر یافته و آن اینست که مراد از حکمت در مقام که او را فضیلتی از فضایل چهار گانه گویند
استعمال عقل عملی است چنانچه باید ای برو جهیکه مقتضای عقل باشد و آن ای استعمال عقل عملی را

نیز حکمت علمی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفع است زیرا که حکمت که مقابل است عبارتست
از علم باحوال موجودات و حکمت که فضیلتی است عبارت از استعمال عقل عملی است بر وجه اصلح
پس مابین هر دو لفظ حکمت اشتراک لفظی است فقط و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع
فضایل نباشد زیرا که عقل عملی عبارتست از عدالت و چون استعمال آنرا حکمت خوانند حکمت احیط
باشد مر عدالت را نه محاط پس عدالت شامل نشد حکمت را و بر خلاف این معنی تصریح نموده اند چنانچ
سابق گفته شد که عدالت جامع جمیع فضایل است و شامل است همه را مؤلف محقق از جانب
خود محاکمه میکند و میگوید و الانصاف در دفع چنین خدشات آنست که کلام در جزو حکمت عملی مبتنی
بر مسامحات شده اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بروجهی حکمی یعنی اثبات آن بادله یقینیه
مکلف نداشته اند بلکه باینچه ای بدلیلی که یقین بآن بوصله عمل نشیند ای مفضی بعمل شود و سبب
رغبت بفضایل بود و موجب نجات طالب بس ترشد از مهالک رذایل باشد اکتفا نموده اند
هر چند که آن دلایل اقناعیات باشند و صله بالضم پیوستگی باچیزی بس ترشد راه راست
جوینده چه ایشان ای حکمای فلاسفه مبتدی را در بدو طلب باین فن ارشاد میکرده اند و تکلیف
ای مبتدی بتحقیق این مطالب از ادله عقلیه کما ینبغی نه نموده اند مگر دی تحیر طبیعت و تفویت
مقصود میشود تفویت فوت کردن چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل میشود و مبتدی را خوضی
و تعمقی در آن نیست زیرا که حکما تعلیم این فن را مقدم داشته اند بر تعلیم دیگر فنون حکمی پس اگر
اولا آن فنون بمبتدی گفته شود موجب تحیر طبیعت خواهد گردید و بعضی محققان برین جمله که گفته آمد
از اکتفا بر دلایل ظنیه و ترک نمودن دلایل حکمیه تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی
و اشارتی بآن فرموده و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است
در فضایل و رذایل اعمال بروجه اتبنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق برهان باشد و تحقیق
آن برهان متعلق بکمال قوت نظری است و حصول آن موقوف بر تحصیل فنون حکمت نظریه است
والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق یعنی خدای عزوجل صاحب توفیق است

که توفیق فضایل میدهد هر که اکر میخواهد و بدست قدرت اوست زاهای تحقیق هر امر لمعهٔ دوم
در رسوم ای تعریفات این فضایل مذکورهٔ لمعهٔ اول حکما گفته اند که حکمت که مقسم جمیع اقسام
فضایل است عبارتست از علم باحوال موجودات بر وجهی که آن موجودات فی الواقع چنان ای بران
احوال باشد بقدر طاقت بشری قوله بقدر طاقت بشری متعلق است بعلم و حکمت دو قسم
است چنانکه میکوید و احوال موجودات یا وجود ایشان منوطای متعلق و منسوب بقدرت و
باختیار انسانی نیست و در نصورت علم متعلق بآن احوال مسمی بحکمت نظری است چون
حکمت طبیعی و الهی یا متعلق است احوال آن بقدرت و اختیار انسان و علم متعلق بآن احوال
حکمت عملی است که درین کتاب بحث از اقسام همان حکمت است و شجاعت بالفتح عبارت از
ملکه انقیاد و اطاعت قوت غضبی است نفس ناطقه را تا بسبب آن انقیاد در مهالک و مخاوف
ثبات و پایداری نماید و تزلزل و لغزش بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند تا از افراط
و تفریط محفوظ و مصون باشد اما ملکه کیفیتی راسخه است مر نفس را چنانکه گذشت و عفت بکسر اول
و تشدید ثانی پرهیزکاری و پارسائی و در اصطلاح عبارتست از آنکه شهوت و خواهش ماکل و مشارب
و مناکح مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف ادای شهوت مذکوره بحسب مقتضای رای عقلی باشد
و اثر حریت ای آزادمردی و اطلاق از قید تعبد و فرمان برداری هوای نفس و از قید خدمت
دواعی مختلفه در وظاهر شود که گفته اند ؎ بندهٔ بندهٔ خود تا نشوی حاضر باش ؛ که جهان آب
تر انبده و تو سلطانی ؛ و عدالت عبارت ازان است که این همه قوت ها که مذکور شد ندای
حکمت و شجاعت و عفت با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را که نفس ناطقهٔ انسانی است
استقلال نمایند تا بسبب آن اختلاف هوای نفسانی و تجاذب و کشش قوای مذکوره صاحبش را
در ورطه حیرت نیفکنند و اثر انصاف میان مردم و انتصاف در نفس خود در وظاهر شود و از ظلم
و انظلام بری کردد و سخن در تحقیق عدالت با نکه او جامع جمیع فضایل است در لمعهٔ اول گذشت
و گفته اند که هر یک ازین فضایل اربعه مذکوره تا متعدی بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد

ولهذا ای چونکه در استحقاق مدح تعدیه بغیر شرط است صاحب ملکه انفاق در وجوه لایقه را تا ازوی
اثری بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخی منفاق بالکسر مرد بسیار خرج کننده وهمچنان صاحب ملکه قوت
غضبی را در نیحال که ازوی اثری بغیر نرسد غیور بفتح اول خوانند نه شجاع وکذلک صاحب
تهذیب قوت عقلی را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون نفع این فضایل تعدی بغیر کند وموجب خوف
ورجای غیر شود واحتشام وابهت او در قلوب دیگران راسخ کردد مدح او بر ذمم هم لازم شود
احتشام حیا وشرم واشتقاق ابهت بضم اول وفتح بای مشدده عظمت وبزرکی ذمم وهم هر دو بکسر اول
جمع ذمت وهمت وهمانا مراد باستحقاق مدح در اینمقام که کفته آمد حکم عقل است بوجوب مدح او
نه انکه مردم اورا بالفعل مدح کرده باشند وظاهر است که بدون خوف ورجا که بنسبت او دیکران را
باشد عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیکران نمیکند چه اکر کسی فی نفسه متحلی باصناف کمالات باشد
تا ازو ترقب واسید نفعی یا ترهب وخوف ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند وچون
یکی ازین دو یعنی ترقب نفعی وترهب ضرری باشد در اینوقت عقل بتقرب باو ای انکس بذکر جمیل
از برای جلب نفع در صورت اول یا دفع ضرر در صورت ثانی مستحسن بل واجب شمرد علی اختلاف
مراتب الخوف والرجا یعنی وجوب واستحسان بر اختلاف مراتب خوف ورجا است پس اکر خوف ورجا
در حد اعلی باشد عقل ذکر جمیل انکس را واجب شمرد واکر هر دو کم باشد در آنوقت مستحسن داند وهو خیر مرجو
ومرهوب ای آن خدای عزوجل بهترین خوف کرده شده است وبهترین امید داشته شده بعصمه ثم
در بیان انکه در تحت هر یک از اجناس چهار کانه فضایل که حکمت وشجاعت وعفت وعدالت باشد
انواع بسیار است واز انجمله آنچه اشهر است مرقوم رقم تدوین ومسطور قلم تبیین خواهد شد
تدوین جمع کردن تبیین ظاهر نمودن اما انواع حکمت غیر محصور است لیکن بحسب اشهر هفت است
اول ذکاء دوم سرعت فهم سیوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم
تذکر اما ذکا بفتح اول والف ممدوده تیزی خاطر ودر اصطلاح ملکه سرعت استنتاج مطالب بسهولت
استخراج نتایج از مقدمات است یعنی مطلوب را بملاحظه مقدمات بسرعت حاصل کند واز مقدمات

بمقاصد بزودی پی برد وحصول آن ملکه منوط بکثرت مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود و ما سبب
فهم ملکه انتقال ذهن از ملزوم است بلوازم گم مکتی زیاده چنانچه بمجرد دیدن آفتاب ذهن انتقال کند بسوی
تابش وضوء آن مکث بفتح اول در کی و انتظار کشیدن لازم آنچه خارج باشد از ماهیت
شی و مختص باشد بآن و همانا فرق میان این دو وای ذکاء سرعت فهم اول یعنی ذکاء سرعت
در حرکت فکریست و فکر ترتیب دادن و ملاحظه نمودن امور معلومه است که بهنار امقدمات کوشند
برای تحصیل امر مجهول که مطلوب باشد پس سرعت انتقال از مقدمات بمطلوب ذکاء است و ثانی ای
سرعت فهم سرعت حرکت در غیر فکر است یعنی حرکت از مقدمات بسوی مطلوب نبود بلکه از ملزومات
بسوی لوازم بود چون انتقال ذهن از ملزومات تصوریه ای اشیای که ذهن آنرا فقط ادراک
نموده باشد بغیر حکمی بر آن بلوازم آن چون از تصور اربعه ذهن انتقال کند بانکه او عدد زوج است یا انکه
اول مجذورات منطقه است یا از قضایا بعکوس ستویه که لازم اند قضایا را عکس ستوی آنست که
موضوع را محمول کنند و محمول را موضوع بشرطانکه اصل و عکس هر دو صادق باشند و هر دو موجبه
یا هر دو سالبه چون کل انسان ناطق که عکس آن کل ناطق انسان است یا عکس النقیض یعنی انتقال
کند ذهن از قضایا بعکس نقیض آن که لازم آنست و انزاد و طریق است بر طریقه متقدمین کرد انیدن نقیض
موضوع را محمول و نقیض محمول را موضوع بشرطیکه اصل و عکس نقیض وی در صدق و هم در ایجاب یا سلب
متحد باشند چنانچه عکس نقیض کل انسان ناطق کل لا ناطق لا انسان خواهد بود و بر طریقه متاخرین
کرد انیدن نقیض محمول است موضوع و موضوع را یعنیه محمول بشرطانکه هر دو صادق باشند لا محالة ایجاب
و سلب مختلف پس نقیض قضیه مذکوره سالبه کلیه خواهد بود یعنی کل لا ناطق لیس بانسان و مآل هر دو طریق
واحد است مگر در بعضی احکام مختلف باید دانست که لوازم تصوریه ملزومات آنرا هم عکس ستوی و عکس نقیض
قضایا را هر چند که لازم اند که بمجرد ملاحظه آنها ملزومات آنها ملحوظ میشوند لا از جانب ملزومات این
تلازم غیر بدیهی است که بمجرد تصور اربعه او را تصور شوند با لحاظ قضایا عکوس ستویه و
عکوس نقیض آنها ملحوظ کردند اگر کسی بمجرد تصور ملزوم استلزام آن [illegible]

فهم حاصل است و اما صفای ذهن ملکه استعداد استخراج مطلوب است از مقدمات بی اضطراب
و تشویش یعنی او را در آن بوجهی تردد و شبهه روی ندهد و اما تعلم هیئتی تعلم ملکه توجه کلی بمطلوب است
تا بی ممانعت خواطر متفرقه بآسانی اکتساب تواند نمود یعنی متعلم مطلوب اصلی را بآسانی حاصل کند و
خواطر متفرقه ای اندیشهای پراکنده مانع حصول مطلوب نشوند و اما تعقل آنست که در بحث
و استکشاف در هر مطلبی حدی لایق با و نگاه دارد تا نه اهمال امری واجب نماید و نه استعمال شی زاید
استکشاف در یافتن اهمال فروگذاشتن حاصل آنکه در دریافت مطلوب اهمال مقدمه ضروری نکند و مقدمات
زائده را در آن مندرج نسازد و اما تحفظ آنست که صور معقوله یعنی صور امور یکه او را در خارج وجود نباشد
چون صور عملیه و نسبت میان دو چیز مانند محبت و عداوت و ابوت و بنوت یا صور محسوسه چون زید و
عمرو فرس و بقر نیکو ضبط نماید و اما تذکر ملکه استحضار محفوظات است در هر وقت که خواهد بی کلفتی یعنی
آنچه او را تحفظ ضبط نموده تذکر آنرا مستحضر میدارد تا هر وقت که خواهد بی کلفت آنرا دریابد و آنچه در بحث
شجاعت است از انواع او یازده نوع است اول کبر نفس دوم نجدت سیوم علو همت چهارم ثبات
پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس
بکسر اول بزرگی آنست که نفس بکراست و بزرگی و هوان و خواری مبالات و باک نکند و به یسار
و تونگری و اعسار و درویشی التفات نه نماید یعنی هر دو حال نزد او مساوی باشد بلکه از مدح و ذم
و غنا و فقر متاثر نگردد ای در حالت مدح و غنا شاد و در وقت ذم و فقر ناخوش نشود و بتقلبات
گردش احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود راه ندهد ای بهیچ وجه آثار انفعال از انقلاب
زمان بروی راه نیابد و این ملکه یسر نفس است که عروج بمعارج آن خیر چالاکان راه طلب را میسر شود
و تنسم قلال شواهق آن خیر اعیان کاملان را مستور نه تنسم به تشدید نون برآمدن بر چیزی قلال بالکسر
بلندی ها شواهق جمع شاهقه کوه بلند و لهذا اکابر مشایخ متصوفه گفته اند آخر ما یخرج من رؤس
الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو عند المدح و الذم ای منتهای آنچه بیرون رود از
سرهای دوستان خدا حب جاه است و نیابد لذت درویشی کسیکه برابر نباشد نزد او مدح و ذم یعنی

مرتبه فقر کسی را شاید که از مدح سرور و از ذم رنجور نگردد و این ملکه حاصل نشود تا وقتیکه دنیا را
فنا پذیر نداند و عظمت و لذت اورا لاشی محض نپندارد و اما نجدت بفتح نون و سکون جیم دلیر شدن
و سخت بودن در کارزار و ثوق نفس است به ثبات خود تا در وقت اقتحام اخطار و اهوال جزع بخود راه ندهد
و حرکات نامنتظم از و صادر نشود و وثوق بالضم استواری اقتحام در آمدن در چیزی اخطار جمع خطر
اهوال جمع هول ترس جزع ناشکیبائی کردن و اما علو همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی
و کمال نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن عکین و
شادمان نشود و جمیل حقیقی عبارت از جناب باری عز اسمه است و در قول او بوجدان و فقدان آن
عکین و شادمان نشود و بار جاع ضمیر بسوی منافع لف و نشر غیر مرتب است و بار جاع آن بسوی مکاره
لف و نشر مرتب ای بوجدان منافع دنیوی شادمان و بفقدان آن عکین نشود و کذلک بوجدان
مکاره دنیوی عکین و بفقدان آن شادمان نگردد بجدیکه از مرگ نیز که اعظم مکاره دنیوی است باک
ندارد و چنانچه بعضی از سباق میدان مکارم اخلاق گفته اند سباق بفتح اول و تشدید ثانی بسیار
پیشی کننده ما آن دیوانگان مرگ آشنا عیم که الموت تحفة المومن یعنی مرگ تحفه و هدیه مومن است وصف
الحال ما است رباعی آن مرد نیم کز عدم بیم آید ؛ کان نیم مرا خوشتر ازین نیم آید ؛ ضمیر عدم
مفعولی است مراد از نیمه اول موت است و از نیم ثانی حیات دنیوی جانی است بعاریت مراداده
خدای تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید ۵ این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست ؛ روزی
رخشش به بینم و تسلیم وی کنم ؛ و اما ثبات قوت مقاومت بالام و شدائد است تا بزیادتی در رو
تاثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان آن باو راه نیابد مقاومت برابری کردن یعنی ثبات قوت
آنست که برداشت و تحمل آلام و شدائد حوادث روزگار نماید و از عقد ارشدائد روزگار شکستگی زاید
بخود راه ندهد و اما حلم طمانینت است که بسبب آن زود از زود بلکه مطلقا مغلوب غضب نگردد و طمانینت بضم
طای مهمله و کسر نون اول و فتح نون ثانی آرام و آنچه بفتح طا و نون واحده شتر یافته غلط محض است
اصلی ندارد و الف زود از زود وصلی است مانند شباشب و لبالب و اما سکون آنست که در خصومات

یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید عصبیت
بفتح اول و یا مشدده برای کسی تعصب ورزیدن و نصرت و جنبه داری کردن خفت بالکسر سبکی یعنی سکون آنست
که در خطوات و محاربات خفت و سبکساری ننماید خواه آن محاربات جهت نگاهداشتن حرمت دین باشد
یا از برای حشمت نفس و عصبیت کسان خود و اما شهامت حرص نفس است بر اقتنای امور عظام از جهت ادخار
ذکر جمیل و اجر جزیل شهامت بالفتح بزرگ شدن و تیز خاطر و چالاک شدن اقتناء ذخیره کردن و سرمایه
گرفتن ادخار بتشدید ذال معجمه ذخیره کردن جزیل بزرگ و بسیار و اما تحمل بلکه تکلف استعمال آلات
بدنی است در اکتساب فضایل حمیده و شمایل پسندیده تحمل برخود رنج و مشقت کشیدن تکلف رنج
برخود نهادن و اما تواضع آنست که خود را مرتبت بر کسانیکه در جاه فروتر از و باشند ندانند مرتبت
بتشدید یا فزونی و ملاک در کسب و تحصیل این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی است در امور فطری
و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار وحدت اصلی و قرب جبلی ملاک بفتح
میم و کسر آن اصل چیزی و آن چه چیزی باو قایم باشد تذکر یاد کردن سمات بالکسر جمع سمة نشان
و داغ نقص بالفتح کمی و کم شدن افتقار احتیاج جبلی بکسر اول و تشدید لام امور خلقی و طبیعی یعنی
سبب اصلی تحصیل این ملکه آنست که بداند و لحاظ کند که تمام افراد انسانی خواه وضیع باشد یا
شریف در اصل خلقت متحد اند و همه از شخص واحد بوجود آمده پس فضیلت یکی بر دیگری بحسب خلقت
متصور نه و اما مرتبت عارضی اعتباری را نشاید که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی
خلقکم من نفس واحدة یعنی ای مردمان بترسید پروردگار شما را آنکه پیدا کرد شما را از نفس
واحده که عبارت از آدم علیه السلام باشد و مکنون ای مضمون ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة
ای نیست آفریدن شما و نه برانگیختن شما بعد از مرگ مگر مانند آفریدن و برانگیختن یک تن است چه
حق سبحانه در خلق اشیا بآلات و ادوات و اعانت مددکاران محتاج نیست بلکه بکلمه کن بیک دم هزار
عالم را ایجاد کرد و در بعث اموات بترتیب مقدمات احتیاج ندارد بلکه اراده فرماید بگو
برخیزید از گورها بیک دعوت او همه خلایق از گورها بیرون آیند افصاح از زبان نمایند و حجاب خفا

از چهره حقیقت آن میکشاید افصاح فصیح زبان شدن و روشن شدن صبح یعنی مضمون این دو آیت
بیان روشن مینماید از آنکه همه افراد انسانی مانند شخص واحد است و از شخص واحد بوجود آمده اند پس
فضیلت یکی بر دیگری بحسب حقیقت متصور نباشد و اما حمیت آنست که در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون
جایز ندارد و در آن باب سعی بالغ الغایات لازم شمرد حمیت بفتح اول و تشدید یا نگه دارند و عار شتر را
از چیزی حمی بکسر اول و الف مقصوره مرغزار که پادشاه خاصه خود کند تهاون سبکی قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان الله لغیور و لاجل غیرته حرم الفواحش یعنی سعی در حفظ حمی ملت
و حرمت خود از آن سبب است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بدرستیکه خدای عزوجل
هر آئینه غیرت ناک است و از جهت غیرت خود حرام کرد کارهای زشت را و قال صلی الله علیه
وسلم ان سعدا لغیور و انا اغیر منه والله اغیر منی و نیز فرمود رسول خدا صلی الله علیه و
سلم بدرستیکه سعد بن عباده که یکی از عشره مبشره است هر آینه غیرت ناک است و من یعنی ذات
شریف نبوی زیاده تر غیرت ناک ام از سعد و خدای عزوجل زیاده تر غیرت ناک است از من و امارت
ملکه تاثر از مشاهده تالم ابنای جنس است بی اضطرابی که در احوال او ظاهر شود یعنی رقت آنست که از
مشاهده تالم ابنای جنس متاثر شود بی فضیلت را تالم و حزن شود اما اضطراب در افعال او پیدا نبود
و اما انواع که در تحت جنس رقت است دوازده است حیا و رفق و حسن بدی و مسالمت و دعت و صبر
و وقار و تودد و تودع و اطمینان و حریت و سخا اول حیا و آن انحصار نفس است در وقت استشعار از
انکه [illegible] از استحقاق مذمت انحصار کوتاه شدن استشعار آگاه شدن یعنی حیا
[illegible] انحصار دارد از ارتکاب قبایح حین شعور بقبح آن بجهت آنکه مستحق مذمت نباشد
و در حدیث نبوی است علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات الحیاء خیر کله یعنی حیا سیرتی
بهتر است کل آن دوم رفق و آن انقیاد نفس است امور یرا که حادث شود بطریق تبرع انقیاد را م
شدن تبرع متشدد بمعنی بخشیدن چیزی و کردن کاریکه واجب نباشد سیوم حسن هدی و آن
کمال رغبت نفس است باستکمال هدی بفتح اول و سکون ثانی سیر باستکمال طلب کمال چهارم مسالمت

وآن مجاملت است در وقت تصادم آرای مختلفه و تراکم اهوای متفرقه مجاملت بتحمیم و فتح میم ثانی
نیکوئی کردن باکسی تصادم باهم کوفتن و برهم زدن آرا بعد همزه جمع رای بمعنائی دل تراکم برهم
نشستن و کرد آمدن اهواء جمع هوا خواهش یعنی مسالمت آنست که حین خطور آرای متفرقه اختیار
امر نیک کند و اضطراب بخود راه ندهد بضم عین و سکون نفس است در وقت حرکت شهوت دعت
بفتحتین تن آسانی ششم صبر و آن مقاومت نفس است با اهوا تا مزاولت لذات قبیحه از و صدور نیابد
فایده و غایت مقاومت نفس با اهوا که آنرا صبر گویند آنست که لذات قبیحه از نفس صدور نیابد و مزاولت
آنها ننماید قال الله تعالی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی یعنی اما هر کسکه ترسیده باشد از ایستادن خود نزد پروردگار خود یعنی در موقف
عبادات و باز داشته باشد نفس خود را از آرزوی حرام و ناشایسته بدرستیکه بهشت جایگاه آن است
آرامگاه او این آیت در شان کسی است که قصد معصیتی کند در خلوت و بر آن قادر بود پس خلاف نفس
نموده از خدای بترسد و از آن عمل دست باز دارد و بعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب
حین عدم حصول آن دوم صبر بر وجود مکروه و قسم ثانی تعلق بقوت غضبی دارد یعنی درجه اعتدال قوت
غضبی است که وقت پیش آمدن امر مکروه بر آن صبر نموده غضب را فرو نشاند و حلیه صبر زیور معاقد
بنوت و فتوت است معاقد مواضع بستن زیور فتوت بضمتین و تشدید واو جوانمردی چنانچه حضرت
عزت عزت کلمه تتمم مکارم اخلاق و هادی طریق توفیق و وفاق را صلی الله علیه وسلم میفرماید
فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی در تحمل شاق و تثبت بر مکاره موافقت باد یکر
انبیاکه مقربان بارگاه کبریا و سویدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند شیمه ذات کریمه ساز شاق
بکسر اول جمع مشقت تثبت به تشدید با برجای بودن مکاره جمع مکروه و اولوا العزم از پیغمبران
اصحاب شرایع اند که در تمهید قواعد احکام مراسم اجتهاد تقدیم رسانیدند و بر معادات معاندان
و مجادلات طاغیان و آزار و ایذای منکران شکیبائی نمودند و ایشان نوح و ابراهیم و موسی و
عیسی اند علی نبینا و علیهم السلام و در معنی اولوا العزم اقوال دیگر هم هست و ذکر آن طولانی دارد و از ایجاد

مشهوره است که در فضیلت صبر وارد یافنه الصبر مفتاح الفرج فرج بفتحین گشایش یعنی صبر کلید گشایش اندوه است و در حدیث دیگر است النصر مع الصبری مدد و یاری با صبر است و در صحیفه صغری که حکماء فرس در هیاکل و معابد آویخته بودند جهت تعظیم کلمات او هیاکل جمع هیکل معبد ترسایان معابد جمع معبد مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعا عاشق مقناطیس است ظفر طوعا طالب صبر است و افلاطون گفته که هر کس که تلخی صبر بچشد البته شیرینی کام بکام او برسد طوع فرمان بردار شدن هفتم قناعت و آن استخفاف و خوار داشتن نفس است بماکل و مشارب و ملابس و غیرها ماکل بدهمزه بروزن مفاعل جمع ماکول خوردنی مشارب جمع مشروب آشامیدنی ملابس جمع ملبوس پوشش و اکتفا بقدر ضرورت از جهت استهانت بآن یعنی مقصود از اکتفا بقدر ضرورت از ماکل و مشارب و ملابس مهان و خوار داشتن نفس باشد نه از جهت حرص جمع مال که این تقتیر است یعنی تنگی کردن در نفقه و شرعا و عقلا مذموم بخلاف اول یعنی قناعت برای استهانت نفس که بکمال محمدت موسوم است چنانچه در کلام صادق مصدوق علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها وارد است که القناعة کنز لا یفنی یعنی قناعت خزانه است که فنا پذیر نمیشود هشتم وقار بالفتح آهستگی کردن و آن اطمینان نفس است و تحرز از شتاب در هر کاری و حضرت ستم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده العجلة من الشیطان و التأنی من الرحمن یعنی شتابی در کارها از جانب شیطان است و درنگی و آهستگی از رحمن و در احکام شریعت سید الانام علیه الصلوة و السلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه است که امام ماوردی که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین است تصریح نموده امنا بضم اول و فتح ثانی جمع امین که اگر کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن فضیلت وقار را از دست ندهد و در راه رفتن تعجیل ننماید و از جاده ثانی و اعتدال انحراف نجوید نهم ورع است ورع بفتح اول و ثانی پرهیزکاری و آن ملازمت نفس است بر اعمال نیکو و افعال پسندیده بر وجهیکه تعهد قبایح و مآثم ننماید قال الله تعالی ان اولیاءه الا المتقون یعنی نیست دوستان او تعالی شانه مگر پرهیزکاران اند حق سبحانه تعالی دوستی خود را منحصر در فضیلت

ورع وانقباض نموده دهم انتظام وآن انیست که نفس را تقدیر امور بروجه لیاقت وحسب مصلحت ملکه شود تا در هر امری اندازه نگهدارد واز آن در نگذرد یازدهم حریت بتشدید رای مهمله آزادی وبرگزیدگی آن ملکه اکتساب مال است از مکاسب جمیله لایقه وصرف آن در مصارف فایقه وامتناع از مزاولت مکاسب دنیمه وصرف در مصارف قبیحه مکنت بالضم قدرت یعنی حریت آنست که صاحب آن را بر تحصیل مال از مکاسب جمیله قدرت باشد وآنرا در مصارف محموده صرف نماید دوازدهم سخا وآن ملکه عدم مبالات بانفاق مال است ملکه کیفیتی است راسخ در نفس چنانکه گذشت مبالات باک واندیشه داشتن انفاق خرج کردن چیزی را یعنی سخا آنست که از خرج کردن مال اندیشه نکند تا آنچه از مال باشد با آنکه باید ای بهر کس که خواهد چندانکه شاید از روی اعتدال وصلاح حال برساند چنانچه آیه کریمه ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا بر فضیلت اعتدال ومذمت اطراف دال است یعنی مساز ای محمد دست خود را بربسته بگردن خود یعنی امساک مکن ومگشای دست همه گشادن وبسط دست کنایه از عطاست وکل البسط اشارت بر اسراف یعنی اسراف مکن بنشینی ملامت کرده شده درمانده ومحتاج ودرشان نزول این آیت از جابر رضی الله عنه مرویست که روزی طفلی پیش رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمد وعرض کرد که مادر من از شما پیراهنی میطلبد که در بر شما است حضرت بحجره در آمد وپیراهن بیرون کرده بوی داد وخود برهنه نشست بلال قامت گفت یاران منتظر خروج حضرت بودند آنحضرت بسبب برهنگی بیرون نمی آمد در آن وقت آیه نازل شد وحق تعالی باعتدال صفت سخا میفرماید وطرفین او که تقتیر وتبذیر است منع میکند

پس اختیار وسط است در جمیع امور بدان دلیل که خیر الامور اوسطها ودر جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات التامات وارد است که فرمود الله تعالی دین اسلام را برای خود برگزید وبسوی خود نسبت کرد چنانکه فرمود صبغة الله ومن احسن من الله صبغة وهیچ چیز دین اسلام را باصلاح نمی آرد الا سخاوت وحسن خلق پس دین خود را بهر دو مزین گردانید پس سخاوت زینت دین است وزیور آن ودر حدیث دیگر فرموده که اول چیزیکه در روز قیامت در میزان حساب

برای تقل کفهٔ حسنات می نهند حسن خلق و سخاوت است و نیز در حدیث آمده که چون خدا تعالی ایمان را
آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید
گفت خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را ببخل و بدخلقی قوی گردانید و امام غزالی روایت کرد که
جمعی از کفار بنی عنزرا و آن بفتح عین مهمله قبیله است از بنی قیس اسیر کرده نزد حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم آوردند حضرت فرمود که همه را بکشید الا یکی از ایشان که دست از
کشتن او باز دارید در آنوقت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که خدا یکی است و دین اسلام
یکی و گناهان ایشان همه یکی است که از اسلام اباکردند پس حکمت است که یکی از میان ایشان
از قتل خلاصی یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد و از جانب خدای عزوجل پیام آورد و گفت همه را بکش
و این را بگذار زیرا که او سخی است و سخاوت او نزد ما مشکور است و در اخبار آمده است که هرگاه
موسی علیه السلام جهت آوردن توریت جانب کوه طور رفتند سامری گوساله از زر تیار ساخته همه
قوم را به پرستش گوساله گمراه کرد پس موسی علیه السلام آمده خواست که سامری را قتل کند الله تعالی
وحی بموسی علیه السلام کرد و فرمود که سامری را مکش زیرا که او سخی است و چون از سخای او خلق را
منفعت بوده نفع حیات از و باز نتوان داشت و در حدیث نبوی است الجنة دار الاسخیا یعنی
بهشت دار سخیان است و مسکن ایشان و در تحت سخا انواع بسیار است و تفصیل آن در
مطولات است اما مشهر انواع آن بشت است اول کرم و آن آنست که آسان بود بر نفس انفاق
مال کثیر در امور یکه آن نفع آن بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهیکه مصلحت اقتضا کند مانند تعمیر
پل و مسجد و مهمان سرا و غیر ذلک دوم ایثار و آن آنست که بر نفس آسان باشد بر خاستن
از سر یکتاجی که بخاصه او تعلق داشته باشد و بذل کردن آنرا در وجه کسیکه استحقاق
آن او را ثابت بود چنانچه انصار در غنیمت بنی نضیر مهاجرین را از خود مستحق تر دانستند و همه غنیمت
با ایشان ایثار کردند و خود چیزی نگرفتند سیوم عفو و آن آنست که بر نفس آسان باشد ترک
بدی یا طلب مکافات نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت بر آن چهارم مروت و او آن باشد که

نفس را رغبتی صادق بود در تخلی بزینت افاده و بذل مالا بد یا زیاده بر آن پنجم نیل آن بود که نفس
ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده ششم مواساة و آن معاونت
یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن ایشانرا با خود در قوت و مال هفتم
سماحت و بذل کردن نفس باشد بدل چوشی از چیزهائیکه واجب نبود و بذل آن هشتم مسامحت
و آن ترک کردن نفس بود از چیزهائیکه واجب نبود ترک آن از طریق اختیار نهم انواع مشهوره
سخاوت و باید دانست که شجاعت غالبا مستلزم سخاوت میباشد یعنی اکثر شجیع متصف بسخاوت
میباشد چه هرگاه که نفس شجیع را تحمل اخطار و تثبت در مخاوف که مظنه هلاک باشد ملکه گردد و
بذل روح نزد او خطیر ننماید هر آینه نقصان و فوات مال که سخاوت عبارت ازان است او را در نظر
اعتبار در نیاید معنی تحمل و اخطار و تثبت بالا ذکر یافت مخاوف جمع مخوف جامی ترس
مظنه بکسر ثانی و تشدید نون جامی ظن و گمان خطیر امر بلند مرتبه یعنی هرگاه که شجاع نفس خود را
در معرض هلاک می اندازد و بذل روح را پروای ندارد هر آینه بذل مال در نظر او کجا اعتبار باشد
و خلاف این بغایت نادر است یعنی شجاع صفت سخاوت نداشته و به بخل موصوف بودن نهایت
نادر است و استلزام سخاوت شجاعت را اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکات است
یعنی متصف بودن سخی بصفت شجاعت کثیر الوقوع نیست زیرا که بذل مال امری آسان است بخلاف بذل
روح که هیچ امر دشوارتر ازان در عالم امکان نیست هر چند که فیمابین هر دو ملکه مناسبتی است بخلاف
نسبت آن با دیگر فضایل اما انواعی که در تحت جنس عدالت است هم دوازده است اول صداقت دوم الفت
سیوم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم
تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت بالفتح عبارتست از دوستی صادق و علامت
صدق محبت آنکه احکام اثنینیت و دوئی در آنچه شرعا و عقلا رفع توان کرد رفع نماید چون مآکل و
مشارب و دیگر منافع و مضار دنیوی و احکام شرعیه بخلاف آنچه شارع در ان شرکت را منع فرموده
مصادقت بنماید کردچون مناکح و آنچه ازین قبیل است و رابطه اتحاد را استحکام دارند بروجیکه هرچه

برخود نه پسند د از مضار بر صدیق نه پسندد صدیق بفتح اول و تخفیف ثانی دوست و هر چه از منافع
در حق خود خواهند در حق او خواهند و حضرت رسالت پناه صلوة الله علیه اشاره باین فرموده است
حیث قال لا یومن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه یعنی مومن نمیشود کسی از شما
تا آنکه دوست ندارد برای برادر خود آنچه دوست میدارد برای نفس خود مراد از مومن در اینجا مومن کامل است
چنانچه در روایت دیگر وارد شده یعنی ایمان او کامل نمیشود و مراد از برادر برادر دینی است که شامل
است جمیع مومنین را و اما الفت آنست که آرای طایفه و عقاید ایشان در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر
معیشت متالف و متفق شود و تخالف را راه ندهد و اما وفا آنست که از طریق مواسات تجاوز جایز ندارند
مواساة بالضم یاری کردن بمال و تن کسی را و بعضی تفسیرش بانجاز مواعید و قضای حقوق نموده اند
انجاز روا کردن وعده یعنی وفا را اکثر علما تفسیر کرده اند بانکه از طریق غم خواری با کسی در نگذرد و
بعضی برین نمط تفسیر کرده اند که وعده را وفا کند و حقوق بر ذمه او واجب باشد ادا نماید و نسبت
بیان هر دو معنی آنست که اول عام است و شامل معنی ثانی را و ثانی خاص زیرا که چون کسی مواساة با کسی
کند البته وعده او را وفا کرده باشد و حقوق او را هم ادا نموده بخلاف آنکه انجاز مواعید و قضای
حقوق واجبه را لازم نیست که در امور دیگر طریق مواسات با او سلوک دارد و اما شفقت با تحریک
و التخفیف مهربانی تاثر و انفعالی است از نا ملایمی که بر کسی واقع شود و قصر همت بر ازالت آن معنی
تاثر و انفعال سابق ذکر یافت یعنی شفقت آنست که اگر نا ملایمی بر کسی واقع شود و وی ازان بنجوید
کرد و شفیق را ازان اثر و ملال پیدا بود و همت خود را بر دفع آن امر نا ملایم گمارد چه نزد ارباب
بیان ای علما بنظر و استدلال و اصحاب عیان اهل کشف و شهود مبرهن و محقق است که تمامه ذرات
کائنات از انسان و حیوانات و غیرهم از شرع وحدت حقیقی تعالی شانه فیض وجود می یابند
و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع البان تربیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت باری تعالی شانه
متساوی الاقدام و متقارب المحط و المقام اند مشرع بالفتح راه بزرگ ارتضاع شیر خوردن
البان بالفتح جمع لبن شیر تربیت پروردن افاویق جمع افواق و هو جمع فیق بالکسر و السکون

وهو جمع فیقة بالکسر شیر که میان دو دوشیدن جمع شود در پستان اخلاف جمع خلف بالکسر پستان را
محط بالفتح اول وتشدید ثالث منزل حاصل آنکه علت تاثر از ربخوری غیر انست که نزد علما وظاهر و
باطن مدلل ومشهود است که جمیع مخلوقات فیض وجود از واحد حقیقی یافته اند وهمگی ممکنات در تحصیل
توفیق ایزدی تعالی شانه متساوی الاقدام اند پس بدین اعتبار هر آئینه ربخوری یکی در دیگری
موثر خواهد شد خصوصا افراد انسانی که بموجب نص محکم فرقانی یعنی قوله تعالی یا ایها الناس
اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما
رجالا کثیرا ونساء یعنی ای مردمان بترسید از خشم پروردگار خویش انکه بیافرید شمارا
باوجود اختلاف الوان واشکال والسنه از یک تن که آدم است علیه السلام وبیافرید ازان تن تنها
جفت وی که حوا است وپراکنده کرد وظاهر گردانید از آدم وحوا مردان بسیار وزنان فراوان
علاقه اتحاد نفسانی ایشان مبرم ومحکم ورابطه ائتلاف جانی میان ایشان متاکد ومستحکم است
مبرم بضم اول وفتح ثالث استوار کرده شده نظم بنی آدم اعضای یکدیگرند ؛ که در آفرینش
زیک جوهرند ؛ چو عضوی بدرد آورد روزگار ؛ دگر عضوها را نماند قرار ؛ تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی ؛ واین مقام را ای ملکه شفقت را در کمال ونقص مراتب مختلفه ومدارج متفاوته
هست ونظیر تر از شبلی رحمة الله علیه منقول است که از چوبی که بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او
ظاهر شد وسبب این کمال شفقت او ست حتی که از ربخوری بهایم هم متاثر میشد وسر این معنی
ای ظهور اثر ربخوری دیگران اگرچه بر محبوسان بمضیق مضایقات رسی که نظر ایشان بکنه اشیا
نرسیده وجمال حقیقت حال ندیده حقایق را از ظروف حروف اسا طیر مسطوره کتب متداوله فراگیرند و
در اوعیه وهم وخیال ضبط نمایند وبتجاوز از ظواهر کلمات مصنفات هیچ وجه جایز ندارند مخفی خواهد بود مضیق
بالفتح جای تنگ مضایقات جمع مضایقه تنگی کنه بالضم نهایت ودقت هر چیز اساطیر بالفتح جمع
اسطوره بالضم واسطاره بالکسر یعنی افسانه وبیهوده اوعیه جمع وعاء ظرف قوله مخفی خواهد بود خبر
قول او وسر انیعنی الخ ولیکن بر طالب دیده باز که سبل تقلید عشاوه بصر بصیرت او نشده باشد

وغبار تمویهات جدال وتدلیسات اهل ضلال چشم فطانت او را نپوشیده پوشیده نماند که وهم در
امور طبیعی فعال است دیده بازای خداوند بصیرت سبل بفتحتین آشوب درختی که در چشم پدید آید عشاوه
بهر سه حرکت پرده تمویهات جمع تمویه وتدلیسات جمع تدلیس هر دو بمعنی پنهان داشتن عیب از کسی
فطانت بالفتح زیرکی فعال بالفتح وتشدید عین بسیار کار کننده امور طبیعی ای امور یکه منسوب
بطبیعت باشد وصاحبش را در ان اراده وشعور نباشد مانند تغذیه وتنمیه ودفع فضلات وغیرها
ولهذا از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود وترد د بر سر دیوار بلند موذی بسقوط کردد با آنکه
اکر در زمین نیز همان قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط بنا شد تخیل بتشدید یا در خیال آوردن حموضت
بالضم ترشی خدره بفتح خای معجمه ودال مهمله سستی اندام تردد آمد وشد کردن موذی بکسر ذال مشدده رساننده
سقوط بالضم افتادن وهما بعد از تذکر این احوال عقل را از قبول اشتمال آنچه درین محال نموده شد مستنکف
نماند تذکر یاد کردن استنکاف ننک داشتن حاصل عبارت مولف سر اینست یعنی الخ انکه سر اثر بخوری یکی در
دیکری اکرچه بر ظاهر بینان که بکنه اشیا وحقیقت حال نرسیده وحقایق اشیا را از کتب متداوله
علما فرا کرفته در وهم وخیال خود ها محافظت مینمایند واز ظواهر کلمات علما تجاوز نمیکنند مخفی ومحجب خواهد
بود لکن بر طالب دیده باز که از سر اینها کاه است وغشاوه تقلید نور بصیرت او را محجوب نساخته
وغبار تلبیسات وتدلیسات اهل ضلال چشم فطانت او را هم نپوشیده است پوشیده ومخفی نماند
انکه وهم در امور طبیعی بسیار موثر است چنانچه از همین سبب از تخیل ترشی بدان القه آن کندی وسستی
در دندان پیدا میشود واز آمد ورفت بر سر دیوار بلند فرو می افتد حالانکه در همان قدر مسافت اکر
بر زمین آمد ورفت کند هیچ وهم سقوط بنا شد پس بعد ملاحظه تصرفات وهم در امور طبیعی از تاثیر
بر بخوری غیر انکاری نخواهد ماند وظهور آثار ضرب هیمه را بر اعف ای شبلی علیه الرحمة از خوارق عادات
تصور نخواهند کرد بلکه آن ثمره کمال شفقت اوست بر حال بهایم واین وجهی است که از جهت تنزل
بهدارک افهام حکمت رسمی بر لوح تدوین ثبت رفت تنزل فرو آمدن مدارک جمع مدرکه
افهام جمع فهم حکمت رسمی عادت واستعمال کنندکان تدوین جمع کردن یعنی آنچه سر تاثیر از بخوری

غیری مذکور شده وجهی است در اثبات شفقت که موافق ادراک حازمان حکمت رسی و علمای
ظاهری ارقام یافته والا ؎ بالاتر ازین زبان زبانی دگر است ؎ سر غم عشق را بیانی
دگر است ؎ درین مشهد که انوار تجلی است ؎ سخن دارم ولی ناگفتن اولی است ؎ مراد از زبان
دگر وبیان دگر کشف وشاهده است واما صله رحم آنست صله بالکسر پیوستن رحم بفتح اول وکسر
ثانی وهم بکسر اول وسکون ثانی خویشی که خویشاوند خود را در ثروت ورفاهیت باخود شریک
گرداند ثروت بالفتح بسیاری مال رفاهیت بالفتح وتخفیف یا فراخی عیش وهمچنانکه قرابت
صوری راحقی است قرابت معنوی راکه عبارت از تناسب روحانی است وآنرا قربت وقرابت
الهی خوانند حق صله نگهدارد بلکه رعایت حق آن او کد واحق است چنانچه محدث بصواب امیر المومنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرموده محدث بکسر دال مشدده سخن گوینده القرابة لحم
ودم والقربة روح ونفس وشتان مابینهما یعنی خویشی گوشت وخون
است وقربت معنوی روح ونفس است ودوریست مابین هردو حاصل آنکه در خویشی التیام در گوشت
وخون واعضای ظاهری است ودر قربت تناسب روح ونفس است وقربت بمراتب برتر است
از قرابت مصرع دانی که بسیار است فرق از آب وگل تا جان ودل ؎ آب وگل عبارت از خویشی
است وجان ودل مراد از قربت است اما مکافات آن است که هر نفعی که از کسی باو رسد بمثل
آن یا زیاده بران مقابل گرداند یعنی آنکس را نفع رساند واگر ضروری از کسی باو رسد بکمتر ازان مجازات
کند مجازات یاداش دادن اما حسن شرکت آن است که معاملات بروجهی کند که موجب انحراف
وبرگشتن خاطر شرکا نباشد بحسب امکان بشرط محافظت برقانون عدالت فضیلتی است شامل
مر جمیع فضایل را پس رعایت قانون آن در هر فضیلت امری ضروری است چنانچه در آخر لمعه
چهارم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی واما حسن قضا آن است که حقوق مردم که بر ذمه خود
واجب باشد بگذارد وخود را از مذمت وملامت دور دارد واما تودد طلب دوستی اکفاء افاضل
است به طیب کلام وانعام واکرام ودیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند شد اکفاء بفتح اول

وکسر ثانی وتشدید فاء سران افاضل بزرگان طیب بالکسر چیز خوش طیب بالفتح کشیدن اما تسلیم
آن است که نفس با حکام الهی ونواهی شرعی واوضاع نبوی وانظار آن از رسوم ائمه شریعت و
مشائخ طریقت رضا دهد وبجان قبول تلقی نماید اگر موافق طبع او نباشد نواهی جسم ناموس
احکام الهی تلقی بکسر قاف مشدده پیش آمدن وحضرت رب الارباب تعالی شانه وجل جلاله
در کتاب اعجاز انتساب یعنی قرآن مجید ملکه تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید موقوف علیه ایمان داشته
یعنی تاکید تمام ایمان را بر تسلیم موقوف داشته تا آنکه در کسی صفت تسلیم نباشد اورا مومن
نباید گفت حیث قال فلا وربك لا یومنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم
ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما یعنی نیست حقیقت ایمان
چنانکه گمان می برند وقسم به پروردگار تو که ایشان ایمان حقیقی نخواهند آورد تا وقتیکه تحکیم سازند
ترا در آنچه اختلاف افتد میان ایشان وتو حکم کنی پس باز نیابند در نفسهای خود شکی یا تنگی و
گرانی از آنچه تو حکم کرده هر چند مخالف طبع ایشان باشد وگردن نهند ومنقاد شوند فرمان
ترا فرمان برداری کردنی بظاهر وباطن بی اعتراض ومخالفت واما توکل آن است که در امور یکه حوالت
آن به مقدرت وکفایت بشری نباشد وانديشه را در آن مجال تصرف صورت نبندد زیادت و
نقصان وتعجیل وتاخیر نه طلبد بلکه توکیل به نعم الوکیل کرده خیالات فضول را بر طرف کند مقدرت
بفتح میم وبحرکات ثلثه دال مصدر میمی بمعنی قدرت وتوانائی توکیل گذاشتن کار را بکسی یعنی
در امور یکه از قدرت بشری خارج باشد زیادتی وتعجیل در امور مرغوبه ونقصان وتاخیر در اشیای
متنافره نخواهد بلکه در هر کار بر نعم الوکیل توکل کند رضا بداده بدهد ز جبین گره بگشای
که بر من وتو در اختیار نگشاده است یعنی هر چه خالق تو بتو ارزانی نموده بر آن راضی شود واز کمی
وزیادتی چنین بر جبین مدار که حق سبحانه وتعالی اختیار هر امر در دست بندگان نداده است واز
حضرت سید ارباب کمال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال مرویست که فرمود هر که بر
خروج از خانه این دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانه بی نفاد خود در رزق او وسعت گرداند فرماید

نفا و بالفتح و دال مهمله سپری شدن بسم الله علی نفسی و دینی و مالی اللهم ارضنی بقضائك و بارك لی فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت و لا تاخیر ما عجلت انك علی کل شئ قدیر یعنی بیرون میروم از خانه بنام خدا تعالی که نگاهبان است بر نفس من و دین من و مال من ای بار خدا راضی دار مرا بقضای تو و برکت ده مرا در چیزیکه مقدر کرده تو برای من تا انکه دوست ندارم تعجیل چیزیکه تاخیر کرده و تعجیل نکنم دوست دارم تاخیر چیزی که تعجیل کرده تو بدرستیکه تو بر هر شئی قادر هستی و بر ناظر بصیر پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیه توکل و رضا بجاری قضا است چه ارادت خود را بارادت حق تعالی می باید ساخت و حجره دل را از وساوس دواعی نفس و هوا بکلی می باید پرداخت تا سکینه الهی و طمانینت نامتناهی در دل فرود آید انگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر نهج مشیت او در وجود آید سکینه بالفتح آرامش و کذلک طمانینت بالضم و دونون اما عبادت آن است که تعظیم و تمجید مبدا حقیقی که او را از کتم عدم بمحض جود و کرم بی سابقه استحقاقی بمشهد وجود آورده و نعم غیر متناهی از خزانه الطاف الهی بروافاضت کرده و نیز تعظیم و تمجید مقربان حضرت او از ملائکه و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متالهین و اتقیا و احکام شریعت و التزام و ظائف رسوم ملت ملکه گرداند تعظیم و تمجید هر دو بمعنی بزرگ داشتن مبدا حقیقی عبارت از ذات باری است که مبدا جمیع مخلوقات و خالق آنها است تعالی شانه شهد بالفتح جای ظهور نعم بکسر اول و فتح ثانی جمع نعمت حکمای متالهین ای اشراقیین اتقیا و فرمان پذیر فتن التزام لازم گرفتن چیزی قوله تعظیم و تمجید الخ مبتدا و ملکه گرداند خبر آن و مقربان حضرتا و معطوف بر مبدا حقیقی و از ملایک بیان مقربان و اتقیا و الخ معطوف بر تعظیم و تقوی و تحرز از معاصی تکمل انیعنی ای تعظیم و تمجید است شعار و دثار خود سازد تقوی بالفتح و الف مقصوره پرهیزکاری شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند و جامه بالا را دثار گویند یعنی همواره ملازم تقوی باشد و از معاصی اجتناب نماید چه از نیها تکمیل می یابد تعظیم الهی و اتقیا و اوامر شرعی و مدرک تفصیل عبادات

از فرایض و سنن و نوافل و بودن آن بدنی یا مالی و ارکان و شروط آن کتب شریعت و فقه است
مدرک بضم اول و فتح ثالث موضع ادراک و دریافت و درین مقام شبهتی وارد می شود که همگاه
عبادت ملکه از ملکات نفس ناطقه است می باید که بحث در آن و بیان تفصیل آن در کتب حکمت
شود پس چرا مسایل فقهیه را از علم حکمت نمی شمرند پس مؤلف محقق در جواب آن میگوید و چون
بحث در حکمت از اشیا بر وجهی است که عقل باستقلال بآن تواند رسید و در معرفت فضایل
و اجتناب از رذایل آن محتاج بورود شریعت نباشد و تفاصیل احکام شرعی از حیطه استقلال عقل
خارج است و قضایای مدرک عقل امی مقدمات عقلیه درین امور شرعیه نوعی از اجمال است زیرا که
از روی مقدمات عقلیه اینقدر ثبوت خواهد رسید که شکر منعم بر هر ممکن واجب است اما از کیفیت
شکر که در آن رضامندی منعم حقیقی باشد مقدمات حکمی را بآن راه نیست چه بجز نور نبوت
راه بنهان خانهٔ اسرار شریعت نتوان برد پس درینصورت احکام فقهی من حیث الاجمال داخل
حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل خارج از حکمت عملی ازین سبب در جمیع کتب حکمت عملی
بوجوب شکر منعم حقیقی و بودن عبادت بهترین فضایل نفس ناطقه انسانی حکم میکنند و از تفصیل
آن اعراض می نمایند اینست انواع فضایل یعنی آنچه مذکور شد اندرین لمعه انواع فضایل اربعه علم اخلاق
است و از ترکیب بعضی از انواع فضایل اربعه با بعضی انواع نامحصور متولد شود و حکما در اثبات
انواع غیر متناهی گفته اند همچنانکه امزجه در اشخاص نظر بدرایج حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و ترکیب بعضی با بعضی متفاوت است دو شخص بر یک مزاج نمی تواند بود در اخلاق نیز متخالف است
تا دو نفس بر یک خلق نباشد و ارسطاطالیس همدرین معنی گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان
که نوعی است از انواع حیوان با آنکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف بایین مرتبه نیست آن است که در افراد
انسان بواسطه تفنن و گوناگون بودن ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که آن کیفیات تابع مزاج
تواند بود هست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیأتی خاص است چه هیأت فرحان از هیأت غضبان و هیأت
محزون از هیأت سرور ممتاز است و چون در کیفیات سریعة الزوال اختلاف هیأت متصور باشد

در کیفیات بطیئ الزوال و کیفیات لازمهٔ نفسانی چگونه تبدل صورت نشود چنانچه مسائل علم فراست
مبتنی بر همین معنی است که از اختلاف مشخصات اعضای انسانی دلیل بر تخالف کیفیات نفسانی
گیرند بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیزی نیست پس اختلاف
کیفیات نیز در ایشان بسیار نباشد و از همین سبب اشکال ایشان متقارب نماید تنویر در طی این
مباحث بمقتضای مقدمه که در مطلع کتاب تمهید یافت مسامحات هست از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم
و نظایر آن در عداد انواع مندرجه در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حالانکه آنها اسباب حکمت اند
و مقدم بر آن نه آنکه از انواع حکمت باشند بناء علی تفسیرهم الحکمة بما مر ذکره یعنی از جهت
آنکه تفسیر کرده اند حکمت را بچیزی که گذشت ذکر آنکه علم باحوال موجودات است بر وجهیکه
فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری پس ذکا و سرعت فهم و غیر هما از اسباب علم بموجودات
اند نه مندرج تحت علم موجودات آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت نظری بآن متمکن شود
از معرفت احوال موجودات قوله از معرفت الخ متعلق است بمتمکن یعنی حکمت ملکه ایست که بسبب آن
قادر میشود قوت نظری بر معرفت احوال موجودات در یصورت انواع مذکوره را در تحت آن ای
حکمت مندرج توان داشت چه ذکا و سرعت فهم شلا هم ملکات اند که بسبب آن قوت نظر را قدرت
بر اطلاع احوال موجودات میشود و همانا آنچه گفته اند که چون حرکت قوت نطقی در معرفت اشیا باعتدال
باشد ازان حرکت علم حاصل شود و متبعیت حکمت مبتنی بر همین تواند بود ای بر همین تفسیر حکمت است
قوله مبتنی الخ خبر همانا الخ و بالجمله مسامحات را درین فن در آخر لمعهٔ اول معذرتی تمهید نموده شد
لمعهٔ چهارم در ذکر صفتی چند که بفضایل شبیه اند و نه از فضایل اند و سبب انخداع بعضی طالبان شوند
چون این فضایل مذکوره لمعهٔ سیوم معلوم شد باید دانست که بازای اینهای برابر فضایل مذکوره
صفتی چند است که نه ازان جنس است بل از جملهٔ رذائل است و بآن فضایل مانند و مشابه است چنانچه
آن مشابهت سبب انخداع و فریفته شدن جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود یعنی انجماعت
صفات مذکوره را از قبیل فضایل شمرند حالانکه از جملهٔ رذایل اند پس لایق نمود بیان فرق میان فضایل

ورذایل تشبیه بآن نمودن وتمیز میان شبه وجواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی
وراغبان نفایس ملکات نفسانی بازی وفریب نخورند وبه تلبیس دغلان وتمویه قلابان فریفته شده
خرمهره را بنرخ درر ولآلی نخرند تلبیس پنهان داشتن مکر وعیب بی غل بفتحتین کسیکه مکر وحیله ونا راستی
کند تمویه بروزن تفعیل چیزی را زراندود کردن قلابان بالفتح وتشدید لام زرقلب وناسره
فروشان اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسایل علوم را حفظ نمایند ونکات ودلایل که تبلقف
فراگرفته باشند تقریر کنند بنوعیکه جمعی که ایشان را از صدق فراست ونور کیاست نصیبی نباشد
از غایت استحسان تعجب کنند وبر وفور دانش ایشان گواهی دهند وحال آنکه ایشانرا یقین واطمینان
بهیچ مسئله نباشد ودر نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه تلقف بتشدید قاف زود فراگرفتن فراست
دانائی به نشان ونظر کیاست بکسر کاف عربی زیرکی استحسان نیکو شمردن یعنی رذیلتی که مشابهت
بفضیلت حکمت دارد وبعضی مردم ازینکه فضیلت اختیار نمایند آن است که مسایل علوم را
بغیر حصول مرتبهٔ یقین واطمینان حفظ نمایند ونکات ودلایل آنرا چنانکه شنیده یا از کتب فراگرفته اند
تقریر کنند به نهجیکه عوام الناس که از فراست بی نصیب اند تقریر ایشانرا بنهایت مستحسن پندارند وبوفور
دانش ایشان اعتقاد کنند اما در حقیقت وثوق نفس که ثمرهٔ حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بود وخلاصهٔ
عقاید ایشان تشکک وحیرت بود وحال ایشان در تشبه بعلما واذکیا همچون حال بعضی حیوانات است در محاکات
افعال واقوال انسانی چون قرده وطوطی یا کودکان در تشبیه بالغان ﴿ کبرم که مار چوبر کند
تن بشکل مار ؛ کو زهر بهر دشمن وکو مهره بهر دوست ؛ محاکات نقل کردن قرده بکسر اول وفتح ثانی
جمع قرد بکسر اولی وسکون ثانی میمون سیاه مار چوبی که بشکل مار سازند وبعضی از ایشان که متصف بدین رذیلت اند چنان
باشند که در هیچ مطلب اذعان حق صریح نمایند ودر هر مبحث اگرچه ظاهر باشد خواهند که اظهار تصرف
وفطنتی که ندارند کنند وبا غالیط موهمه مبتدیان را در گمان اندازند وبا آنکه در مسایل یقینیه که وهم را در آن
مجال مزاحمت نیست مداخلت نمی توانند در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند وتلبیس باطل بلباس حق وتصویر
ظن وتخمین بصورت علم ویقین نمایند وآنرا تحقیق وتدقیق نامند اذعان کردن نهادن فطنت

بالکسر بریکی اغالیط جمع الجمع غلط مموهه اسم مفعول از تمویه بمعنی زر و نقره اندود کردن چیزیرا
و تلبیس کردن تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن و چون حکمت اعلای مدارج کمالات و معرفت آن جز حکیم را
حاصل نه تفرقه میان انیطایفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد و اما در عفت رذیلتی که مشابه است همچنانکه
جمعی از لذات دنیاوی اعراض و روگردانی کنند از برای حصول چیزی ازان جنس اعلی لذات دنیوی
که بیش ازان باشد چون اکثر زهاد در زمان که اظهار زهد را دام تزویر و حباله صید عوام سازند تا بآن
وسیله باغراض فاسده دنیه و اعراض کاسده دنیویه توسل جویند تزویر و دروغ ظاهر کردن حباله
بالکسر دام دنیه بیای شده ناکس و فرومایه یعنی مقصود صاحب این رذیلت از اظهار عفت آن باشد
که دام تزویر برای عوام الناس گسترده لذات دنیاوی بیش از بیش حاصل کنند یا انکه ازان لذات
آگاهی نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند که ایشان را از لذات انواع
اغذیه و البسه آگاهی نیست رساتیق بالفتح جمع رستاق معرب رودستا بمعنی ده یا بسبب آنکه
از کثرت تناول و تعاطی ازان لذات ملال و کلال بایشان راه یافته باشد تناول فراگرفتن تعاطی
بمعنی تناول ملال بالفتح اندوهناکی کلال بالفتح ماندگی یا آنکه در اصل فطرت یا بنابر مرضی نقصان
شهوت لذات دنیاوی از مآکل و مشارب و مناکح در ایشان باشد یا بجهت خوف از آلام و امراض یا
بجهت خوف از اطلاع مردم و توبیخ و سرزنش که بر آن مترتب تواند شد از لذات دنیوی احتراز نمایند
و راه عفت پویند و این طایفه که در جمیع تردیدات مذکور شد عفیف نباشند بلکه عفیف بحقیقت آنکس
است که نظر بر آنکه عفت فضیلتی است مرغوب و عند الله محمود اختیار نماید پی شایبه غرضی دیگر چون
جر نفعی یا دفع ضرری و اما در سخاوت رذیلتی که مشابه آن است چنان باشد که عمل سخیا صادر شود
از کسی که سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه و
جلال یا از برای دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند چنانکه اتیان
کنند بر اشرار و بر کسانیکه به تمسخر و مضاحک و انواع ملاهی مشهور باشند و بعضی تبذیر و اسراف
و انفاق نمایند بنابر آنکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت

اخیو پیشتر جمعی را باشد که پی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد و از صعوبت اکتساب
و تحصیل مال بی خبر باشند چه مال را مدخل دشوار و مخرج و صرف آن آسان است و حکما گفته اند که جمع
مال همچنان است که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فروگذارند که بادنی
حرکتی بتحت رسد و احتیاج بمال و تدبیر معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت صاحب آن نیز خللی
عظیم دارد چنانچه در صحیفهٔ سلیمان است علی نبینا و علیه السلام که حکمت با تونگری بیدار است و با درویشی
در خواب که دانا را چون دینار نباشد خلق از و منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری
معاش از بسی کمالات باز ماند ۵ مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال که قدر مرد بعلم است و قدر
علم بمال و کسب و تحصیل آن از وجوه ستوده متعسر چه مکاسب جمیله قلیل است و سلوک طریق آن بر احرار
دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیات اکتساب آسان بود و بدین سبب بیشتر کسانیکه بحریت
متحلی باشند در مال ناقص الحظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه
خبیثات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و محسود عوام باشند و انچنین
کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس است که بذل مال نه از برای غرضی نفسانی کند بلکه برای آنکه
سخاوت ملکهٔ شریف است و لذاتها ای بذات خود مطلوب و اگر سخی را بغیر ازین چیزی دیگر وجه
قصد او باشد ثانیاً و بالعرض تواند بود یعنی سخی آنکس است که مقصود بالذات او را از بذل مال طلب آن
ملکه شریف باشد و تحصیل تشبیه بجواد مطلق و با این اگر چیزی دیگر هم در قصد او باشد آن مقصود
بالذات نخواهد بود بلکه آن ارادهٔ عارضی و بالواسطه خواهد بود بدین نمط که ع چه خوش بود که برآید
یک کرشمه دو کار چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی بانیمعنی رفت یعنی آنچه در اول مطلع گفته فعل
جواد مطلق و فعال برحق اگرچه معلل باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات
نیست و اما در شجاعت رذیلتی شبیه بآن چنان است که افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود
شجعان بالضم جمع شجیع و شجاع چون جمعی که بجنگ های خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند
از جهت طلب مالی یا جاهی یا غیر آن از مطالب و باعث بر آن ای قیام بجنگ مذکور حرص بر آن مطلوب

باشد نه ملکه شجاعت چون عیاران بالفتح وتشدید یا بسیار آمد ورفت کنند کان مراد ازان دزدان
وراه زنان که تحمل ضرب شدید وحبس زمان مدید بل قطع اطراف وقتل انفس کم شارع در سزای فعل
دزدی وقطع طریق ایشان مقرر فرموده نمایند تا نام ایشان درمیان ابنای جنس یعنی سارقین وقطاع
الطریق که در ردایل با ایشان شریک اند نباشد و مانند کسی که برای دفع ملامت اقارب واخوان یا خوف سلطان
یا نظایر آن اقدام بر آن افعال نماید یا مانند آنکه مکررا بطریق اتفاق نه بطریق جرات ودلیری منظر شده
باشد وبآن مغرور گشته واین طوایف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی است که هدف سهام قصد
اوجز اصابت این ملکه فاضله نباشد اصابت رسیدن یعنی شجاع آن کس است که قصد او از جنگ وقتال
تحصیل ملکه شجاعت باشد فقط بر قیاس آنچه در دیگر ملکات مبین گشت وچون افعال سباع شبیه
بشجاعت است لهذا مؤلف محقق در وجه تفرقه میان هر دو میگوید اما افعال سباع چون شیر وغیره
اگرچه شبیه است بشجاعت لکن از دو وجه مباین آن است سباع بالکسر جمع سبع بضم یا حیوان درنده
یکی آنکه ایشان ای سباع بر غلبه وتفوق خود وثوق واعتماد دارند وبالطبع مشتاق غلبه اند بخلاف شجاعت که
ملکه فاضله ارادی است نه امر طبیعی پس اقدام ایشان ای سباع بر آن افعال بطبیعت غلبه وقدرت
است نه بطبیعت شجاعت ووجه دیگر آنکه مثل ایشان غالبا در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاح
است که با ضعیفی عاجز محاربه نماید مثل بفتحتین صفت وبالکسر مانند اول بفتحتین است وثانی بالکسر مقاومت
ای مقابله کردن مبارز پیش رونده بجنگ یعنی نظیر سباع در مقابله با دیگر حیوانات غیر سباع یا انسان
چنان است که مبارزی است قوی واز اسنان وچنگال خود سلاح میدارد وبا ضعیف بی سلاح محاربه
می نماید ومثل این افعال داخل افعال شجاع نیست ووجه دیگر آنکه آنچه ملاک ومدار فضیلت شجاعت
که عقل است تا تمام قوی مطیع ومنقاد ای عقل شوند در ایشان مفقود است قوله آنچه ملاک الخ
مبتدا ودر ایشان مفقود است خبر آن وجمله که آن عقل الخ بیان آنچه وشجاع بحقیقت کسی باشد
که افعال شجعان بمقتضای حکم عقل از وصادر شود وغرض اصلی او تحصیل نفس فضیلت باشد وهر آینه
حذر وپرهیز کردن او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انفصام وانقطاع حیات وقتل

جمیل نزد او از حیات مذموم اولی بود یعنی کسیکه او را فضیلت شجاعت حاصل است پروای زندگی
خود نمیدارد پس از ارتکاب امر قبیح و حیات مذموم انقطاع رشتهٔ حیات نزد او اولی و آسان می نماید
چنانچه گفته اند النار ولا العار هر دو کلمه مفعول فعل محذوف است یعنی اختیار کردم آتش دوزخ
را که سزای عدم قبول ایمان بر رسالت مآب صلی الله علیه وسلم است و اختیار نکردم ننگ را
که باتباع خرد از خود در همچشمان خواهد شد این مقولهٔ ابی طالب است که حین دعوت سرور عالم
صلی الله علیه وسلم گفت شعر یهون علینا فی المعالی نفوسنا ومن خطب
الحسناء لم یغله المهر یعنی آسان است بر ما در طلب کارهای بزرگ بذل نفسهای ما
و کسیکه خواستگاری کند زن خوبروی را کران و غالی نمی نماید او را مهر آن زن و هر چند لذت
شجاعت در بدایت نماید چه مبادی آن مودی است بخوف هلاک و ما بالآخرة لذات و منافع آن
مشاهده گردد خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه چون بذل نفس در حمایت دین و تقویت شرع
مبین بوده باشد در ینحال منافع دنیوی اعلاء کلمة الله است و هدم بنای کفر و ضلال بواسطهٔ او
و در آخرت بقربت و جوار الهی بودن و در روز رستخیز تحت ظل عرش بودن و غیر هما چنانچه نص
کلام حقایق اعلام بآن منافع و لذات اخروی ناطق است ولا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتاهم الله
من فضله یعنی منپندار ای بشارت دهنده از حال شهدا را صد به برادران ایشان آنها را
که کشته شده اند در راه خدای بصدق نیت مردگان بلکه ایشان زندگانند نزدیک پروردگار
خود رزق می یابند از میوهای بهشت در حالتیکه شاد مانند بچیزیکه عطا کرده است خدا بر ایشان
از فضل خویش که خوشنودی حق باشد و عاقل داند که تخلف و پس ماندن از جنگ موجب بقای
حیات نمی شود و بدل و جبان در فرار از جنگ طلب البقای چیزی میکند یعنی حیات دنیوی که
قابل بقا نیست چه هر ممکن فانی است پس بحقیقت طالب محال است با آنکه اگر فرضا چند روزی بعد از
فرار از جنگ مهلت یابد و زنده ماند ننگ و عار جبن و پی غیرتی و تقریع و توبیخ اقران و معارف

مشرب عیش و حیات او را مکدر گرداند تقریع سرزنش کردن توبیخ کذلک اقران بالفتح همسران
معارف آشنایان مشرب بالفتح جای آب خوردن مکدر بدل امشدده تیره یعنی جبان که
بفرار از جنگ طلب بقا مینماید امری محال است بحکم فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة ولا یستقدمون ﴿ اجل چون فرود آید از پیش و پس ؛ پس و پیش
نگذارد ت یکنفس ؛ ولو بالفرض اگر چند روز زنده ماند و ایام حیات او باقی باشد ننگ و عار
فرار و تقریع و توبیخ همسران عیش او را ناخوش گرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و
اجر جزیل بر زندگانی با چندین عیب و ننگ مرجح داند ﴿ باری چو فسانه می شوی ای پسر ؛
افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد ؛ و از نجا است که حضرت یعسوب المسلمین کرم الله وجهه باصحاب
خود فرموده یعسوب امیر زنبوران و ازین است که هر امیر را یعسوب گویند و مراد در نجا از امیر المومنین
علی ابن ابیطالب است کرم الله وجهه ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا و الذی
نفس ابن ابیطالب بیده لالف ضربة السیف علی الراس اهون من
میتة علی الفراش حاصل ترجمهٔ آنش اینکه میفرماید که ای آدمیانیکه نسیان خصلت موروث
شما است از رقدهٔ غفلت متنبه شوید و تذکر نمائید که اگر شما کشته نشوید البته از ضربت ملک الموت
جان بخواهید برد پس از جنگ چرا می ترسید و ننگ جبن از چه رو بر خود روا میدارید و قسم بان
خدای که روح پسر ابیطالب در ید اقتدار اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسان تر از مردن
بر فراش است رقد بفتح اول و سکون ثانی خواب تذکر یاد آوردن چه مردن بطریق مردان براز جان
سپردن بشیوهٔ زنان است که سرخی خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقان است ﴿ چون شهید عشق
در دو دنیا و عقبی سرخرو است ؛ ای خوش آن ساعت که ما را کشته زین میدان برند ؛ و احادیث
در فضیلت شجاعت و شجعان بسیار است از انجمله آنچه فرموده ان الله یحب الشجاعة و لو علی
قتل حیة او عقرب بدرستیکه خدا تعالی دوست میدارد شجاعت را اگر چه بکشتن ماریا گزدم
بود و ظاهر است که چون اینقدر شجاعت موجب دوستی خالق خود باشد آنانکه بقصد و اختیار

در محاربات کفره حاضر شوند و تن خود ها را برای اعلای کلمة الله وقف ضرب شمشیر و سنان
سازند چه قدر قربت و عظمت در بارگاه الهی ایشان را خواهد بود چنانچه آیهٔ لا تحسبن الذین
قتلوا الآیه بر آن دال است و بر همه کس تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجب است خصوصا برناکامان
از همه جهانداری و ماسکان اعنه کامکاری و سالکان مسالک شهریاری از همه بکسر زا معجمه و تشدید
سین جمع زمام بالکسر مهار ماسکان کشیده دارندگان اعنه بروزن از همه جمع عنان و دوال لگام چاپین
طایفهٔ کریم یعنی شجعان باکرم نفائس اگر اسم تفضیل از کرم که نفیس است در بازار کارزار معامله میکنند
و جان را سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله می نمایند پس نشاید که پادشاه با موالی و اصحاب
با ایشان مضایقه و تنگی نماید یا بانداک هفوت و خطا با ایشان عتاب فرماید و اما انفعال جماعتی که
خود را کشند از خوف فقری یا از فکر زوال مالی یا زوال جاهی یا از مقاسات یعنی مقاسات رنج
کشیدن پس این فعل را بر بد دلی و جبن حمل کردن لایق است از حمل کردن آن بر شجاعت چه
شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شداید مالی و بدنی قادر و در هر صورت از اضطراب
متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن است و ضعف ماسکه نفس و بحسب شریعت موجب لعنت است
چنانچه در احادیث صحیحه وارد است و ازین مباحث که در ضمن رذایل شبیه بفضائل مذکور شد معلوم
شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل نشود الا حکیم را و شرایط آن تمامی نشود الا بحکمت
تا هر نوعی را بجای خویش بروقت مناسب بمقدار حاجت مقتضای مصلحت بکار دارد و از اغراض
دنیه کاسده اعراض نماید و اما در عدالت رذیلتی که شابه آنست افعال شبیه بافعال عادلان
از جمعی که باین حلیه تحلی نباشند صادر شود و صدور آن یا از جهت ریا و سمعه باشد ریا بالکسر
کار برای دیدن مردم کردن سمعه بالضم شنوانیدن عمل خود را بکسی یا ازان جهت که بدان وسیله
جلب و کشش قلوب عوام کنند یا آنرا سبب ازدیاد جاه و مال سازند و این طایفه را عادل نخوانند
گفت و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد یعنی در همه قوتها مرتبه وسط را
لحاظ دارد تا صدور جمیع افعال از وی بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از قوی

زیادت ازان قسط که عقل از برای او تعین کند نطلبد و هیچ یک از قوی بر همدیگر تغلب و زیادتی
نکنند و بعد ازان ای بعد از تعدیل قوای خود در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت کند چنانکه در فضایل
مذکوره سبق یافت و نظر او در عموم اوقات مقصور بر افشای و کسب فضایل باشد و امری دیگر
از اغراض دنیه دنیاویه مقصود او نبود و مکرر به تبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیئاتی نفسانی که
مقتضای تادب کلی باشد حاصل شده باشد یعنی ملکه باطنی و استعداد حقیقی که حد هر چیزی را نگهدارد
حاصل شود تا جمیع آثار و افعال او بجلیهٔ اعتدال متحلی و از وصمت و عیب اختلال متخلی باشد
و همین است معنی عدالت و در دیگر فضایل مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رایج و مموه
و تمام عیار معلوم شود زیف بتشدید یا بمعنی زر ناسره مموه بتشدید واو شئ زراندود و عبارت
مذکوره بشعر به بساطت عدالت است کمالا یخفی زیرا که هیئات نفسانی مذکوره امری بسیط است که
بسبب آن صدور جمیع افعال از افراط و تفریط مصون باشد چنانچه تفصیل آن در لمعه اول ذکر یافت

لمعه پنجم در ذکر رذایلی که ضد فضایل اربعه اند بباید دانست که بازای هر یکی از فضایل رذیلتی
است که ضد آن است و فرق در رذایل مذکوره لمعه چهارم و در ذایل این لمعه آن است که آن شبیه
بفضایل بود و این غیر متشابه بآنها و چون اجناس فضایل چهار است حکمت و عدالت و شجاعت
و عفت چنانکه معنی هر یک در لمعهٔ اول گذشت اجناس رذایل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود
زیرا که ضد آن دو چیز را گویند که از همدیگر در غایت بعد باشند اول جهل بازای حکمت دوم جبن بازای
شجاعت سیوم شره بازای عفت چهارم جور بازای عدالت و معنی هر یک مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی اما آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آن است که هر فضیلت را حدیست که چون ازان حد تجاوز نماید
خواه بافراط و خواه بتفریط بر رذیلت گراید و چون جهات افراط و تفریط مختلف اند در رذایل هم کثیر خواهند
بود پس فضایل بمنزلهٔ اوساط اند و رذایل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دایره باید دانست که دایره شکلی
است مسطح که خطی غیر مستقیم با و محیط باشد و در وسط آن نقطه فرض کرده شود که جمیع خطوط مستقیم که
ازان نقطه بآن خط محیط کشند مساوی باشد با خطوط دیگر پس آن خط مستدیر را محیط دایره

گویند و گاهی بران باطلاق دایره هم میکنند مجازا یا اشتراکا و آن نقطه را مرکز گویند پس هر فضیلت مانند مرکز است و رذایل آن مانند دایره که مرکز متعین و واحد است با آنکه ابعد نقاط از محیط است و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب اوای از جوانب مرکز هر یک از طرفی بمحیط نزدیک تر اند پس بنابرین ای بنابرین امکان وجود نقاط غیر متناهیه در اطراف مرکز بازای هر فضیلتی رذایل غیر متناهی باشند سو لف محقق نظیر دیگر بر وحدت فضیلت و کثرت رذایل می آرد بقوله و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت و تحصیل آن شبیه بحرکت بر خط مستقیم باشد و انحراف از طریق فضیلت و مرور بجانب رذایل و ارتکاب آنها چون انحراف ازان خط مستقیم است و ظاهر است و هم در علم هندسه مبرهن شده که اقصر خطوط واصله بین النقطین خط مستقیم است یعنی اگر در سطحی مستوی دو نقطه فرض کنیم هر چونکه باشند و میخواهیم که هر دو را بخطی وصل کنیم پس خط مستقیم فیما بین هر دو نقطه اقصر خواهد بود از دیگر خطوط منحنی و میان دو نقطه مفروضه خط مستقیم بیش از یکی نتواند بود و این مقدمه هم در هندسه مدلل گردیده و خطوط غیر مستقیمه نا متناهی باشد پس همچنان استقامت در طریق کمال خود بر یک نهج نتواند بود و همان است معبر بفضایل و انحراف ازان بسایر غیر متناهی باشد که هر یک رذیلتی است و چون مورد یافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از یافت وسط حقیقی ثبات بر آن اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد تعسر و اشکال هر دو بمعنی دشواری لهذا این جزای شرط است حضرت هادی المتقلین الی صراط المستقیم علیه افضل التحیة و التسلیم فرمود شَیَّبَتْنِی سورة هود ای پیر کرد و ضعیف گردانید مرا سورهٔ هود چه در انجا امر باستقامت وارد است آنجا که میفرماید فاستقم کما امرت یعنی مستقیم باش چنانکه حکم کرده شدی آمام قشیری رحمة الله علیه فرمود که مستقیم آن کس است که از راه حق باز نگردد تا بسر منزل وصال برسد محمد بن فضل رحمة الله علیه فرموده آن چیز که بود وی همه نیکو نیها نیکو شوند و به نبود وی همه زشتیها زشت شوند استقامت است و ازین است ای از سبب آنکه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر است که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت وصف چنین کرده اند که از موی باریک تر و از شمشیر

تیسیر تر است واز همین سبب مطیعان را کدر بران آسان است وعصاة را دشوار وهمانا که صراط مستقیم که
سورهٔ کریمهٔ فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بآن است آنجا که فرموده اهدنا الصراط المستقیم
همین معنی تواند بود وچون نزد عظمای حکما واساطین اولیا مقرر است که امور اخروی که مخبر صادق
بآن وعده از مطیعان فرموده وبشارت بایشان داده ووعید بعاصیان وبیم دوزخ بایشان
فرموده تماما صور اخلاق واعمال است که در موطن معاد به حکم مرتبه بآن صور بر انسان ظاهر
خواهد شد موطن بالفتح وکسر طا جای اقامت معاد عالم آخرت قوله وچون نزد عظمای حکما الخ
شرط است وجزای آن قول اول پس بنا برین مقدمات الخ که می آید چنانچه کلام وحی التیام سرور
انبیا علیه التحیة والثنا الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا یعنی مردمان در خواب اند پس
وقتیکه بمیرند بیدار وآگاه خواهند شد بیداران را ازان معنی ای از صورت کرفتن اعمال واخلاق
در معاد آگاهی میدهد وایمعنی در مواضع متعدده از کتاب وسنت بتصریح وتلویح مسودی شده
وماده آن صور اخروی خواه از رغایب باشد خواه از مکاره اعمال واخلاق است که درین
نشا راندوخته باشند رغایب چیزهای مرغوب مکاره چیزهای ناخوش حاصل آنکه اکر اعمال
حسنه درین دار بفعل آمده باشد در دار اخروی بصور مرغوبه بروی ظهور کند واکر مرتکب
اعمال سیئه شده است در عقبی آن اعمال بصورت نامرغوب بروصورت پذیر شود ومولف محقق
درینمقام عنوان کلام بر طبق مصطلح حکما ادا کرده چه نزد ایشان هر جسم مرکب است از دو چیز یکی را
ماده کویند ودیکری را صورت هرچند که صورت تبدل می پذیرد در ماده تغیر نمی یابد پس اعمال واخلاق
عباد در دار دنیا بمنزلهٔ ماده است ورغایب ومکاره دار اخروی که ثواب نیکی وجزای بدی باشد
صورت آن چنانچه فحوای کریمه وان جهنم لمحیطة بالکافرین یعنی بدرستیکه دوزخ بر آینده
فراکیرنده است کافرانرا وحدیث نبوی که فرموده الذی یشرب فی آنیة الذهب والفضة
انما یجرجر فی بطنه نار جهنم یعنی کسیکه مینوشد در آوندزر وسیم جز این نیست جزای
آنکه میریزد در شکم خود آتش دوزخ را وقوله علیه السلام ان ارض الجنة فیعان غراسها

سبحان الله وبحمده یعنی بدرستیکه زمین بهشت هموار است نهال آن تسبیح وتحمید خدای
عزوجل است افصاحی ظاهر ازان می نماید افصاح بیان فصیح کردن یعنی این نصوص دلالت صریح
میکنند براینکه جزای اخروی صور اندمر اعمال عباد را چه کفر کافران درین دار ماده ایست که باحاطهٔ
جهنم صورت گرفته واستعمال ظروف زر ونقره صورت گرفت باتش دوزخ که درشکم می ریزد
وکذلک تسبیح وتحمید خداوند تعالی درین دار ماده ایست که صورت گرفت بدرختان بهشت
که صاحب آن ازان نفع وراحت می یابد اگر طالب صادق غبار خیالات واوهام از پیش دیدهٔ
بصیرت باز نشاند ورقبهٔ فطانت را از ربقه تقلید اهل رسوم برهاند ببصیرت بینائی باطن فطانت
بالفتح زیرکی قوله اگر طالب صادق الخ شرط است وفحوای کریمه افصاحی ظاهر ازان می نماید جزای
آن مقدم بر وبعینی اگر طالب صادق اوهام وخیالات را دور کند واز تقلید اهل رسوم باز رهد
بداند که فحوای این آیت واحادیث دلالت میکنند براینکه جزا وسزای اخروی صور اندمر افعال
عباد را بلکه حدیث مشهور الدنیا مزرعة الاخرة یعنی دار دنیا کشت زار آخرت است
هرچه درین دار بکار داز اعمال حسنه وسیئه در آن وا بدرود از ثواب وعقاب نذابر یعنی میکند
ای براینکه مادهٔ اعمال صورت جزا میگیرد اگر بگوش هوش استماع رود واین جمله هم شرط اموخر است
از جزای خود ۵ دهقان سال خورده چه خوش گفت با پسر ۵ کای نور چشم من بجز از کشته
نروی ۵ پس بنابرین مقدمات که مذکور شد از بودن جزای اخروی صور مر افعال نبد کانرا صراط مستقیم
اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر بر سر جهنم کشند مثال توسط در اعمال واخلاق باشد که فضیلت
اند وباعث وصول بمنزل مقصود وجهنم مثال اطراف که رذایل اند وهر کس که امروز بدین صراط مستقیم
ثابت قدم بوده از سلوک نهج اعتدال در جمیع افعال تجاوز ننماید در آخرت بر آن صراط مستقیم که
بر سر جهنم کشند تواند گذشت وبه بهشت باقی که موطن پاکان است تواند رسید سلوک بالضم راه
رفتن ونهج بالفتح راه کشاده ووسیع وهر که درین نشاء الصراط مستقیم اعتدال در اخلاق
وافعال انحراف جوید وبرذایل مرتکب شود در آخرت بآن صراط مستقیم نتواند گذشت ودر دوزخ

که جای حاصیان است ماند واز فیثاغورس که از حکمای فلاسفه است منقول است که هر ملکه که انسان کسب میکند از خیر و شر سبب حدوث ملکی یا شیطانی است که بعد از قطع تعلق روح از بدن آن ملک یا شیطان مصاحب ملازم او باشد یعنی حق سبحانه و تعالی از اعمال حسنهٔ عبد مطیع فرشتهٔ پیدا کند که آن در دار اخروی مصاحب او بود تا آن عبد از موانست او شادان و فرحان می باشد و همچنان از سیئات عبد عاصی شیطانی می آفریند که در عقبی ملازم او بود تا آن عبد از مصاحبت او متوحش و غمگین میگردد ان خیر فخیر و ان شر فشر یعنی اگر باشد عمل نیک پس جزای آن خیر خواهد بود که صورت ملک میگردد اگر باشد عمل او بد پس سزای او بد خواهد بود که از ان شیطان حادث میشود پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند و چون ثابت شد که فضائل اعمال مرتبه وسط است میان افراط و تفریط می باید که تحقیق لفظ وسط کند که بچه معنی مستعمل میشود لهذا مؤلف محقق گفته و بدانکه وسط را بدو معنی اطلاق میکنند وسط بسکون سین بمعنی در میان شدن و بالفتح میانه و راست از هر چیز هر موضعیکه صلاحیت آوردن لفظ میان یا لفظ بین داشته باشد در انجا وسط بسکون باید خواند و هر مقامیکه صلاحیت ایراد آن دو لفظ نمیدارد در آن جا بفتح سین است و مبحوث عنه در ینمقام وسط ثانی است که آنرا بدو معنی استعمال نموده اند یکی وسط حقیقی که او بطرفین علی السویه باشد واحد الجانبین را بر دیگر مزیت نبود مانند چهار که وسط است میان دو و شش و این بچون معتدل حقیقی است و آن انست که اجزای ارکان اربعه در مرکب متساوی المقدار و الکیفیات باشند که اطبا دلایل بر نفی آن اقامت میکنند و میگویند که ترکیب بجز امتزاج صورت نگیرد و آن موقوف بر تمانع و تماسک عناصر است در مکانی واحد و چون مکان نزد حکما سوای احیاز ارکان اربعه دیگری نیست و ترکیب جسم در حیز احدی از عناصر موجب غلبه قوت آن عنصر است یا مستلزم ترجیح بلا مرجح پس ممکن نیست که معتدل حقیقی در خیز عنصری بوجود آید و دیگر وسط باضافت ای بنسبت دیگر او ساط این قریب بوسط حقیقی باشد و این وسط بمنزله اعتدال نوعی و شخصی است که اطبا اثبات میکنند و میگویند آنچه موجود فی الخارج است معتدل

فرضی است یعنی فی نفسه مرکب از عناصر متساوی المقدار والکیفیة نیست بلکه حاصل آن مرکب
بحسب تقاضای حال او از کمیات وکیفیات عناصر قدری که لایق مزاج آن مرکب بود دوباعث
تحصیل فعلی که ازان مرکب مطلوب است وآن بر هشت قسم است چراکه این اعتدال یا بحسب نوع است
یا بحسب صنف یا بحسب شخص یا بحسب عضو وهر واحد ازین اربعه یا بحسب داخل است یا بحسب خارج
پس اقسام اعتدال هشت شدند اما اعتدال نوعی باعتبار خارج چون مزاج نوع انسان
نظر بسایر حیوانات و باعتبار امر داخل چون مزاجی که حاصل است شخصی را باعتبار دیگر اشخاص
آن نوع واما اعتدال صنفی بحسب خارج چون اعتدال مزاج سکان اقلیمی مانند اقلیم رابع نظر بسکان دیگر
اقالیم و باعتبار امر داخل چون اعتدال مزاج شخصی از سکان اقلیمی باعتبار امر جزوی دیگر سکان
همان اقلیم واما اعتدال شخصی نظر بخارج چون اعتدال مزاج زید مثلاً نظر بامر جزوی دیگر اشخاص
انسانی و باعتبار داخل چون اعتدال مزاج زید در حالتی که آن بهترین حالات باشد نظر بحالات
دیگر آن شخص واما اعتدال عضوی باعتبار خارج چون اعتدال جلد نسبت بدیگر اعضا و باعتبار داخل
چون اعتدال جلد در حالتی که آن بهتر باشد از حالات دیگر او و وسطی که درین علم معتبر است
وانرا از فضائل دانند وغیر آن را رذایل از قبیل دوم تواند بود یعنی وسط باضافت دلهذا یعنی
چون معتبر در علم اخلاق وسط اضافی است شرایط فضیلت نظر باشخاص مختلف شود بلکه نظر
بهر وقتی وحالی فضیلت شخص واحد اختلاف پذیرد چنانچه عبادت که ارکان وشرایط آن در حق هر
شخص باعتبار صحت و مرض و سفر وحضر وقوة وضعف علیحده است و بازای هر فضیلتی از فضایل
هر شخصی رذایل نامتناهی باشد زیراکه در آن فضیلت اگر بوجهی تخلف شود آن از قبیل رذایل
باشد وچون وجوه تخلف نامحصور است اعداد رذایل بازای هر فضیلت نامتناهی خواهد بود لامحاله
ودرینمقام که وسط اضافی را اعتبار نمودند و باعتبار آن مراتب فضیلت را مختلف داشتند
در مرآت اندیشه غبار شکی حادث شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی و
نوعی باشد هرآئینه آن وسط را عرضی باشد مانند عرض المزاج عرض بالضم وسط هر شی و بیان

آن در مطلع تقدم یافت وصفند مبالغه در وصف آن وسط بدقت و باریکی موی وحدت و تیزی شمشیر چنانکه مذکور شده مرتفع شود چه دقت و حدت آن دلالت میکند بر آنکه وسط معتبر این بین را وسعتی نیست حالانکه اختلاف شرایط آن باعتبار اشخاص و اوقات دلالت بر وسعت میکند و همانا طریق رفع این غبار اعتراض آنکه همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال حقیقی است در مراتب ملکات و فضایل نفسانی نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب است و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد و دوری ازان مرتبه خالی از شوب و آمیزش افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص نوع محفوظ دران مراتب بعیده از مرتبه اعتدال بر حالت افضل نیستند لیکن بواسطه قربی محدود که بآن مرتبه دارند وجود نوع و شخص محفوظ می تواند بود و چون ازان قرب محدود در گذرد وجود آن نوع یا آن شخص متصور نباشد چنانچه مزاج اسدی را کمال حرارتی که مطلوب بالذات است اگر حاصل نباشد ادنی حرارتی که حافظ مزاج اسدی باشد خواهد بود که بسبب آن وجود اسد می تواند شد و جرأت و دلیری ازوی بوجود آید و اگر آن قدر حرارت هم نبود وجود اسد ممکن نیست. در فضایل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه واحده است که افضل از همه مراتب است چنانکه مذکور شده و باقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه در عداد فضیلت معدود میشوند همچنانکه در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال بدنی نیستند و خالی از شوایب انحراف نه حاق بتشدید قاف وسط بیان چیزی شوایب جمع شایبه بمعنی آمیزش بنابر آنکه از ایشان ای آنانکه متصف بباقی مراتب سوای مرتبه حاق وسط اند خللی بین در افعال ظاهر نمیشود و در سلک مراتب اعتدال منخرط اند اگرچه از شوایب انحراف خالی نیستند انخراط در گزیده شدن و بنابرین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت در قرب بحاق وسط اعتدال باشد یعنی تا آن وقتیکه از قربی محدود در نگذرد از مرتبه اعتدال خارج نخواهد بود اگرچه در حاق وسط نباشد همچنان در کمالات نفسانی هرچند که فضیلت مقصوده حاصل نباشد لکن هرگاه از قرب محدود در نگذرد از مرتبه فضیلت خارج نخواهد بود و قواعد طب روحانی که عبارت از علم اخلاق باشد بر قیاس

وهنجار قواعد طب جسمانی است هنجار بالفتح طرز و قانون و بالکسر برهم آمده است و شکی نیست
که اعتدال بمعنای اعتدال فرضی نیز اگرچه بسعتی دارد اما معرفت و دریافت افضل مراتب آن خالی از صعوبت
نیست و اگر در مقام مبالغه وصف آن مرتبه اعتدال فی وسعت بدقت شعر و حدت سیف نمایند
دور از کار نه واللّٰه یهدی من یشاء الی صراط مستقیم یعنی خدا تعالی میرساند
کسی را میخواهد بسوی راه راست حاصل جواب آنکه اگرچه معتبر درین فن وسط فرضی است که وسعت
میدارد اما در آن مرتبه هست که افضل تمامی مراتب و مطلوب بالذات و اقرب بوسط حقیقی است
و دریافت آن مرتبه بس دشوار لهذا شارع آنرا بحدت سیف و دقت شعر تشبیه داده و چون انحراف
از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازای هر فضیلتی باعتبار طرفین دو رذیلت
باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون مبین شده که اجناس فضیلت چهار است
اجناس رذیلت هشت باشد بدین تفصیل که دو از ان هشت اطراف باشند نسبت با حکمت
و آن سفه و بله باشد سفه بفتحتین طرف افراط حکمت است و آن استعمال قوت فکر است در ابتدای امور یکه
واجب نیست یا زیاده از قدر واجب در امور یکه استعمال قوت فکر در آن واجب است و آنرا کربزی
خوانند بضم کاف فارسی و با عربی و بله بفتحتین طرف تفریط حکمت است و آن تعطیل و بیکار کردن قوت
فکر است باراده و ترک استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دو از ان
طرف شجاعت اند و آن تهور است و جبن بضمتین اول یعنی تهور طرف افراط است و آن اقدام است
بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی ای جبن طرف تفریط و آن حذر و پرهیز است از چیزیکه حذر از ان
مستحسن نیست و دو از ان طرف عفت اند و آن شره است بفتحتین و خمود اول افراط است و آن میل
نفس شهوت است زیاده از مقدار مستحسن و ثانی ای خمود تفریط و آن سکون نفس است از حرکت و طلب
لذات ضروری که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جایز شمرده باشد و این سکون نفس از روی اختیار
باشد نه از روی خلقت مانند کسیکه قدرت بر مناکح داشته باشد لکن میل بسوی آن نکند و اما
چیزکه از روی خلقت قدرت بر آن نمیدارد درین رذیلت داخل نباشد و دو از ان طرف عدالت است

وآن ظلم است وانظلام اول طرف افراط است وآن تصرف در حقوق مردم واموال ایشان است
وثانی تفریط وآن تمکین وقدرت دادن ظالم است از ظلم برخود وانقیاد او در آنچه نشتهای
او باشد بطریق مذلت وخواری یعنی انظلام آن است که ظالم را از ظلم منع نکند ودر آنچه خواهش
ظالم باشد مطیع ومنقاد شود از روی مذلت خود نه آنکه این کس را بر دفع آن قدرت نباشد بعضی
هر دو طرف عدالت را که افراط وتفریط باشد جور میخوانند چه آن جور ظلم است یا بر نفس خود بطریق
مذلت که جانب تفریط است یا بر غیر که جانب افراط است وهمچنانکه عدالت جامع جمیع کمالات است
ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقایص است واز اینجا است که شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری
وغیر او از محققان گفته اند که هر چه نه ازار نه گناه یعنی هر فعلیکه در وازار بر نفس خود یا بر غیر خود نباشد
آن فعل متصف بگناه نیست چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری پس معلوم شد که ظلم
بر هر دو طرف عدالت اطلاق می یابد ❧ مباش در پی آزار وهر چه خواهی کن ❧ که در شریعت
ما غیر ازین گناهی نیست ❧ وبعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند یا اهل شریعت
اما همه متفق اند بر استحسان وبهتری راحت رسانیدن وهمی آزار کردن ودر حدیث صحیح است
که حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود دیوان کتاب حساب مردم مراد از دیوان
اعمال نامه اعمال عباد که ملائکه مینویسند چنانچه مضمون آیه کریمه **وما ظلمونا ولکن کانوا**
انفسهم یظلمون ترجمه یعنی ستم نکردند بر ما بدین نافرمانی ولیکن بودند که بر نفسهای
خود ستم میکردند بآن مشعر است یعنی این آیه کریمه مشعر است باینکه ظلم ظالم بر غیر فی الحقیقت
ظلم بر نفس خود است چه عدم اتباع فرمان الهی موجب خسران عقبی است وبهمین قیاس که در فضایل
اربعه گفته شد توسط در انواعی که تحت اجناس فضایل اند اعتبار باید نمود تا امتیاز میان فضائل
ورذایل حاصل آید **لمعه ششم** در بیان شرف عدالت مشتمل بر تبصره وتنویری حاصل این
لمعه آن است که کنه ذات باری عز اسمه را ادراک هیچ یکی از ممکنات نمیرسد ومنتهای ادراک
بشری نامرتبه صفات فعلیه وی است که ازان فیضان بر مخلوقات شده واز اعاظم صفات

الهی که منشاء ادراک بشر از آن است صفت وحدانیت است پس هر موجودیکه در وی صفت وحدت بیشتر است اشرف خواهد بود و صفت وحدت در کثرت متصور نشود مگر آنکه مناسبت و مساوات میان آنها اعتبار کنند پس مدار عدالت بر حفظ همین مناسبت است اولا بسبیل تمهید نموده می شود که باتفاق عقل و حقیقت مقدسه حضرت حق جل و علا از احاطهٔ افهام و اوهام متعالی است طایر بلند پرواز ادراک را راه بسرادق کنه جلال او نیست سرادق بالضم سراپرده بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت عروج قوت نظری آن است که بادیال نسب و اعتبارات که ثبوت آن نسب و اعتبارات همه باعتبار تعلق بممکنات ذات اقدس را تواند بود متشبث شود اذیال جمع ذیل و اسن متشبث چنگال زننده حاصل آنکه منتهای ادراک بشری تعقل و دریافت صفاتیست که از تعلق وی تعالی شانه بممکنات حاصل شود چون خالقیت و رازقیت و غیرهما از قبیل صفات اضافیه فعلیه نه ادراک کنه ذات که حد هیچ بشر نیست ؎ کفتا غلطی زما نشان نتوان داد ؛ از ما تو هر آنچه دیدهٔ پایه تست ؛ حاصل این بیت خطاب است از خالق عالم بعالم که سفیر باید که ای طالب دیده باز و ای طایر بلند پرواز که هیچ کاه از ذات بی کیف ما نشان نتوانی داد و بآن نخواهی رسید مگر آنقدر که تو از جانب ما فیضان شده و تو آزاد دیدهٔ و منظر آن شدهٔ بهمان صفت رسیدن پایه ادراک تست و اول مراتی که وجه قدیم غیب ذاتی در آن بر دیدهٔ شهود اهل کشف و عیان جلوه نماید وحدت است یعنی چون ثابت شد که ادراک کنه ذات وی تعالی شانه ممکن نیست و آنچه غایت ادراک عقول بشری است مرتبهٔ صفات است پس اول صفتی که ادراک و شهود اهل مکاشفه از آن است صفت وحدت و یگانکی است و چون اطلاق وحدت بر چند معانی می شد ذر وجه احتراز از معانی غیر مقصوده میکوید نه وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از ظلال اوست زیرا که تقابل این وحدت با کثرت مستلزم حصر وحدت است و چون ذات باری محصور و محدود نیست تقابل آن با کثرت متصور نه پس آن وحدت و کثرت هر دو مخلوق و ظل وی تعالی اند و وی محیط همه اشیا و نه

وحدتی که ساری در عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید جمال بی زوال اوست یعنی ذات باری تعالی شانه آن وحدت نیست که با نضمام دیگر بآن دو شود و همچنان با ضافه یکی بعد دیگری اعداد کثیره بوجود آیند چه این وحدت اول مرتبه از مراتب کثرت است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بل وحدتی که اگر شعع جمال برافروزد و فروغ اشعهٔ ظهورش کثرات را پروانه وار بسوزد یعنی آن واحد مطلق متصف بوحدتی است که پیش او کثرت را وجودی نیست نه از روی تقابل و نه جهت انضمام دیگر بآن ولو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه یعنی اگر بکشاید عروس مجلهٔ غیب جل جلاله پردهٔ از جمال خود که وحدت حقیقی است و بنماید اندکی از هر آینه بسوزاند انوار جلال وجه او تعالی شانه چیزی را که میرسد بسوی آن وحدت حقیقی نظر آن چیز از مخلوقات او قوله سبحات بضم اول و ثانی انوار جلال چه با شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات عالم ننماید و کثرات در حیز ظهور نیاید و از سعت احاطهٔ ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید یعنی بسبب احاطهٔ ذات او همگی عالم هیچ چیز در شمار نیاید چنانچه فحوای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار یعنی در روز رستخیز منادی ندا کند لمن الملک الیوم ای کرا است پادشاهی امروز پس همه بندگان جواب خواهند داد لله الواحد القهار ای مر خدایرا که یگانه است در حکم شکنندهٔ کام مدعیان و منازعان ملک بیان آن وحدت با بلغ وجهی می نماید ؎ ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست ؛ قهرش آن کز غیر او در دار و دایش دیار نیست ؛ ملک اول بضم اول و سکون ثانی و ثانی بفتح اول و کسر ثانی دیار تشدید یا بمعنی کسی و از نجا است که اساطین ائمهٔ حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح فرموده اند که وحدت ذاتی حق جل و علا نوعی دیگر از وحدت است غیر وحدت عددی چنانچه در صدر معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد الله محمد بن الخفیف رضی الله عنه مسطور است صدر ابتدا و اول هر شئی معتقد بفتح قاف کتابی است در علم عقاید مولف امام ممدوح الله واحد لا بالعدد و لا کالاحاد یعنی حق جل و علا یگانه ایست

نه واحدی که در شمار آید و نه مانند اعداد که از ترکیب آن عدد حاصل آید و تصور این وحدت
حقیقی که حق جل و علا بدان متصف است علی ما هی علیه من الاحاطة ای بر نهجیکه آن
وحدت بر آن منهج است از احاطهٔ جمیع موجودات و تمامی ممکنات از طور مدارک عقول متجاوز
است و جز بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید و از جهت صعوبت تصور این وحدت است که
حق سبحانه تعالی میفرماید واذا ذکر الله وحده اشمازت قلوب الذین لا
یؤمنون بالاخرة یعنی چون یاد کرده شود خدای یگانه بی ذکر آلهٔ ایشان چنانچه گویند
لا اله الا الله رمیده شوند و نفرت گیرند دلهای آنانکه نمیگروند بآخرت چنانچه امام راغب
که مفسری است و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند که رمیدگی قلوب کفار از جهت عدم ادراک
وحدت حقیقی است و پرتوی از وای از وحدت حقیقی که صعب الادراک است چنان پرتو که مطمح نظر عقل
تواند شد وحدت عددی است که پی فروغ آن وحدت هیچ ذره از ذرات در حیز ظهور و سوطن
شعور نتواند آمد مطمح جای افتادن نظر و با نخلال آن رابطهٔ اتحاد بقای هیچ فردی از افراد موجودات
صورت نه بندد یعنی چون ثابت شد که وحدت حقیقی متصور نمی شود و متعقل در نیاید پرتوی از آن
وحدت که متعقل و مدرک میشود وحدت عددی است که وجود ممکنات و بقای ایشان بآن منوط
و مربوط است و کمال سیر عقل بهمین وحدت عددی است و با نخلال این رابطه وجود هیچ ممکن و
بقای آن متصور نیست و نزد حکمای متالهین که ایمهٔ کشف و شهود اند مقرر است که کمال هر صفتی
در آن است که با ضد خود در حیز تقارب و تعانق آید چیزی بنای شده و مکان تقارب با همدیگر نزدیک
شدن تعانق دست در گردن همدیگر کردن و وجه کمال آن صفت آن است که من وجه از کثرت برآید
و بجهت احاطه آن بضدین نوعی او وحدت متصور شود چنانچه جمیع ضدین در فرائد عقود اسمای
حسنای الهی مشاهده میرود فرائد جمع فریده بمعنی دریکتا هو الاول والاخر والظاهر
والباطن وهو بکل شئ علیم یعنی اوست پیش از همه اشیا و پس از فنا همه موجودات
یعنی قدیم ازلی است و باقی ابدی و آشکارا است وجود او بکثرت دلایل و نهان است حقیقت

ذات او از تعقل هر عاقل و او بهمه چیزها دانا است پس هر موجودی که با وجود اشتمال بر کثرت که لازم ترکیب ماهیتیه اوست احکام قهرمان وحدت در وظاهر تر باشد اشرف تواند بود و این در مرتبه وسط بین الطرفین متصور است و تاثیر القیاعات و نغمات متناسبه که هر دو قسم علم موسیقی اند و تفصیلش عنقریب می آید و اشعار موزونه و صور حسنه بنا بر شرف وحدت تناسب است یعنی درین همه امور تاثیری که پیدا شود و جذب قلوب سامعین میکند از جهت وحدت تناسب است یعنی از جهت مناسب بودن احد الاجزا با دیگر که ازین وحدتی متصور شود و تاثیر در نفوس پیدا می کرد و چنانچه در صور حسنه تناسب بعضی اعضا با بعضی موجب حسن آن شود و آثار غریبه که بر وفق اعداد مترتب است هم ازین قبیل یعنی از قبیل شرف وحدت تناسب است آنچه حکما گفته اند که اگر دو شخص را اتفاق افتد که وفق عدد دین ستجابین را در لوحی نهاده باخود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود چنانچه در آخر لمعه دهم در بیان عشق مفصلا مذکور خواهد شد و در حکمت فلاسفه مقرر است که هر چند مزاج اعدا باشد و بوحدت حقیقی اقرب و اسیل صورتی یا نقشی که بر آن مترتب شود افضل و اکمل باشد یعنی در مرکب هر چند که اعتدال وافر باشد یعنی کیفیت احد العناصر در وی زاید نباشد از کیفیات عناصر دیگر تا آنکه بواسطه کمال اعتدال بوحدت حقیقی اقرب بود پس در نصورت آن مرکب قابل هر فضیلت و هر کمال شود و لهذا امی بسبب ترتب کمال بر اعتدال مزاج در سلسلهٔ موالید که سه اند جمادات و نباتات و حیوانات چون مزاج معادن که نوعی از جمادات است ابعد است از وحدت اعتدالی صورت نوعیه آن مبدا حفظ ترکیب است فقط و دیگر هیچ کمال در وی پیدا نیست و چون ازین مرتبه ترقی کرده ببرتبهٔ اعتدال نباتی رسد با حفظ ترکیب که در مرتبه جمادی حاصل بود مبدا تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود چنانچه از تخم شجری پیدا شود مثل شجری که تخم ازان گرفته شد و چون ازین طبقه نباتی عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه که حفظ صورت و تغذیه و تنمیه و تولید مثل است مبدا احساس و حرکت ارادی شود حس یعنی دریافت اشیا بیکی از حواس خمسه که سامعه و باصره و ذائقه و شامه و لامسه است حرکت یعنی نقل کردن از جائی بجائی

یا از حالی بحالی باید دانست که حرکت بر سه قسم است طبیعی و قسری و ارادی اما طبیعی آن است که متحرک را در آن حرکت شعور نباشد و بمقتضای طبع حرکت کند چون حرکت حجر از فوق بتحت و قسری آنکه حرکت مخالف طبع بود از جهت قاسری چون حرکت حجر از اسفل بفوق که بدون قاسر ممکن نیست و ارادی آن است که متحرک را در آن حرکت شعور و اراده باشد چون حرکت حیوانات و انسان که جهت جلب نفعی یا دفع ضرری واقع میشود و چون ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی که اشرف انواع حیوان است رسد با جمیع آن آثار که در مراتب ثلثه او را حاصل شده سبد انطق یعنی ادراک کلیات و توابع آن از تحصیل فضایل نفسانی و غیره شود و هر چند افراد انسانی از اعتدال عامه شاطه عروج نموده باعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبه نبوت رسد و باز در میان ایشان بحکم فضلنا بعضهم علی بعض مراتب متفاوته باشد تا بمرتبه ختم المرسلین رسد که مظهر کل کمالات است و غایة الغایات جمیع درجات فتشبه ولیس وراء عبادان قریة یعنی نیست ماسوای عبادان قریه که فاضل تر از وی باشد عبادان بتشدید بای موحده نام قریه است و اینمصراع ضرب المثل است در آنکه مافوق در رتبه خصوصیت بهیچ مرتبه مخلوق متصور نیست و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفه تر از نسبت مساوات نیست چه آن ظل وحدت است باید دانست که نسبت مساوات عبارت است از مماثلت و برابری میان نغمتین و آن بر دو قسم است حقیقی و حکمی قسم اول عبارت است از اتحاد بین ذات النغمتین و مقدار آنها و کیفیت آنها مانند نسبت تماثل بین العددین و اتحاد بین النغمتین بالاستقر منحصر است در هشت نوع صغیر و کبیر که آنرا کوچک و بزرگ گویند سریع و بطی که سبک و گران باشد حاد و غلیظ که زیر و بم مانند جهر و خفی که بلند و پست باشد و قسم ثانی یعنی مساوات حکمی چنان باشد که گوئی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم باشد با سیوم یا مانند نسبت سیوم باشد با چهارم که هر دو نسبت هندسی است و اول ازین دو قسمی است بنسبت متصله و ثانی را منفصله خوانند چنانکه در همین لمعه بسمت ارقام خواهند یافت و هر نسبت غیر مساوات که بوجهی از وجوه اخلال مذکوره در تصره راجع بانسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد و در حیطه تنافر داخل چنانچه تفصیلش در تصره

می آید تبصره چون اطراف کلام باین مقام ای در بیان نسبی که در علم موسیقی معتبرست سخن رشد ایمای
بتفصیل بعضی از معانی از مصطلحات علم موسیقی ستحسن مینماید و بیان آن بروجهی که لایق این محل باشد
انکه نغمه که موضوع علم موسیقی است و آن صوتیست که آنرا مکثی باشد مکث بالفتح درنگی یعنی نغمه صوتی واحد
است که زمانی آن را درنگی باشد بآن وجه که قرعاتی متتالی حادث شوند بر وجهیکه میان ایشان زمانی
محسوس متخلل نشود و ازین سبب گمان برند که متصل اند و صوتی واحد است چنانکه از قطرهٔ نازله تخیل کرده
میشود که خطی واحد است و ازان صوت مقداری از حدت و ثقل ادراک کنند بسبب استقرار او در وسع
هر گاه که آن نغمه بحدی معین از حدت و ثقل مکرر نشود و بدان سبب ازان نغمه تاثیری که خاصیت تالیف
باشد حاصل کرد و صناعت موسیقی را دران نظری نباشد ترکیب عبارت انکه نغمه مبتدا و خبرش
جمله شرطیه مصدره به هر گاه که جزای آن صنعت موسیقی الخ است قوله و آن صوتی است که آنرا مکثی باشد
جمله معترضه است چه نظر این صناعت موسیقی مقصور و محصور است بر احوال نغمات ازان حیثیت که میان
آن نغمات بسبب حدت و ثقل نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود یا میانه ازینه متخلله میان ایشان که از مکث
بود بسبب مقدار نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود و همین است تعریف موسیقی و معنی نسبت ملایم و منافر
بعد ازین مذکور خواهد شد و شق اول را که عبارتست از حصول نسبت ملایم میان نغمات یا میان ازینه
متخلله در آنها علم تالیف خوانند و شق ثانی را که نسبت منافر حاصل گردد علم ایقاع گویند پس علم موسیقی
منحصرست در علم تالیف و علم ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل شود ای جمیع و لا محاله
تفاوت میان ایشان ای هر دو نغمه یا بر نسبتی ملایم باشد یا بر نسبتی منافر و قسم ثالث متصور نیست
چه اگر تفاوت میان ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه و در هر دو صورت نسبت میان هر دو نغمه
ملایم باشد چه ملایمت نغمه عبارتست از انکه نفس انسانی را تمیز میان ابعاد بآسانی حاصل شود پس
چندانکه تفرقه بین البعدین بین باشد ملایم و اشرف خواهد بود چنانکه اگر گویند دو ضعف یک است
واضح است از انکه گویند دو عشر عشرین است والا ای اگر بهیچ وجه میان هر دو مماثلت نبود نه
بالفعل و نه بالقوه آن نسبت منافر باشد و مراد بمثل بالفعل آن است که قدر تفاضل میان نغمتین مساوی

اقل باشد واین درصورتی تواند بود که یکی ازان دو نغمه ضعف دیگری باشد ونغمه دیگر نصف اول مثل
چهار و دو که تفاضل اول بر ثانی بدو است وآن مساوی ثانی است و شش و سه درین هم تفاضل
شش بر سه سه است که مساوی عدد اقل است وازانکه تفاوت دران بمثل بالفعل باشد بعد ذی الکل
خوانند بعد بضم اول عبارت است از تالیف میان دو نغمه مختلف بحدت وثقل ومراد بمثل بالقوه انکه
آن شی یعنی قدر تفاضل بین النغمتین که مثل بالفعل نیست ای مساوی عدد اقل نیست بتضعیف مثل
بالفعل تواند شد واین اعم است ازانکه مثل بالفعل خواه بتضعیف واحد حاصل شود یا بتضاعیف کثیره
واین مثل بالقوه دو قسم است یکی انکه این قوت تضعیف از جانب قدر تفاوت باشد یعنی قدر تفاضل
بتضعیف واحد یا اکثر ازان مثل بالفعل ومساوی عدد اقل شود چون شش و چهار که تفاوت میان
ایشان بدو است و دو تضعیف چهار میشود که مساوی عدد اقل است وآنرا نسبت زاید بالجزء خوانند
ومختص میشوند اصناف این قسم بخصوصیت جزء زاید مثلا در دو و سه نسبت زاید بالنصف است و در سه
وچهار زاید بالثلث و در چهار و پنج نسبت زاید بالربع وعلی هذا القیاس و دیگر از دو قسم مثل بالقوه
انکه قوة تضعیف از جانب احد المتفاوتین باشد که عدد اقل است هرگاه آن را تضعیف کنند یکبار یا
اکثر ازان قدر تفاوت حاصل کرد چون شش و دو که تفاوت میان ایشان بچهار است و دو که
احد المتفاوتین وعدد اقل است بتضعیف چهار میشود که آن قدر تفاوت است وآنرا نسبت کثیر الاضعاف
خوانند خواه بتضعیف واحد مساوی تفاوت شود یا بتضاعیف کثیره مثلا هشت و دو که بدو تضعیف
مساوی قدر تفاوت شود و ده و دو که بسه تضعیف متفاوت است و وجه تسمیه هریکی از اقسام
ثلثه باسمار مذکوره برمثال ظاهر است وهر نسبتی که بالفعل برین وجوه ثلثه باشد یا راجع باین وجوه
شود ملایم باشد وهرچه برخلاف این باشد وراجع باین وجوه هم نشود متنافر است وکیفیت
رجعت باین وجوه بعد ازین می آید چون مولف محقق ازبیان مفهوم نسبته ملائمه ومتنافره فارغ شد
حالا در تحقیق هریکی ازانها در نسبت عددی وغیر عددی پرداز دو میگوید واز نجا معلوم شد که هر دو
نغمه که میان ایشان نسبت غیر عددی باشد یعنی هر دو نغمه که متفاوت المقدار باشند دعادتا بین

آنها یافته نشود یعنی نسبتی از نسب صم باشد و نسبت صمی عبارت است از نسبتی که میان دو مقدار باشد از نوع واحد خواه آن هر دو خط باشند یا سطح یا جسم تعلیمی که هیچ مقدار ثالث فیما بین هر دو معا نتواند کرد که این نسبت صمی مخصوص بمقادیر است و در عدد یافته نمی شود چه هر گاه یکی نقصان کنیم مقدار اقل را از اکثر باقی ماند از اکثر کمتر از اقل و اگر نقصان کنیم این کمتر را از اقل باقی ماند کمتر از کمتر و همچنان در هر نقصان کمتر از کمتر باقی ماند و هیچ عاد بر نیاید زیرا که مقادیر ثلثه مذکوره بر مذهب حکما قابل انقسامات غیر متناهی اند پس ممکن باشد و آن نقصان بعد نقصان بخلاف اعداد که در آن این نسبت ممکن نیست از جهت انتهاء آن بواحد که عاد و مفنی جمیع اعداد است و تسمیه این نسبت بنسبته صمی جهت آن است که شنیده نشد برای آن اسمی که نامیده شود بآن متنافر باشد خبر قول او و هر دو نغمه الخ یعنی آن هر دو نغمه که باهم نسبت صمی دارند متنافر خواهند بود چون نغمه که از کل وتر ای تار ساز حادث شود و نغمه که از جزوی ازان حاصل شود که نسبت او بکل نسبت صمی است تقدیر آن بعبارت ممکن نیست همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر باید دانست که اثبات این نظیر موقوف است بر بیان بعضی از مصطلحات علم هندسه و آن اینکه مربع شکلی است مسطح که چهار خط متساوی او را محیط شوند و هر چهار زاویه قایم باشند ضلع احد الجوانب شکل را گویند قطر خطی مستقیم که بگذرد بدو جانب شکل که مابین آن هر دو جانب غایته بعد باشد و قطر مربع خطی است که تنصیف مربع کند بدو مثلث هر عدد که از ضرب نفسه ضرب کنند آن عدد را در حاسبات جذر میگویند و در مساحة ضلع و حاصل را مجذور در حاسبات و مربع در مساحت می نامند پس میگوئیم که نسبت ضلع مربع بقطر او نسبت صمی است زیرا که در علم هندسه بشکل عروس مبرهن شده که مربع قطر ضعف دو و چند مربع ضلع است و در شکل یازدهم از مقاله هشتم ثابت شده که نسبت مابین مربعین همان نسبته ضلعین است مشتقة بالتکریر یعنی نسبتی که فیما بین ضلعین بود اگر تکریر کرده باهم اضافت دهند چنانکه اگر باشد در ضلعین نسبته نصف پس در مربعین آنها همان نسبته باشد تکریر یعنی نصف النصف مانند چهار و شانزده که اول مربع دو و ثانی مربع چهار است و میان جذرین نسبت تنصیف است و در مربعین نسبت نصف النصف پس بنابرین مقدمات واجب است

که نسبتی که مابین قطر وضلع مربع باشد اگر آن را مثناة بالتکریر کنی ضعف نسبته سابق شود بحکم شکل عروس وابن نسبته مختص بمقادیرست در اعداد یافته نمی شود زیرا که در اعداد اجتماع ضعف ومثلی بالتکریر ممکن نیست چه اقل اعداد که بر نسبت ضعف باشد یک ودوست وهر دو مثناة بالتکریر نیستند لعدم الواسطه بینهما ودر نسبت مثناة بالتکریر واسطه ضروریست وچون در واحد واثنین این نسبت یافته نشد در ضعف که دو وچهارست وضعف ضعف آن الی غیر النهایة هم امکان ندارد وچه نسبت بین الاضعاف همان می باشد که بین الانصاف است واگر نسبت بینهما ای میان دو نغمه نسبت عددی باشد این جمله معطوف است بر قول او ومیان ایشان نسبت غیر عددی است باید دانست که نزد اهل حساب عددین متفاضلین اگر اقل عاد ومفنی اکثر است آنرا متداخلان گویند وآن نسبت را تداخل نامند مانند دو وچهار ودو وشش واگر اقل عاد اکثر نباشد بلکه عددی ثالث یفنی واحد مفنی هر دو می تواند شد آن متوافقان وتشارکان اند ونسبت فیما بینهما توافق وتشارک باشد چون چهار وشش که دو عاد هر دو است واگر عددی ثالث سوای واحد یافته نمیشود که مفنی تواند بود آنرا متباینان گویند ونسبت میان آنها را تباین نامند چون چهار وپنج این اصطلاح محاسبین است اما اهل این فن همین نسبت را متعدد دانند لکن ظاهر اورد شود مقدمه فی مابین الاصطلاحین تفرقه هست وآن اینکه اهل حساب واحد را در نسب اعتبار نمیکنند وعاد نمی شمارند بخلاف اهل این فن که واحد هم معتبرست دیگر آنکه در متوافقان عدد ثالث هر چه بود سوای واحد در حساب عاد میشود ودرین علم عاد همان قدر تفاوت را گویند که فیما بین العددین می باشد ومقصود ازان افنای عدد اقل می دارند چه در صورت فنا عدد اقل عدد اکثر هم فنا می پذیرد از جهت بودن عاد همان قدر تفاضل پس میگوئیم که هر دو نغمه که متفاوت باشند واقل مفنی اکثر نباشد وبین العددین تفاوت نه بجزوی باشد که آن جبر بالقوه عدد زاید بود یعنی نسبت بین العددین چنان نباشد که قدر تفاوت بتضعیف مثل عدد اقل شود چنانکه در جنس مثل بالقوه گفته شد وراجع نشود آن نسبت بیکی از نسب طایفه آن بران وجه که بعد ازین در کیفیت رجوع نغمه بنغمه دیگر شرح خواهد شد در نصورت نسبت بینهما البته متنافر باشد که در حساب تباین گویند مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد

بچهار سبع مثلا یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان بچهار سبع عدد اقل است
پس درین هیچ عاد یافته نمی شود نه هفت که اقل است بتضعیف یازده میشود تا مثل بالفعل گفته آید و نه
چهار سبع که قدر تفاوت است بتضعیف عدد اقل یعنی هفت میشود تا در مثل بالقوه مندرج باشد و اگر اقل بمعنی اکثر
باشد که در علم حساب تداخل نامیده شود خالی ازان نیست که قدر تفاوت میان النغمتین مثل اقل است
یا بیشتر از اقل اول یعنی آنچه قدر تفاوت در آن مثل اقل باشد چون چهار و دو نسبت نصف
و ضعف است یعنی یکی ضعف دیگری باشد و آنرا بعد ذی الکل خوانند و وجه تسمیهٔ آن عنقریب معلوم
خواهد شد و ثانی ای آنچه قدر تفاوت در آن مثل اقل نباشد بلکه امثال آن بود چون شش و دو که
قدر تفاوت بینهما چهار است آنرا بنسبت کثیر الاضعاف خوانند که قوت تضعیف در آن از جانب عدد
اقل است و اگر بینهما ای بین النغمتین اقل بمعنی اکثر نیست بلکه تفاوت بجزوی است که بالقوه عدد زاید باشد
یعنی با عدد اقل مماثلت بالفعل نمیدارد بلکه مثل بالقوه است که در محاسبات آنرا توافق و تشارک
گویند و درین فن زاید بالجزو خوانند و آن بر دو قسم است قسم اول آنکه اگر آن جزو که قدر تفاوت است
عدد نصف و ما دون آن بعدوی نمیکند یعنی از تضعیف قدر تفاوت نصف عدد اقل یا کمتر از نصف عدد
اقل حاصل نمی شود چون نصف و ثلث عدد اقل یعنی تفاوت بین النغمتین بنصف یا ثلث عدد اقل باشد
مانند دو و سه که تفاوت بینهما نصف عدد اقل است و سه و چهار که تفاوت بینهما ثلث عدد اقل است
پس درین هر دو صورت قدر تفاوت بتضعیف عدد نصف عدد اقل یا ما دون او نمیکند بلکه در صورت
اول عین عدد اقل میشود و در صورت ثانی ثلثین عدد اقل آنرا البعاد وسطی گویند از جهت توسط این
ابعاد ما بین بعد ذی الکل و ابعاد صغار که بعد ازین ذکر خواهند یافت و آن ابعاد وسطی منحصر است
در همین دو جزو یعنی نصف و ثلث عدد اقل چه اگر تفاوت بین النغمتین بنصف
و ثلث نبود بلکه کمتر ازان باشد در نیصورت اگر قدر تفاوت بربع
و سدس عدد اقل باشد مانند چهار و پنج که تفاوت بینهما بربع عدد اقل است و شش و هفت
که تفاوت بسدس عدد اقل است درین دو صورت جزو تفاوت عدد نصف عدد اقل کند چه در صورت

اول آن جزء تضعیف واحد عدد نصف عدد اقل میکند و در صورت ثانی بدو تضعیف مساوی نصف میشود
واگر تفاوت بین النغمتین بسبع و خمس عدد اقل باشد اول مانند هفت و هشت و ثانی مانند پنج و شش
درین هر دو صورت عدد مادون نصف عدد اقل کند چنانچه ظاهر است و قسم اول از ابعاد وسطی را که قدر
تفاوت بنصف عدد اقل باشد بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه که تفاوت بینهما بواحد است که نصف عدد
اقل باشد و قسم ثانی را از ابعاد وسطی را که قدر تفاوت ثلث عدد اقل باشد بعد ذی الاربعه خوانند
مثل سه و چهار که تفاوت بینهما ثلث عدد اقل است و قسم ثانی از نسبت توافق آنکه اگر تفاوت بین
النغمتین بجزوی است که عدد نصف عدد اقل و مادون آن میکند آن را ابعاد صغار گویند از جهت بودن
مقدار تفاوت در این ابعاد کمتر از تفاوت بعد ذی الکل و ابعاد وسطی و آن ابعاد صغار از زاید بالربع
است تا آخر رتبه که تفاوت محسوس شود یعنی قدر تفاوت فیما بین النغمتین ربع عدد اقل باشد یا خمس
او یا سدس او یا سبع او چنانکه مذکور شد یا جزآن و این اقسام که در همه بین العددین باشد
یا تداخل است که آن را تعبیر بعد ذی الکل و کثیر الاضعاف کرده شد یا تفاوت بجزوی که بالقوه
عدد زاید است یعنی زاید بالجزء که در حساب مستثنی توافق است تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد
و حلوق انسانی را کمتر اصدار آن باشد ملایم باشند و معتبر حلوق بالضم جمع حلق نای گلو کمتر
قدرت اصدار باز گردانیدن قوله و این اقسام مبتدا خبرش ملایم باشند و معتبر قوله تا آنجا متعلق بخبر است
حاصل آنکه آنچه از اقسام نسبت بین العددین مذکور شد از تداخل یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زاید
است تا آنجا معتبر و از قبیل ملایم است که تفاوت بین النغمتین بسامع یا محسوس تواند شد و
حلوق انسانی را که معنی باشد قدرت اصدار آن تفاوت باشد و اگر تفاوت از جهت قلت
بمرتبه باشد که در حس سامع نیاید یا در صورت حس بغایت قلیل نماید یا بر حلوق انسانی ایجاد آن
تفاوت متعذر آید درین صورتها آن تفاوت در حیطه اعتبار این فن داخل نباشد چه بر تقدیر
فوات تفاوت از حس یا قلت تفاوت در حس لذتی معتد به ای مفید و قابل اعتبار که مطلوب است
از تالیف حاصل نشود چه درین صورت حدت و ثقل در نغمات محسوس نخواهد بود و بر تقدیر اخیر یعنی

هر کاکه تفاوت بقلت محسوس شود اگر چه از آلات دیگر تفاوت محسوس اخراج توان کرد ولیکن چون
احساس تفاوت از آلات موسیقی نه برسنوال امر طبیعی انسانی است بدین علت که اصوات خلقی اوست
طبیعت را زیاده رغبتی در آن نباشد و فضل لذتی ازان حاصل نشود قوله طبیعت را الخ جزای شرط مصدره
به چون و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع و طلب لذتی افضل است پس تفاوت مصدره بآلات
موسیقی مطمح نظر این فن نشود چه در وی فضل لذت نیست چنانچه شیخ ابو نصر فارابی گفته که اشرف
آلات موسیقی باعتبار اثر و کمال خلق انسانی بود چه ایجاد الحان اکمل انگه مقرون بالفاظ انسانی
و متضمن بمعانی بود زیرا که غرض از لحن ایجاد آن است و آن جز بخلق میسر نه و بعد ازان آلات ذوات
النفخ مثل نی که بانغمات خلق مشابهت دارد و بعد ازان دیگر آلات موسیقی مانند بربط و عود و ازینجا
معلوم شد که نسبتی که نه برسنوال اصوات نسبت خلق انسانی است معتبر نیست و نهایت نسبت اصوات
خلق بحسب استقرا در ابعاد و کبار آن است که یکی ضعف دیگری باشد چون یک و چهار که آن را
بعد ذی الکل مرتین خوانند و از قبیل نسبت کثیر الاضعاف است و در ابعاد صغار انگه زاید باشد
یکی از دیگری بجزوی از سی و شش جزء یعنی یکی سی و شش باشد و دیگر سی و هفت و ما فوق این مراتب
مذکوره در ابعاد و کبار و صغار معتبر نیست باعتبار اصوات خلق انسانی و اما بیان کیفیت رجوع از
نغمه بنغمه دیگر که آنها نشنوده رفت با انگه ای با وصف آنکه نسبت ضعفی که آنرا نسبت مثلی گویند یعنی
مثل بالفعل که آنرا بعد ذی الکل خوانند اصل و اشرف نسب است و از غایت شرف اقرب بوحدت است
انگه قوله انگه خبر بیان کیفیت رجوع احد طرفی او قایم مقام آن دیگر میشود یعنی در مقام یکی از دو طرف
ابعاد ملایمه نغمه دیگر در آرند بر وجهی که همچنان ملایمت باقی است که سابق بر آن ملایمت بود یعنی اگر
نغمه ضعف باشد و نغمه دیگر نصف و خواهند که ازان رجوع کنند و بجای نغمه نصف نغمه ضعف
بکار دارند یا عکس یعنی بجای نغمه ضعف نصف استعمال نمایند رشته انتظام نغمات انفصام نیابد
و رابطه التیام انخرام نپذیرد و انفصام شکسته شدن انخرام بریده شدن مثلا نغمه که هشت باشد
چون ضعف نغمه است که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و آن هشت را با نغمه که سه باشد تالیف

دهندا ز هشت و سه بعدی ملایم حادث شود با وجود انکه میان ایشان ای در تالیف هشت و سه اتفاق
اولی نیست و ملایمت ایشان ازان وجه است که چهار که نصف هشت است با سه ملایمت دارد
از جهت انکه فیمابین هر دو آن هر دو نسبت بعد ذی الاربعه است و اگر از جانب سه همین اعتبار کنی یعنی سه را
تضعیف نمائی و گوئی سه نصف شش است و میان او و هشت ملایمت است از جهت بعد ذی الاربعه
همین مقصود یعنی ملایمت حاصل شود و بهر تقدیر خواه نصف هشت را با سه نسبت کنند یا ضعف سه را
با هشت نسبت دهند راجع بعد ذی الاربعه شود چنانکه گفته شد و اگر پنج را با سه استعمال کنند یعنی
نغمه را که پنج است با نغمه سه تالیف دهند نسبت فیمابین هر دو ملایم آید و راجع بابعاد صغار شود بنابر
انکه میان پنج و شش که ضعف سه است با سه نسبتی ملایم است از ابعاد صغار که قدر تفاوت مفنی ما دون نصف
اقل است و سه قایم مقام شش است یا گوئیم میان دو و نیم که نصف پنج است و سه نسبت ابعاد صغار
است همان نسبت که در پنج و شش گفته شد و پنج قایم مقام دو و نیم است و این صورتها را که از جمع
نغمه بنغمه دیگر حاصل شوند تمام متفق بالتفاق ثانی گویند از جهت انکه تا رجوع بنغمه دیگر نکنند ملایمت
و اتفاق پیدا نشود و از اینجا که کیفیت رجوع از نغمه بدیگری به بیان آمد برفطن صاحب بصیرت
روشن شود که بعد ذو الخمس را بعد کثیر الاضعاف و بعد ذو الاربع راجع می توان داشت و بعد
ذو الاربع را بعد ذی الخمس راجع توان داشت چه اگر در صورت اولی یعنی دو و سه که میان آنها
نسبت بعد ذی الخمس بود دو را قایم مقام چهار دانند سه و چهار جمع شوند راجع بعد ذی الاربعه
شود و در همین صورت اگر سه را قایم مقام شش گیرند دو را علی حاله بدارند دو و شش جمع
شوند راجع بعد کثیر الاضعاف شود و در صورت ثانیه یعنی سه و چهار که بعد ذو الاربعه است
اگر سه را قایم مقام شش گیرند چهار و شش بود راجع ببعد ذی الخمس شود چنانکه گفته شد چون
مؤلف محقق از بیان نسب بین الابعاد و رجوع یکی بدیگری فارغ گشت به بیان وجه شرف بعد ذی الکل
می پردازد و از شرف و اصالت بعد ذی الکل که عبارت از تفاضل بمثل بالفعل است مانند دو و چهار
و سه و شش انکه بعد ذی الکل منقسم بعدین اوسطین بیشود هم بواسطه نسبت عددی و هم بواسطه

نسبت تالیفی و مراد بواسطه عددی عددی است که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه نسبت او در طرف بعد بطرفین علی السواء باشد چون اربعه که متوسط است میان شش و دو که تفاوت وسط با هر یک از طرفین بدو است و مراد بواسطه تالیفی عددی است که نسبت فضل او بر عددی اقل اندو بفضل عددی اکثر اندو بر وقوله از و متعلق اکثر است و بر و متعلق فضل یعنی سه عدد فرض کنیم یک وسط و دو طرفین و برآریم مقدار فضلی که عدد وسط را بر عدد اقل است و مقدار فضلی که عدد اکثر را بر وسط است پس نسبت مابین هر دو فضل همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر چون چهار که واسطه تالیفی است میان سه و شش چه فضل چهار بر سه یکی است و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما ای بین الفضلین که یک و دو اند همچو نسبت میان سه است و شش که طرفین اند و نسبت بینهما بالنصف است و تفصیل این مجملی ای نسبت تالیفی و غیره خواهد آمد چون مفهوم واسطه عددی و واسطه تالیفی بیان آمد پس انقسام بعد ذی الکل بعدین اوسطین بهر دو طریق انیست ما بیان اول ای انقسام بعد ذی الکل بعدین اوسطین بواسطه عددی آنکه نسبت چهار بدو بعد ذی الکل است یعنی قدر تفاوت میان هر دو مثل عدد اقل است و چون سه که واسطه عددی است در میان ایشان ای دو و چهار درآورند و نسبت حاصل شود یکی نسبت میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس است چنانکه گذشت و دیگری نسبت میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربعه است و بیان ثانی ای انقسام بعد ذی الکل بواسطه تالیفی آنکه نسبت شش به سه بعد ذی الکل است و چون چهار که واسطه تالیف است چنانکه در همین مثال یا لا مذکور شد میان ایشان ای سه و شش متوسط سازند و نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار بسه و آن بعد ذی الاربعه است و یکی نسبت چهار بشش و آن بعد ذی الخمس است و ازین تفصیل که در وجه شرف بعد ذی الکل ذکر یافت و بتسمیه نسبت ضعفی بعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت تالیفی به نسبت تالیفی هر دو معلوم شد اما اول از جهت آن است که نسبت ضعفی شامل است همه ابعاد را همه ابعاد باو راجع میشوند پس مسمی شد بعد ذی الکل یعنی بعدیکه صاحب و جامع کل ابعاد است و اما دوم بنا بر آنکه آن نسبت مؤلف است از دو نسبت یکی نسبت بین الفضلین و دیگر نسبت بین الطرفین لهذا مسمی شد

بنسبت تالیفی چون این تمهیدی نسب معتبره علم موسیقی گذارش یافت معین شد که همه ابعاد ملایمه
علی تالیف راجع بنسبت مساوات میشوند که ظل وحدت است چنانچه سابقا معلوم شد پس در بعدی
الکل که مرجع همه ابعاد ملایمه است قدر تفاضل مثل بالفعل است مرنغمه اقل را در دیگر صور بعد از فزاریر
آوردن مثل بالفعل در باقی مماثلت بالقوه است یا از جانب قدر تفاضل چنانکه در نسبت زاید بالجزو است
یا از جانب حد المتفاوتین چنانکه در نسبت کثیر الاضعاف است بالذات یا بالواسطه این قید هر دو شق
تردید است یعنی مماثلت بالقوه اعم از انکه از جانب قدر تفاضل باشد یا از جانب حد المتفاوتین بالذات
بود چنانچه در نسبت زاید بالجزو و در نسبت کثیر الاضعاف است یا بواسطه بود چنانچه در دیگر نسب که راجع
بعدی الکل اند چنانچه بتفصیل گذشت پس ثابت شد که مرجع ملایمت مماثلت است که ظل وحدت است
و آن مدار عدالت است و قدمای حکما را در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه
بتوسط آن وجوه اعتنای عظیم بوده است استنباط بر آوردن اعتنا اهتمام کردن و از جمله نسب مشهوره نسبت
عددی است و نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقا در مصطلحات موسیقی مذکور شد و نسبت
هندسی آن است که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالثی باشد پس خواهد بود نسبت اول بثالث
همان نسبت اول بثانی مثناة بالتکریر و معنی مثناة بالتکریر بالا ذکر یافت چون دو و چهار و هشت که دو
نصف چهار است و آن نصف هشت پس نسبت اول بثالث نصف النصف خواهد بود و این را نسبته متصله خوانند
یا نسبت اول بدوم همچون نسبت ثالثی برابعی باشد چنانکه گوئی نسبت دو بچهار مانند نسبت سه است
بشش و این را نسبت منفصله خوانند از جهت انفصال اولین از آخرین و نسبت تالیفی آن است که سه مقدار
باشند و نامیده شود اول باصغر و ثانی باوسط و ثالث باکبر پس نسبت قدر تفاوت میان اوسط
و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت اصغر باکبر باشد و این بقدر متعلق نسبت است
مثلا فرض کردیم سه را اصغر و شش را اکبر و متوسط در آن هر دو چهار است پس فضل چهار بر سه یک است
و فضل شش بر چهار دو و نسبت میان هر دو فضل همچون نسبت میان اصغر و اکبر است یعنی اصغر نصف
اکبر است و اکبر ضعف اصغر چنانکه فضل اول نصف فضل ثانی است و فضل ثانی ضعف فضل اول همچنانکه گذشت

در مصطلحات موسیقی و طریق استخراج هر دوای نسبت هندسی و تالیفی در کتب ریاضی مذکور است
و آن علمی است در خواص الاعداد که حکیم فیثاغورس وضع آن نموده و از احساب نظری هم میکویند
و در علم هندسه مبرهن میشود که بسی دقایق علوم و اسرار حکمت مبتنی بر احکام نسب است و آنچه از فیثاغورس
حکیم منقول است که اصول موسیقی را ای کلیات و قوانین آنرا از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته
که هیچ نغمه خوش آیند تر از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن فیثاغورس را
بظاهر خود حمل کرده اند یعنی گفته اند که فی الحقیقه از حرکات افلاک آواز مسموع میشود و چونکه این قول
منافی قاعده حکما است که گفته اند که سبب آواز تموج هوا است بسبب کوفتن چیزی یا بر کندن آن
و چون هوا و دیگر عناصر در تحت السما است در حرکات افلاک که خالی از هوا اند وجود آواز غیر ممکن
لهذا بعضی افاضل مذکور در جواب آن گفته اند که سبب آواز منحصر در تموج هوا بسبب قرع یا قلع عنیف نیست
بلکه بی وجود هوا وجود آواز ممکن است چنانچه در ماهی فیه است قرع کوفتن قلع کندن عنیف درشت
پس مولف محقق تطبیق قول فیثاغورس بقاعده کلیه حکما برین نمط داده اما شاید که قول فیثاغورس
بظاهر محمول بنا شد چه در آن منافات با اصل فلسفی است بلکه بطریق رمز اشارتی باشد به نسبت
شریفه که میان حرکات فلکی بحسب سرعت و بطو و مقادیر ازمنه که تابع آن سرعت و بطو است واقع است
یعنی در افلاک نغمات و اصوات نیست مگر آنچه بعضی افلاک سریع السیر اند و بعضی بطی و نسبتی که از ان
میان پیدا میشود اگر آنرا در اصوات لحاظ کنند البته نغمات حسنه خواهند بود چه هر ثمنیه در سرعت و بطو
حرکات فلکی نسبتی بغایت شریف خواهد بود که بحسب اصول فلسفیه حرکات افلاک مدار انتظام عالم
کون و فساد باشد عالم کون و فساد دنیا است باعتبار اجتماع وجود و عدم در آن و چون آن نسبت
شریف تر باشد پس عجب که اگر آن نسبت را یا قریب بآن نقل باصوات و نغمات کنند و در آن مرعی دارند هر ثمنیه
آن نسبت در غایت ملایمت باشد و بهمانا متفطن صاحب بصیرت و اند که تعلق نفس به بدن بنا بر نسبت
شریفه اعتدالی است که میان اجزای عناصر حاصل شده یعنی بسبب اعتدال ترکیب در عناصر صلاحیت قبول
نفس پیدا شده و لهذا زوال آن نسبت اعتدال سبب قطع تعلق نفس میشود پس بحقیقت نفس عاشق بدن

نسبت اعتدال است وهم ازین سبب است که نسبت شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس
واهتزاز او گردد انجذاب کشیده شدن و تیز رفتن اهتزاز جنبیدن از خوشی چون حسن که عبارتست از
مناسبتی خاص که میان اعضا باشد و بلاغت وفصاحت که عبارت است از مناسبتی خاص که میان اجزای
کلام و میان کلام و مقتضای مقام مرعی باشد رعایت مقتضای مقام تعریف بلاغت است و باقی تعریف
فصاحت و تاثیر نغمات هم از جهت تناسب است که آن را علم تالیف خوانند چنانچه بتفصیل پیوست وحقیقت
انکه یک معنی است که اگر در اجزای تمنرجه عنصری ظاهر شود نام او اعتدال مزاج باشد واگر در نغمات پیدا شود
مسمی گردد به ابعاد شریفه لذیذه واگر در حرکات ظاهر شود رغنج گویند غنج بالضم وسکون ثانی وفتحتین
گرشمه و ناز اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت نامند واگر در اعضا پیدا شود حسن خوانند واگر در
ملکات نفسانی ظاهر شود عدالت باشد ونفس در هر موطن عاشق و طالب آن نعنی وجدانی است بهر صورت
که نماید و بهر لباس که برآید **شعر** وانی احب الحسن حیث وجدته ولو کان فی وجه الملاح مواقع ؛ ملاح بالکسر جمع ملیح ترجمه بدرستیکه دوست میدارم حسن را هر جا که یابم
اورا واز برای حسن ونیکوی در روی ملیحان جای ها است **ع** به جبه یا بقبا هر چه هست بیرون آی ؛
کرسن حریف تو آنم بهر لباس شناخت ؛ **تتمه** **تتمم هذه اللمعه** از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد
که مدار عدالت بر حفظ مناسبت است بین اشیائیکه راجع بوحدت میشود چنانکه گفته شد پس عدالت باعتبار
عدالت در امور یکه ملاک انتظام معاش است نمایند سه نخواند اعتبار ظاهر شود ملاک بالکسر آنچه چیزی
باو قایم باشد چه امور مذکوره که ملاک انتظام معاش اند سه نوع است یکی انکه تعلق بقسمت اموال وکرامات
دارد چون تقسیم ترکات وغنایم ومناکحات وجز آن دوم آنچه متعلق بمعاملات ومعاوضات است چون
بیع وشرا وغیره سیوم آنچه تعلق بتادیبات وسیاسات دارد چون حدود وتعزیرات وتناسب در سه
صورت بکار دارند اما اعتبار عدالت در قسم اول که تعلق بقسمت اموال وکرامات دارد چنان است که
گویند چون نسبت این شخص یعنی زید مثلا باین مال که حصه از میراث پدرش باشد یا باین کرامت یعنی رتبه
که او را هست مانند نسبت کسی است که در مرتبه مثل رتبه او بود ای مثل رتبه شخص اول مثلا عمرو که برادر زید است

نسبت این کس باکرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال که شخص اول را بوده باشد پس در نیصورت این کرامت و مال که برای زید فرض کرده بودیم حق اوای حق زید باشد و اگر زیادتی یا نقصانی در سهم زید یا کرامت او باشد تلافی و تدارک باید نمود تا قانون عدالت مرعی باشد حاصل آنکه نسبت زید مثلاً باین سهم از میراث پدرش یا باین تعظیم و تکریم و حسن خلق که با او مرعی داشته شود مانند نسبت عمر و است یا حصه که از میراث پدر یافته یا تعظیمی که موافق رتبت او بوده در نیصورت استحقاق زید آن سهم یا آن کرامت ثابت است و اگر در آن زیادتی و نقصانی رفته باشد بقانون عدالت تکمیل نموده آید باید دانست که درین قسم لازم نیست که استحقاق شخصین در مقدار مال یا کرامت مساوی باشد بلکه می تواند که مقدار مال و مقدار کرامت هر واحد مخالف دیگر باشد اما استحقاق هر کس بمال خود یا بکرامت خود مساوی باشد چنانکه مفاد نسبت منفصله است منشاش آنکه گوئی استحقاق پسر بهمین از متروکه پدر مانند استحقاق دختر است بسهم واحد اگرچه مقدار مال پسر ضعف مقدار مال دختر است یا استحقاق قاضی بتعظیم و کرامت مخصوصه او مانند استحقاق محتسب است بتعظیم و کرامت او با آنکه هر دو در مقدار تعظیم و کرامت مساوات ندارند و این نسبت که مذکور شد شبیه است بمنفصله هندسی باید دانست که این نسبت را شبیه بمنفصله هندسی گفتن و عین آن نسبت قرار ندادن ازان سبب است که همگی نسبت هندسیه مخصوص بمقادیر اند و چونکه قسمت اموال و کرامات و همچنان هر دو قسم اخیرین از قبیل مقادیر نیست لهذا شبیه بنسبت هندسی گفت و الا مراعایت عدالت در قسم دوم که متعلق بمعاملات و معاوضات است کاه بنسبت منفصله مانند قسم اول استعمال کنند و کاه بنسبت متصله هندسی که در آن سه چیز ملحوظ باشند فقط مثال اول چنانکه گوئی نسبت این بزاز باین جامه که در تحصیل آن رنجی که برده چون نسبت این نجار است باین کرسی که در صنعت آن محنت کشیده پس در معاوضهٔ آن جامه بکرسی مذکور حیفی نیست حیف بالفتح جور و ستم و مثال ثانی که نسبت متصله هندسی باشد همچنانکه گوئی نسبت این جامه باین قدر زر چون نسبت این زر مذکور است باین کرسی پس در معاوضهٔ جامه بکرسی حیفی نیست این مثال نسبت متصله برین وجه که مسطور گشت در اخلاق ناصری مذکور است و ظاهر آنکه این مثال مختل است زیرا که اگر نسبت هریک با دیگری مساوی باشد

می تواند و اگر نسبت جامه بزر به تضعیف باشد آنرا نسبت زر بکرسی بالنصف خواهد بود در اینصورت در معاوضه جامه بزر مذکور نفع بزاز است و در معاوضه کرسی بزر نقصان بنجار پس چگونه در معاوضهٔ جامه بکرسی حیفی بنظر شد و نقصان به بنجار عاید نگردد بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد یعنی جامه و کرسی هر دو منسوب شوند بزر و در هر دو نسبت منسوب الیه واقع شود در اینصورت در معاوضهٔ جامه بکرسی حیف بنا شد اگرچه نسبت هر دو با زر بالمناصفه باشد ولیکن این نسبت متصله نیست

کما علم من تعریف المتصلة یعنی چنانکه معلوم شد از تعریف نسبت متصله بودن حد اوسط منسوب الیه در نسبت اول و منسوب در نسبت ثانی و اما باعتبار عدالت در قسم سوم که تعلق بتادیبات و سیاسات دارد نسبت شبیه بنسبت منفصلهٔ هندسی واقع شود و وجه شبیه گفتن آن بالا مذکور شد چنانکه گوئی نسبت این شخص که از ارذال است مثلا با رتبهٔ خویش همچون نسبت شخص دیگر است با رتبت خود که از اشراف است پس اگر از برای شخص ثانی حیفی و ضرری بشخص اول رسد چنانکه شخص ثانی شخص اول را زد یا دشنام داد عادل را ضرور است که همین نسبت مکافات او باید داد چنانکه قاضی آن شخص ثانی را بدار القضا طلبد فقط یا موافق رتبهٔ او مکافات کند تا عدالت مرعی باشد نه آنکه موافق رتبهٔ شخص اول شخص ثانی را سزا دهد و بالجمله حفظ اعتدال در صورت حصول آن و رد بآن اعتدال در صورت زوال آن بی معرفت وسط که معادل طرفین باشد حاصل نشود و چون ادراک مرتبهٔ وسط چنانچه سابقا ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال است پس رجوع بمیزان شریعت الٰهی باید کرد چه منبع وحدت حق است تعالی و تقدس حالا در دیگر امور موقوف علیه عدالت میگوید و چون انسان مدنی الطبع است و تعیش و زندگی او جز بمعاونت و مشارکت صورت نه بندد و در مشارکت معاوضت ضروری است مثل آنکه خباز ای نان پز از برای بزرگر که زراعت کننده باشد نان پزد و بزرگر از برای او کشت نماید و خیاط از برای نساج یعنی پارچه باف جامه دوز و دو نساج از برای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفة الماهیة که مذکور شد بهم دیگر بی توسط امری و حدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود و پس ناچار بین حاجت بتوسط دینار حاصل شود و آن را عادل متوسط نامند بسبب توسط او در امور مختلفة الماهیة لیکن

حماست است ای قدرت کویائی نمیدارد و تا جمیع افراد انسانی را از افراط و تفریط باز دارد و احتیاج
بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادل است پس حضرت حق تعالی و تقدس پادشاه را برگزیده و
تائید و بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود و زیاده از حق خود طلبد و پای از جاده استقامت
بیرون نهد بشمشیر قاطع او را سر براه سازد پس حفظ عدالت سه چیز صورت نبندد یکی شریعت مقدسه
الهی تا معرفت وسط هر شئی حاصل آید دوم پادشاه عادل تا مردم را از افراط و تفریط باز دارد سیوم
دینار تا در امور مختلفه تعادل نماید چنانچه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت است و ناموس دوم سلطانی
است که تابع شریعت است چه الدین والملک توامان توام بفتح همزه وزن فعلل یعنی
دینداری و پادشاهی هر دو همزاد اند و ناموس سیوم دینار است و ناموس در لغت ایشان تدبیر و
سیاست است پس شریعت که ناموس اکبر است متبوع کل است و پادشاه را که ناموس دوم است اقتدا
باو می باید کرد و ناموس سیوم را که دینار است در فرمان ناموس دوم که پادشاهست می باید بود و در
نفس کلام حقایق اعلام اشاره ای با نیمعنی است ای باحتیاج عدالت بنوامیس ثلثه مذکوره انجا که میفرماید
وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه باس
شدید ومنافع للناس یعنی فرو فرستادیم با ایشان ای پیغمبران کتابهای که متضمن مصالح دینی
و دنیاوی بود و منزل گردانیدیم با ایشان ترازو تا قایم شوند مردمان بعدل یعنی تسویه حقوق کنند بدان
میان یکدیگر بوقت معاملات و فرستادیم آهن را که در آن کارزار سخت است و منفعتها مر مردمان را
باید دانست که انزال میزان در زمان نوح علیه السلام بوده گفته اند مراد انزال اسباب و ادوات امر بساختن
آن ما در وی رح فرموده که چون آدم علیه السلام از بهشت بدنیا آمد سه صله از آهن با وی همراه بود انبور
تپک و سندان و مراد از کارزار آهن آنکه آنچه که در کارزار بکار آید از و سازند خواه برای دفع دشمن چون
سنان نیزه و شمشیر و پیکان و خنجر و امثال آن و خواه برای حفظ نفس چون زره و خود و جوشن و جز آن
و منافع آهن آن است که قوام تمامی صناعات و حرف باهن باز بسته است و هیچ حرفه نیست که آهن در
وی مدخل ندارد و نفع کلی خود آن است که کفار از ترس شمشیر مسلمانان هرلسان اند و اهل اسلام در اکثر بلاد

از ایشان ایمن پس حق سبحانه تعالی آیین فرستاد تا اعدای دین منزجر گردند و ترازو فرستاد تا معاملات وزن بر نهج راستی فیصل یابد و کتاب منزل گردانید تا حق از باطل متمیز شود همچنان است در تفسیر مواهب علیه چه کتاب در آیهٔ کریمه مذکور اشارت است بشریعت و میزان اشارت است بآنچه معیار مقادیر اشیا و آلهٔ معرفت نسب امور متفاوت بهم گیرد شود دینار در آن داخل است ای در میزان زیرا که چنانکه تعادل اشیا و تفاوت مقادیر از میزان معلوم شود تعادل آنها در قیمت از درهم و دنانیر پدید آید و حدید اشارتست بشمشیر که در قبضهٔ اقتدار پادشاه کینه گذار سیاست کردار باشد و بر منوال این سخنان که در نواهیس ثلثه مذکور شد جائر سه باشند جائر بمعنی میل کننده از راستی اول جائر اعظم که ناموس الهی را اطاعت ننماید و او را کافر و فاسق خوانند دوم جائر اوسط که پادشاه زمان را اطاعت و متابعت نکند او را باغی و طاغی گویند سیوم جائر اصغر که بر راه عدالت که مقتضای دینار است نرود و زیاده از حق خود طلبد و او را خاین و سارق گویند و فساد آن دو جائر یعنی کافر و باغی اعظم است از جائر سیوم چه هر کسی از دائرهٔ انقیاد اوامر و نواهی شریعت الهی بیرون آید که صفت جائر اعظم است هر آینه اطاعت هیچ کدام ازان دو ناموس دکیر که پادشاه عادل و دینار باشد از دو چشم نتوان داشت و همه فسادها از و متولد تواند شد و آنکه از حیطهٔ فرمان پادشاه زمان برون رود که جائر دوم عبارت ازینهاست بمقتضای نص واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم یعنی فرمان برید خدای را در فریضها و فرمانبرداری کنید رسول را در سنتها و اطاعت کنید خداوندان امر را از شما که امرا اهل اسلام اند از ربقهٔ اطاعت پادشاه حقیقی تعالی و تقدس بیرون رفته باشد پس همه مفاسد ازو متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب باشد **حکایت** ایراد این حکایت بدان جهت است تا بدانند که اطاعت پادشاه اسلام در کدام امور باید و بچه وجه شاید ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان ملک شاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و دران روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او و توسن گردون لجام اطاعت او را سر نهاده و ابلق ایام تازیانهٔ اوامر و نواهی او را تن در داده توسن گردون عبارت از فلک باشد

وآبلق ایام ازایام روز لست ونهم ماه رمضان قصبهٔ نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخت
وخاطر را از اندیشهٔ تردد اسفار پرداخت پرداختن بمعنی تهی کردن شاه مکاه که سلطان خورشید
متوجه مملکت مغرب شده خیمه بصفار ابر چشمه عین حامیه زد عین حامیه چشمه است در بحر مغرب که آفتاب
وقت غروب چنان می نماید که در آن چشمه فرو میرود واز کثرت غوغای روز بر استراحت میل بکلوتخا
شیب زمین تحت الارض کرد شیب مخفف نشیب لعقوب وارحدقهٔ دیدهٔ روزه داران در انتظار عید
چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر چاه ظلمانی که عبارت از مطلع
هلال باشد می طلبیدند عود وهوای عید در مجمرهٔ سینه بنایرهٔ اشتیاق می سوختند ونعل خیال هلال را
در آتش بوع می نهادند نعل در آتش نهادن کنایه از اضطراب باشد واز غایت شغف رویت
هلال هرکس از طرف بام برآمده بود باستهلال شغف بالتحریک والعین المهملة شیفتگی ودوستی دل
استهلال طلب رویت هلال کردن قوله باستهلال متعلق برآمده بود واز غلبهٔ خیال هر پارهٔ از برو دوش
هریک بصورت هلال برآمد ۵ بسکه در جان فکار وچشم بیدارم توئی ۱۲ هرکه پیدا میشود از دور
پندارم توئی ۱۲ القصه سقربان نبا بر حرص عید پی رعایت مقدمات شرعیه وشرایط دینیه در حضرت پادشاه
عرض کردند که هلال عید دیده شد وسلطان را بر آن داشتند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عید است
وبر نیمعنی منادی زدند منادی طبلی که وقت ندا نوازند تا مردم متوجه نداشوند ودر آن عصر سند فتوی
واجتهاد بوجود شریف امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام
شافعی مطلبی است واستاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی است رحمهم الله مشرف بود قوله
مشرف بود خبر سند فتوی است چون از نیمعنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی
میگوید که فردا رمضان است وهرکس که بقیهٔ ای سن عمل می کند باید که فردا روزه گیرد چون حواشی پادشاه را
از نیمعنی خبر شد این صورت را با قبح وجهی عرض کردند اقبح زشت تر ونمودنداری ظاهر کردند کار ابو المعالی
با پادشاه در مقام مخالفت است وچون عامهٔ این مملکت او را معتقدند هر آینه بفتوای او کار خواهند
کرد زبحکم پادشاه وانیمعنی لایق دولت سلطان وجلالت شان ایشان نیست پادشاه از نیمعنی عظیم

متغیر شد فاما چون نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد بود رعایت و حرمت اهل علم را بر ذمت همت خود فرض
سید انست و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی داشت مقدرت مصدر
میمی بمعنی طاقت و قدرت با جمعی از خواص گفت بروید امام را بلطف و ادب پیش من آورید هر چند خواهشی
بادشاه گفتند چون او با فرمان شما پای حرمتی کرده چرا او را با حرمت باید خواند فرمود که تا سخن او نشنویم
بمجرد خبری تهک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین را بخواندند برخاست و بهمان تخفیفه و رخت
که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و ببارگاه سلطان آمد تخفیف لباس سبک چون جباب این معنی
مشاهد کردند حجاب بالضم و تشدید ثانی جمع حاجب بمعنی پرده بان بعرض رسانیدند که امام بدان
مخالفت قناعت نکرده اکنون بر خت خانه بحضرت شما می آید در رعایت حرمت مجلس شما نمی نماید سلطان
را تغیر زیاده شد و با وجود آن رعایت حرمت فرمود دامیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده
چون معلوم است که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادب است شیوه بالفتح طرز و روش قوله چون
بمعلوم است شرط و جزا آن مقدم است یعنی چرا بدنیطرین آمده امام آواز بلند کرد و گفت ای پادشاه
سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود و چه دیگری تقریر آن باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید
گفت ای پادشاه من بهمین جامه نماز گذارم و روا باشد یعنی ساتر بدن است و از نجاست منزه
و جامه که در خدمت خدا تعالی توان پوشید در خدمت سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته
که بدین جامه پیش پادشاه نروند خواستم که رعایت ادب نمایم و رخت لایق دوخته بپوشم فاما در آن
ساعت که فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغیر جامه کنم در نکی واقع شود و بواسطه
آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریده باغیان و مخالفان پادشاه اسلام نویسند جریده کرده و
اگر یک میز نشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت سارعت در اطاعت امر سلطان محروم
نگشتمی میز بکسر اول زیر جامه و شلوار سارعت جلدی کردن سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه
باین مرتبه واجب میدانی چرا برخلاف امر مناد می میکنی امام گفت هر چه تعلق بفرمان دارد بر پادشاه واجب است که اطاعت سلطان
کنیم اما چه تعلق بفتوی دارد بر سلطان واجب است که از ما بپرسد چه بحکم شریعت عزادلت زبر ایمانکه فرمان پادشاه راست فتوی علماء است

روزه داشتن وعید کردن تعلق بفتوی دارد نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشم او
بزلال رضا منطفی شد منطفی اسم فاعل از انطفا بمعنی مردن چراغ و آتش و امام را بانواع اصطناع
و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد اصطناع نیکوئی کردن و برگزیدن حکایت تمام شد
جلالا مولف محقق در وصف پادشاه زمان خود میفرماید الحمدلله تعالی که درین روزگار همایون آثار که همانا صبح
ظهور نور مظهر موعود است بمیامن دولت صاحب قرانی و مآثر معدلت حضرت سلطان خلد الله تعالی
ملکها و سلطانها عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان منور و جیب افلاک از نفحات
عاطفت و مرحمت ایشان معطرست در نور مظهر قلب اضافت استادی مظهر فیه مراد از صاحب قران
سلطان حسن بیگ و از حضرت سلطان شاهزاده خلیل مآثر بمد الف بروزن مفاعل بمعنی علامات
و نشانها و مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملت زهرا است
حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایهٔ تربیت سلطان نورشید در مدارج کمال برمی آید یعنی تا زمانیکه هلال
از صفر خورشید کمال حاصل میکند و بدرجهٔ بدر میرسد هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان
و صفت نشان را در ظلال انوار آثار حضرت صاحب قران سکندر زمان مستخدم اکاسره دوران بغایت
کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت و اقبال آن دودمان فلک ابهت و جلالت
از وصمت هبوط و وبال مامون دارد و مراد از حضرت سلطان و صاحب قران بالا مذکور سته
مستخدم مکبر دال خدمت خوانده از کسی اکاسره جمع کسری یعنی پادشاهان عجم عین الکمال چشم
زخم شدید یا ستاره روشن اسف بالضم و تشدید با بزرگی و وصمت بالضم عیب هبوط فرود آمدن
بحق الحق و کلماته و العارفین ببینات آیات ذاته و صفاته یعنی بحق حضرت
باری تعالی شانه و کلمات او و بحق دانندگان دلایل علامات ذات و صفات او تعالی شانه تنویر
ارسطاطالیس گفته که عدالت نه جزوی است از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست که تمامی فضایل در ضمن
اوست و جور که مقابل او است نه جزویست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و همگی رذایل در تحت اوست
و عدالت او لا متعلق بذات شخص است و قوای او یعنی می باید که اول نفس خود را از رذایل پاک کند

وبفضایل کرایدتا مهذب الاخلاق شود چنانچه در آخر لمعهٔ چهارم ایمای بآن رفت وثانیا متعلق شود عدالت بشرکای او از اهل منزل تا فضیلت تدبیر منزل او را حاصل باشد و مدینه ای ثالثا متعلق شود عدالت بشرکای از اهل مدینه که رعایا باشند کازان سیاست مدن حاصل کردد ولهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه افضل الصلوات واکمل التحیات فرموده **کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته** یعنی هریک از افراد انسانی چو مالک امور اعضا وقوای نفسانی وجسمانی خود است وراعی لمن جوارح وقوی است وهریک را در روز حساب از احوال رعیت خود که جوارح وقوی اند سوال خواهند کرد وجوارح جمع جارحه بمعنی اعضای مردم که بدان کار کنند وچون جناب سرور عالم صلی الله علیه وسلم در حدیث دیکر فرموده ترجمه اش اینست که مقسطان بالضم یعنی عادلان در روز جزا بر منبرهای نور اند از یمین بیچون حضرت رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسان اند فرمود انانکه عدل کنند در حق خود واولاد خود وآنچه در تحت ولایت وتصرف ایشان است از خدم وحشم ورعایا وبرایا پس این حدیث هم ثابت شد که عدالت تهذیب اخلاق وتدبیر منزل را هم شامل است ومختص بسیاست مدن نه وحکما در همین باب بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق اولی که دور تر را روشن ندارد یعنی حاصلش انکه هر نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد واز رعایت عدالت میان قوای نفسانی وجوارح وآلات جسمانی خود عاجز باشد از وعدالت میان اهل منزل ومدینه متصور نشود وهرکاه اولا رعایت عدالت در بدن وقوای خود نماید واز افراط وتفریط در افعال ذاتی خود مجتنب شود بعد ازان با نبی نوع از اهل منزل ومدینه همین طریق مسلوک دارد خلیفهٔ خدا تعالی باشد اولوالامر را که خلیفة الله کویند در وی اینهم ضرور است که تهذیب اخلاق خود کند که قوی وجوارح او هم بمنزلهٔ رعایا اند وحکما کفته اند که چون بوی مام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار چنین بزرکواری که مهذب الاخلاق است باشد زمانه نورانی بود وبمیامن روزکار همایون آثارش برکت در حرث ونسل پیدا شود حرث بالفتح زراعت چنانچه مروی است که در خزانهٔ کسری بالف مقصور لقب نوشیروان عادل است کیسهٔ یافتند ودر آن دانه های کندم بود ونهایت بزرکی قریب بدانهٔ خرما وبران کیسه نوشته بود که در زمانیکه

پادشاهان را عدالت برکمال بوده برکت در نیمرتبه بود حالا مؤلف محقق وصف زمانی خود می نماید و الحق
درین زمان واضح البرهان ازین رافت و عاطفت حضرت خاقانی صاحبقران در ادراک مدتی انواع جمعیت
و رفاهیت بکافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده کافهٔ بتشدید فا و قاطبه هر دو بمعنی تمام و جمیع وصف زمان
بواضح البرهان از جهت آنکه خود ممدوح که باعث جمعیت و رفاهیت عباد است در آن زمان موجود بود پس
گویا دعوی خود را برهان موجود است و عرصهٔ ممالک که از دست برد و غلبهٔ ظالمان پایمال مهالک شده
بود در وی بآبادانی نهاد ؎ یارب پناه خلق جهانش نگه دره ؎ اندر پناه خویش بدار این پناه را
ای پناه خلق را پادشاه ممدوح باشد **لمعهٔ هفتم** در اقسام عدالت مشتمل بر تنویر ارسطاطالیس
تقسیم آن بر سه قسم نمود یکی آنچه ادای آن عدالت که اقدام بآن عدالت جهت ادای حقوق عبودیت حق تعالی
باشد که جودش خلعت وجود بی سابقهٔ استحقاق در جسد هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را از خزانهٔ
لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته نعم بکسر اول و فتح ثانی جمع نعمت و عدالت درین قسم مقتضی آن است که
بنده در آنچه میان او و حق باشد ای در امور یکه میان عبد و معبود تعالی باشد از عبودیت و شکر نعمت
طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد قسم دوم از عدالت
آنچه متعلق است بمشارکت با بنی نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمهٔ دین و ترحم صغار و ادای
امانات و انصاف در معاملات قسم سیوم از عدالت آنچه قیام بآن عدالت از برای ادای حقوق اسلاف
باشد مثل قضای دیون اسلاف و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت متمم
مکارم اخلاق علیه الصلوة و التحیة من الملک الخلاق داند مطلع بالضم و تشدید طا آگاهی دارنده ای انکه
مطلع است بر احکام شریعت سید المرسلین که متمم مکارم اخلاق اند علیه الصلوة و السلام میداند که آن
حضرت بحکم اوتیت جوامع الکلم یعنی داده شدم من از جانب پروردگار خود کلماتی را که جامع
اکثر اسرار و حکم اند و در جوامع الکلم اضافت صفت است بسوی موصوف در مواضع متعدده بشریف ترین
عبارتی و لطیف ترین اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله و الشفقة
علی خلق الله تعالی یعنی عدالت عظمت و بزرگ داشتن است مر حکم الهی را و مهربانی کردن بر خلق الله

که مشتمل بر تمام اقسام عدالت است چه رعایت عدالت یا در امور متعلقه بمابین عبد وحق است چنانچه ایمان
وفروعات آن از عبادات وفقره اولی ای التعظیم لامر الله اشارت است بآن یا رعایت عدالت در امور
متعلقه بمابین او وبنی نوع اوست مانند معاملات ومناکحات وغیره وفقره ثانیه ای الشفقة علی خلق الله
تعالی عبارتست ازان چه در معاملات تفضل واحتیاط بکار داشتن ورعایت مردم نمودن همان شفقت
است ودر حدیث دیگر فرموده الدین النصیحة قیل لمن قال لله تعالی ولرسوله ولعامة
المومنین یعنی فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم دین خیر خواهی است صحابه عرض کردند خیر خواهی
برای کیست فرمود خیر خواهی از برای خدا تعالی وبرای رسول او وبرای عامه مسلمانان پس مراد از خیر خواهی
برای خدا تعالی آن است که در ادای حقوق الهی وعبادات ودر عظمت وجلال وی تعالی شانه هیچ دقیقه
فروگذارد وطریق افضل مسلوک دارد وخیر خواهی رسول او علیه السلام آن است که تصدیق کند جمیع احکام
مبلغه پیغمبر خدا را ودوست دارد ذات شریف وشمائل او تا آنکه از نفس خود محبت جناب شریف افزون
دارد وخیر خواهی جهت عامه مومنین آنست که باهمه بنی نوع طریقه تواضع وحسن سلوک وصله رحم طریق نصیحت
پیش گیرد ومتفطن لبیب باشد که ادراج چندین حکم عزیز در چنین موجز باعذوبت فحوی ولطافت مغزی
ورشاقت مودی خبر سودبکتب ادبنی ربی فاحسن تادیبی را میسر نشود متفطن زیرک و
دانا لبیب خردمند ادراج بالکسر درهم پیچیدن حکم بکسر اول وفتح ثانی جمع حکمت بمعنی دانش عزیز کتاب
وارجمند کلم بفتح اول وکسر ثانی جمع کلمه وجیز مختصر عذوبت خوشگوار شدن فحوی بالف مقصوره مضمون
سخن مغزی بفتح میم وغین وزا بمعنی مراد مقصود رشاقت بالفتح نیکو شدن مودی حاصل مضمون
مودب بتشدید دال مفتوحه اسم مفعول بمعنی ادب داده شده مراد ازان در مقام جناب رسالتمآب
علیه السلام است یعنی حدیث ادب فرهنگ آموخت مرا پروردگارم پس نیکو کرد تعلیم ادب من ولهذا
حکمای متاخرین چون برد قایق شریعت حقه محمدیه مطلع شدند واحاطه آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی
ثابت نمودند بکلی از تتبع فواید اقوال حکمای متقدمین وکتب ایشان درین باب دست بازکشیدند
تتبع بتشدید بار مضموم رفتن در پی چیزی جهت طلب آن ؎ چو آن رخسار دلارا باغبان دید

زکل برکند و ببر یداز صنوبر؛ چون عبادت الهی شرف انواع عدالت بود به بیان آن پرداخته و گفته
و سخن در تحقیق عبادت الهی که به کدام معنی اطلاق یابد آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را بجهت
غایتی خلق و پیدایش فرموده تا مجموع قوی و اعضا اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایات وجود
مخلوقات است شوند قوله شوند خبر اسباب تحصیل الخ است اعنی ای مراد از کمال حقیقی تحقق بر سر خلافت
الهی است چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن بر روازن ضمائر مقتبسان انوار حکمت علی افتاد و روازن بالفتح
جمع روزنه بمعنی سوراخ و منفذ اقتباس نور گرفتن از کسی یعنی در مطلع کتاب معنی خلافت الهی بتفصیل
مرقوم گشت پس صرف آن قوی درین غایات عبادت و عدالت و شکر باشد بودن آن عبادت
از جهت آنست که صرف این قوی در امور متعلقه مابین عبد و حق است و چون عبادت نوعی از عدالت
است پس صدق نوع مستلزم صدق جنس است کما هو شان الجنس و چون مستحق شکر حق جل و علا است
این هم از قبیل عبادت باشد و صرف آن قوی در غیر آن غایات معصیت و ظلم و کفران است اول
مقابل عبادت باشد و ثانی ضد عدالت و ثالث نقیض شکر و چون التزام یعنی ای صرف قوی در غایات
مقصوده در غایت صعوبت است حق سبحانه و تعالی در کلام حقائق اعلام این طایفه را بوصف قلت
فرموده حیث قال وقلیل من عبادی الشکور یعنی اندک اند از بندگان سپاس
کنندگان شکور آنرا گویند که بدل و زبان و جوارح اکثر اوقات مراسم شکرگذاری ادا کند و با وجود چنین
استغراقی در شکر خود را از شکر عاجز شناسد چه توفیق شکر نعمتی است مستدعی شکر دیگر گذاری
الی غیر الحصر و تفصیل وظایف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده
و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات از کتب فقه مبین و مفصل گشته از انجا
تلقی باید نمود تلقی بتشدید قاف مکسوره اخذ کردن یعنی کیفیت عبادت متعلقه بهر عضوی و همچنان بیان
هر دو قسم اخیر عدالت که متعلق باداء حقوق الناس اند خواه آنچه متعلق بمشارکت بنی نوع باشد یا آنچه
حقوق اسلاف باشد در کتب شریعت کما ینبغی مبین و مفصل گشته و اعم وجوه عدالت که شامل باشد
جمیع اقسام آنرا و اهم آنکه مقصود بالذات همان است عدالت سلطان است ازین جهت که احاطه بتمام

وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی هیچ کس را ممکنت و قدرت رعایت عدالت نتواند بود
واگر کسی را از سایر طبقات مردم باشد در رعایت تعسر و دشواری بود چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل
اگرچه خصوصیت با والی الامر ندارند لکن این هر دو نیز منوط بانتظام احوال تواند بود و آن موقوف است
بر سیاست مدن که بجز سلطان دیگری بر آن قادر نیست و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن
تفرغ خاطر که ملاک همه کمالات است سائر الناس را میسر نیست تلاطم بر یکدیگر زدن امواج فتن بکسر اول
و فتح ثانی جمع فتنه تراکم گرد آمدن محن جمع محنت تفرغ خاطر ای فارغ البالی ولهذا در اخبار وارد
است که اگر سلطان عدالت ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر
ظلم نماید در وبال هر معصیت که از رعایا بوجود آید ایشان مساهم چه باعث صدور عبادت یا معصیت
سلطان است حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله وسلامه فرموده که نزدیک ترین مردمان
بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه عادل است و دورترین مردم از خدای تعالی
بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه ظالم است و وجه قرب و بعد هر دو گروه از تقریر سابق واضح
است و در حدیث مصطفوی است علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها عدل الساعة
خیر من عبادة سبعین سنة یعنی عدل یکساعت میان مردم بهتر است از روی قربت
بدرگاه الهی از عبادت هفتاد ساله چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد و رهمه بلاد میرسد و مدتهای
متمادی میماند بخلاف عبادت که اثر آن بدیگری فایز نمی گردد و عبد الله بن مبارک رحمه الله فرموده
که اگر من دانم که مرا یک دعای مستجاب است در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن دعا بعموم خلایق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت مخصوصه سلطان بسیار است و ذکر آن در سیاست
مدن انسب است در اینمقام بهمین قدر اختصار میرود و تفصیل و مباحث آن در لامع سیوم که مختص بسیاست
مدن است خواهد آمد و درین مبحث استکثار کنند که تفضل که عبادت از میلان بجانب افراط است
در عدالت محمود است و با وجود آنکه داخل عدالت نیست چه عدالت مساوات است و تفضل زیادت
و معلوم شد که خروج از حد اعتدال که تسویه طرفین است خواه با فراط باشد و خواه بتفریط مذموم است

پس در نیصورت باید که تفضل مذموم باشد وجواب آن اشکال علما برین وجه گفته اند که تفضل خارج
از حد عدالت نیست بلکه احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان که مرتبهٔ تفریط است ایمن
باشند و احتیاط در توسط در همه ملکات بریک منوال نیست بلکه کاهی بافزونی حاصل شود و کاهی بنقصان
چه رعایت احتیاط در سخا که وسط است میان اسراف وبخل میل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که
وسط است میان شره وخمود میل بنقصان باید نمود و وجهش آنکه هر فضیلتی که طبایع عموم الناس
بطرفی ازان مائل باشد احتیاط دران میل بجانب آخر است تا بالکلیه از میلان طبیعت نجات یابد
و تفضل متحقق نمیشود الا بعد از رعایت شرائط عدالت بانکه اول ایتان بحد استحقاق که عدالت مقتضی
آنست نموده باشد و بعد ازان جهت احتیاط و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد ایتان بالکسر
آمدن استظهار قوی پشت شدن وچون معلوم شد که مرتبهٔ احتیاط بعد از تحصیل مرتبهٔ فضیلت
است پس اگر کسی همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف کند در رعایت شرائط فضیلت در آن نکند عکس
متفضل نباشد بلکه مسرف و مبذر بود که آن مذموم است پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال
و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت محتاط اسم فاعل و اسم مفعول هر دو آمد و در نجا یعنی
اسم فاعل است و شرف اوامی تفضل ازان جهت باشد که مبالغه و احتیاط در عدالت است از انجهت
که خارج است ازان پس تفضل داخل در حد عدالت خواهد بود انیست جوابیکه قوم گفته اند حالا مؤلف محقق
بجوابی دیگر از جانب خود اشاره میکند و میگوید و همانا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی
توسط معتبر درین مقام گفته شده جوابی اظهر ازین جواب قوم ظاهر شود یعنی چون ثابت شده
که معتبر درین فن وسط اضافی است و آنرا وسعتی است و حدی معین بجانب افراط و حدی معین
بجانب تفریط پس تفضل اگرچه زیادتی است بر وسط اما از حد معین در نگذشته و بحد افراط نرسیده
باید دانست که تفضل در همه اوقات محمود و از قبیل عدالت نیست بلکه کاهی و وقتی احتیاط در عدالت
است که موجب نقصان حق خود و نفع غیر باشد چه اگر حکم درمیان دو کس کند و خود در آن داخل
نباشد در هیچ طرف تفضل صورت نبندد و در نیوقت رعایت اعتدال محض و سویت مطلق باید نمود

چه تفضل بجانبی مستلزم ظلم بجانب دیگر است حاصل آنکه اگر معامله میان خود و شخص آخر باشد در نصورت رعایت تفضل کردن و آن شخص را بر خود مرجح داشتن اولی است و اگر معاملهٔ میان دو کس باشد و این کس حکم باشد میان هر دو در نیوقت تفضل ظلم باشد بر شخصی آخر **تنویر** جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطهٔ محبت و علاقهٔ مودت میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی چه اهل معاملات بواسطهٔ محبت با یکدیگر دستعامل ایثار بودندی ایثار دادن چیزی که خود محتاج آن باشد و تفصیل فضیلت ایثار در لمعهٔ سیوم و رجحت سخا گذشت چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی و تحقیق این سخن آنکه رابطهٔ محبت اتم است از رابطهٔ عدالت چه محبت وحدتی است جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری ای جبری از جانب سلطان با آنکه عدالت بی محبت منتظم نشود پادشاه مطلق جهت انتظام امور خلائق محبت باشد و عدالت نائب او تواند بود پس در صورتیکه اصیل نباشد نائب او که عدالت است در انتظام مهام رعایا متصرف خواهد بود و سر این مقال در تقدیم محبت بر عدالت آنکه مبدأ ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق یعنی حق سبحانه و تعالی میفرماید که بودم خزانهٔ پوشیده پس دوست داشتم آنکه دانسته شوم پس پیدا کردم وجود آدم خلق را تا مرا دانند محبت است خبر قول و است مبدأ ایجاد اشیا پس دوام انتظام نیز مبتنی بر آن محبت تواند بود ۵ بلا ای عشق کهن سال که هر روز نوی ؛ زیر فرمان تو هر جا که ضعیف است قوی ؛ بلا بفتح اول و ثانی بالف کشیده حرف تنبیه است بمعنی آگاه باش و تمام بحث محبت در لمعهٔ دوم از لامع سیوم در حکمت مدنی خواهد آمد انشاء الله تعالی **لمعهٔ ششم** در ترتیب اکتساب فضائل در حکمت نظری مقرر شده که مبادی حرکاتیکه مودی بکمالات شود یا طبیعت است یا صناعت مراد از مبادی حرکات علل فاعلی حرکات است قوله که مودی بکمالات شود صفت حرکات است اول ای حرکت طبیعی مانند حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد باید دانست که حرکات باعتبار وقوع آن در مقوله نزد حکما بچهار قسم است یکی حرکت مکانی و آن نقل جسمی است از مکانی بمکانی دیگر و آنرا نقله گویند دوم حرکت در مقدار و آن ازدیاد مقدار شیء است یا کاستگی آن و آنرا نمو و ذبول گویند سیوم حرکت در کیفیت

است وآن تبدل کیفیت چیزی است چون گرم شدن آب سرد یا بعکس آن چهارم حرکت وضعی است
وآن تبدل نسبت جسمی است باجسام دیگر با وجود آنکه او از مکان خود تجاوز ننموده باشد چون حرکت
کره متحرکه بر جای خود پس حرکت نطفه هم در مقدار است وهم در کیفیت چه نطفه از حالت منی حرکت نمود
کیفیت علقه حاصل کرد پستر مضغه گردید پستر از آن در آن روح دمید حیوان شد ودرین حرکات تا زیاد
مقدار هم ظاهر است دوم آنکه فاعل حرکت صناعت شخصی باشد مانند حرکت چوب بوسایط آلات
متفننه تا بمرتبه کمال تختی رسد متفننه کونه وطبیعت بر صناعت مقدم است چه استنادونسبت طبیعت
بمبادی عالیه است ای عقول عشره بی مداخلت ارادهٔ انسانی یعنی حرکات وافعالیکه مقتضای طبیعت
باشد فیضان آن از مبادی عالیه است که متوسط اند در سلسلهٔ وجود میان واجب الوجود لذاته
وعالم اجسام وارادهٔ انسانی را در آن حرکات وافعال دخلی نیست چون تغذیه وتنمیه وتولید مثل وغیر
ذلک پس طبیعت صناعت را بمنزله استاد ومعلم است از جهت تقدم طبیعت بر ارادهٔ وتقدم
ارادهٔ بر صنعت اوپس ارادهٔ انسانی بجهت تحصیل کمال طبیعی میخواهد که خود هم صنعت چیزی کند پس
طبیعت بمنزلهٔ استاد صناعت است وچون کمال ثوانی در تشبه بادایل است کمال صناعت
در تشبه بطبیعت باشد ثوانی جمع ثانی آدایل جمع اول وتشبه ادا طبیعت در تقدیم وتاخیر اسباب
وتدبیر آن بوجه لائق تواند بود تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتب است از صناعت بواسطهٔ
تدبیر انسانی حاصل شود هرچند که مادهٔ آن فعل هم بتقدیر الهی است بامری که صناعت را بود وآن حصول
آن کمالات است برحسب ارادت ومشیت قوله بامری متعلق است به حاصل شود مثلا چون انسان
بیضهٔ مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینهٔ مرغ تربیت نماید چوجه بسیار بیک دفعه حاصل
شود که مثل آن بیکدفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر بود پس معلوم شد که صناعت را
بر طبیعت مزیت است حضانت بالکسر زیر بال گرفتن مرغ چوجه را وبیضه را وبعد از تمهید این مقدمه
گوییم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن معقود بر آن است امری صناعیست چنانچه این مقدمه
در مطلع کتاب بآئین بهین مبین شد هرآئینه در آن باب اقتدا بطبیعت باید کرد بنوعیکه آنچه در ترتب

وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند اقتدای او بطبیعت متصور باشد وچون تامل در مراتب
قوی که طبیعی است واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد
که اثر قوت شهویی است چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند واین محض بالهام ربانی تواند بود
که بمقتضای اعطی کل شیء خلقه ثم هدی یعنی داد هر چیز را از مخلوقات آنچه قوام او در
وجود معاش بدان است پس هدایت کرد بآن یعنی شناسا گردانید بکیفیت انتفاع ازان ذرات
کاینات را شامل است یعنی میل بغذا از الهام ربانی بهمه ذرات مخلوقات شامل است وچون قوت او
ای طفل زیاده شود درین طلب غذا بر رفع صوت وگریه ونظائر آن توسل جوید ودر مبادی حال
بنا بر غلبه حکم اجمال تمیز میان امور متشاکله مثل صورت مادر وغیر آن نتواند کرد وچون حواس
ظاهره وباطنه او قوت گیرد باید دانست که قوی مدرکه نفس حیوانی ده اند که آنها را حواس میگویند پنج
ازان ظاهری اند و پنج باطنی اما حواس خمسهٔ ظاهری یکی ازان بصر است واز شان او ست ادراک
رنگها واشکال ورد وشنی دوم سمع واز شان او ست ادراک آواز سیوم شم واز شان او ست
دریافت بوی ها چهارم ذوق است واز شان او ست دریافت مزهٔ اشیا بامیزش لعاب که بر زبان
است پنجم لمس است واز شان او ست ادراک حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست وسخت
ونرم وهموار وناهموار وسبک وسنگین واما حواس خمسه باطنی اول ازان حس مشترک است وآن
قوتیست که منتقش میشود در آن صور جزئیات که دریافته اند آنرا حواس خمسه ظاهری وآنها مانند
جاسوسان اند مر حس مشترک را چنانچه دیدن قطرهٔ نازله را خط وشعلهٔ جواله را دائره از شان
او ست چه می بیند در زمان ثانی آنجا که دیده بود بصر او را در زمان اول پس حس بصر حس مشترک
هر دو قطره را خط وشعله را دائره احساس نمودند دوم خیال وآن حافظ است مر صور مرتسمهٔ
حس مشترک را واز ین است معرفت کسی که در زمان سابق دیده بود سیوم وهم وآن قوتیست
مدرک مر معانی جزئیه را که متعلق اند بمحسوسات مانند صداقت که می یابد طفل از مادر خود وعداوت
که می یابد گوسپند از گرگ چهارم حافظه است وآن قوتیست حافظ مر معانی مدرکه وهم را ونسبت این

قوت بسوی وهم مانند نسبت خیال است بحس مشترک یعنی چنانچه خیال خزانه است مر صور مدرکهٔ حس مشترک را
حافظه هم خزانهٔ مدرکات وهم است پنجم متخیله و آن قوتیست که تصرف میکند در صور محسوسه و معانی جزئیه
کاهی بترکیب و کاهی بتفصیل چنانچه تصور حیوان دوسر یا حیوان بی سر یا این ضعف آن است و آن نصف این
و اکر این قوه را عقل و مدرکات خود که کلیات اند استعمال کند مفکره کویند و خیالش بر حفظ مثل محسوسات
قادر شود یعنی خیال طفل که حاصله است از حواس خمسه باطنی چون بر حفظ امثال اشیای محسوسه بحواس
خمسهٔ ظاهری قادر شود در آن وقت صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید
چون خصوصیت مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت شهوی نوعی از کمال قوت غضبی در وظاهر
شود تا دفع مضار نماید و با آنچه مزاحم و مانع او باشد در نیل مطالب و رغائب مقاومت کند و اکر
در دفع بذات خود مستقل نتواند شد باستغاثت و استعانت استظهار جوید نیل بالفتح رسیدن
بمقصد رغائب چیزهای مرغوب استغاثت فریاد خواستن استظهار یاری خواستن و بعد از
استکمال این قوت غضبی نوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیز است در وظاهر شود و اول آثار
ظهور این قوت حیا است و آن نتیجهٔ تفرقه میان نیک و بد و جمیل و قبیح است و این قوت نیز تدریج
در مدارج کمال ترقی باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالی که لایق است باو رساند
صرف عنایت بحفظ نوع نماید و به تناسل و توالد متوجه شود مثلا قوت اولی ای قوت شهوی چون
شخص را بتغذیه و تنمیه بکمالیکه شخص را لائق باشد نزدیک کردند آنشخص آغاز تحصیل اسباب شخصی نکرد
که جفت او باشد نماید تا بوسیلهٔ آن شخص آخر نوع باقی بماند و اولاد بوجود آیند پس مادهٔ منی در وپیدا
شود و شهوت نکاح و میل به تولید به تبعیت وجود مادهٔ منی حادث کردد و قوت ثانیه ای قوت غضبی
چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود بر ذب از حریم حرمت نوامیس و سیاسات و عصبیت که معظم منافع
آن راجع بانواع میشود اقدام نماید ذب تشدید باد و رکردن و باز داشتن عصبیت یاری کردن
کسی را یعنی هرکاه قوت غضبی در شخص متمکن بشود و حافظ او کردد آن شخص بر دفع اغیار از حریم حرمت
نوامیس و نصرت خویشاوندان وغیره و سیاسات اقدام می نماید و اما قوت سیوم ای قوت تمیز

چون در ادراک جزئیات متمرن و عادت کرده شود آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس کند همه تعلق
از نفس ناطقه دارند نماید پس هر یک ازین قوی ثلثه مذکوره بعد از استکمال و تحصیل جزوی صرف عنایت
بجانب کلیات مینماید و آن هنگام که آن شخص تصور کلیات کند اسم عقل بر وا فتد یعنی او را ذی عقل و عاقل
گویند و شروع در ظهور کمالات خاصه انسانی باشد بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد
یعنی انسان بالفعل همان وقت خواهند گفت که اثر فصل ممیز او در وی موجود باشد و آن نطق است
بمعنی ادراک کلیات و هر کاه که ادراک کلیات بالفعل می تواند نمود انسان بالفعل خواهد بود و
بحقیقت اطلاق انسان بر وی در احوال سابقه که قوای ثلثه را در جزئیات صرف می نمود و بر کلیات
قادر نبود شبیه باطلاق اسم خرما بر بلح و انگور بر غوره تواند بود بلح بفتحتین و جای مهمله خرمای نارس
غوره انگور نارسیده یعنی اطلاق انسان در حالت طفولیت از قبیل تسمیه شئ است باسمی که در مستقبل
صلاحیت آن پیدا خواهد کرد و کرنه فی الحقیقت اثر فصل ممیز در و بالفعل موجود نیست و درین مرتبه که ظهور
کمالات انسانی آغاز شود کمالیکه منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد
تا کمال حقیقی که غایت مراتب انسانیت و در مطلع تعبیر از ان بخلافت الهی رفت برسد پس مستکمل را که به
تهذیب اخلاق متوجه است و کسب فضائل میکند همین بنجار شناسی باید شد بنجار بالفتح راه و روش
و طرز و قاعده و بکسر اول هم آمده شناسی بتشدید سین مکسور پیروی کننده که اولا تهذیب قوت شهوی
نماید تا ملکه عفت حاصل کند بعد ازان تهذیب قوت غضب نماید تا شجاعت حاصل شود و بعد از ان
تکمیل قوت ممیز نماید تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقا در بدو نشو تربیت بر قانون حکمت تهذیب
قوت شهوی و غضبی و قوت ممیز علی الترتیب یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد منحت بالکسر
دهش جسیم بزرگ و شکر تحفظ آن ملکات بر دوام همت اولازم تحفظ یک بیک یاد کردن و اگر بخلاف
آن متربی و تربیت پذیرفته باشد و در تحصیل رذائل هر سه قوی نشو و نما یافته در نصورت هم
نومید نباید شد و همت باستدراک و تلافی آن مصروف باید داشت که در اکثر افراد استدراک آن
مفید می افتد و باید دانست که بغیر از مویدان من عند الله مویدان بفتح یا می شده و صیغه اسم مفعول

ای غیر آنانکه تائید یافتگان اند از نزد خدا یتعالی که حق تعالی بحکم ووجدک ضالا فهدی
یعنی یافت ترا ای سالار انبیا و رسل علیه وعلیهم السلام خدای تو راه گم کرده پس راه نمود ترا هر چند
که مفسرین در مراد از این آیت توجیهات نموده اند اما آنچه مناسب مقام ما تحن فیه است اینست که راه
نیافته بود وی بعلم احکام پس ترا بآن راه نمود و ایشان را ای سویدان من عند الله را بکمالات نظری و فضایل
وهبی از تعلمات کسبی و تعلمات بشری مستغنی گردانیده تعلمات کسبی ای اعمالیکه بکسب و نظر حاصل
میشوند حاصل آنکه معاشر انبیا و اولیا از تائید الهی فائز بکمالات نظری و فضائل وهبی اند و از تعلمات
کسبی و تعلمات بشری که سبب ظاهری علم باشد مستغنی اند و غیر محتاج و اما از سائر طبقات مردم هیچ
کس بر فضیلت مفطور نباشد این جمله مفعول باید دانست است و هم مستثنی منه و بغیر از سویدان الخ
مستثنی از و مفطور مشتق از فطرت بمعنی مخلوق و مجبول و در تحصیل آن فضیلت از کسب مستغنی نه اگرچه
بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت
کتابت یا تجارت را مثلا ممارست عمل می باید تا کاتب یا تاجر شود طالب فضیلت را نیز بر افعالیکه
موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آنگه ملکه آن فضیلت او را حاصل شود و این صناعت ای
تهذیب اخلاق شبیه تمام بر طب است و از این رو که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجی است مادام که حاصل باشد
و اعاده آن اعتدال بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ اعتدال خلقی است مادام که حاصل
باشد و استحصال آن اگر حاصل نباشد اعتدال اخلاق بلکه این علم خود طب روحانی است چنانکه گذشت
و از اینجا است که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت من طبیب الابدان الی طبیب النفوس یعنی این کتابی است
از جانب طبیب ابدان بسوی طبیب نفوس بجهت آنکه ارسال انبیا و رسل علیهم السلام از برای تزکیه نفوس
انسانی است از شرک و معاصی پس همچنانکه طب جسمانی را دو جزو است یکی حفظ الصحة و دیگر دفع مرض
این فن را نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت که حفظ الصحة است مر این فن را و دیگر
آنکه نافع بود در ازالت رذیلت و کسب فضیلت که بمنزله ازالة مرض و استرداد صحت است پس طالب
تهذیب اخلاق را اولا نظر باید کرد در حال قوای سه گانه یعنی شهوی و غضبی و قوت تمیز بر ترتیبی که

ذکر یافت اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن باید کوشید و اگر منحرف باشد بر تو آن باعتدال
اشتغال باید نمود و تربیت بر تو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت تو بالکسر پیروی یعنی اولا تهذیب قوت
شهوی پس بقهر قوت غضبی پس قوت تمیز باید نمود چنانکه در همین لمعه سمت ارقام یافت و بعد از تهذیب
این قوی بر حفظ قواعد عدالت توفیر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن ای باید
ساخت تا بغایت کمال حقیقی واصل شود چنانچه تفصیل آن ذکر یافت **لمعه نهم** در حفظ صحت نفس
که او را اصل باشد چون نفس را فضیلتی باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکه فاضله حاصله
بعمل آوردن و معاشرت و مخالطت با خیار نمودن تا از صحبت ایشان ملکه فاضله محفوظ ماند و احتراز از صحبت
اشرار کردن تا مزاج از تکاب رذائل باز رهد چه تاثیر اخلاق مصاحب خواه خیر باشد یا شر بر نفس بسیار
است بلکه تاثیر شر افزون است از تاثیر خیر و لهذا حکما گفته اند طبیعت موذی است یعنی پنهان اخلاق
همنشین فرا میگیرد و همچنانکه از خلط اشرار احتراز واجب است از استماع حکایات ایشان نیز همین
سبیل مرعی باید داشت خصوصا حکایاتی که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله تزیین احوال ایشان را
ای اشرار کرده باشد از استماع آن احتراز واجب و متحتم است چه از حضور یک مجلس در اشرار یا استماع
یک بیت درین شیوه که تزیین احوال اشرار کرده باشد چندان رذیلت در نفس پیدا شود که خلاص
ازان جز بامتداد روزگار و تعملات دشوار و معالجات بسیار میسر نشود و بسیار باشد که صحبت اشرار
یا استماع حکایات ایشان بسبب فترت و غوایت عالمان بستبصر کرد پس در عوام الناس بمغایت
تاثیر خواهد بود فترت بالفتح سستی غوایت گمراهی بستبصر بینائی دارنده و آنچه در علم فقه مقرر است
که انشاد اشعار که مشتمل بر حکایات فسق و فسوق و ترغیب دران باشد حرام است مستند
بهمین حکمت است انشاء از خود چیزی گفتن انشاد شعر خواندن فسق و فسوق هر دو بمعنی بیرون آمدن
از فرمان یعنی حرمت انشاد انشاء اشعار مشتمل بر حکایات فساق و حکایات رغبت دهنده فسق
از جهت آنست که در نفس ازان رذیلت پیدا نشود و آنکه در فقه از آلات مطربه هر چه شعار شاربان
خمر است محرم است هم ازین سیاق است ای از خوف رذالت نفس حرام کردیم مطربه بضم اول و کسر را

بنشاط در آورنده چه هر آینه تحصیل این امور مذکوره از حکایات فساق و ترغیب بآن و آلات مطربه
تصور آن بر وجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن قبایح کرد و هیجان بفتحتین بر انگیختن شدن
و سر انیعنی ای و به رغبت طبیعت بسوی قبایح انکه در جبلت انسانی بنا بر تعلق نفس ببدن مجتمعی که نفس را
بدن واسطه ای تعلق ببدن باقوای جسمانی حاصل است دو داعی شهوت و غضب مرکوز است قوله داعی
الخ خبر در جبلت انسانی است و شامل بفتحتین ای نظر میل نفس بهوا بچون میل فرو آمدن است که در آن تکلفی
و تعملی احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل بعینه بر بلندی رفتن که بی تحمل شاق و متاعب و ترکب
مشتهیات و مستلذات میسر نگردد مصراع عروج بر فلک سروری بدشواری است ؛ و از نجا است
ای از جهت بودن تحصیل فضائل منوط بمتاعب مکروهات نفسانی و ارتکاب رذائل منسوب بمشتهیات
و لذات آن که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة والسلام وارد است حفت الجنة بالمکاره و حفت
النار بالشهوات ای کرد کرده شده است یعنی احاطه کرده است بهشت بمکروهات نفس و کرد کرده
شده است آتش دوزخ بشهوات و لذات آن چه در لغت ثابت شده که فضائل جسمانی و اعمال صالحه
بصورت بهشت و نعیم آن ظهور کرده و رذائل بصورت دوزخ پذیرفته است و باید دانست که مواسات
با دوستان و مداخلت با ایشان در مزاج بقدر اعتدال مستحسن است و سبب مزید انس و الفت و دوام رابطه
محبت میشود و عبارت باکسی دوستی کردن مداخلت در کاری خود را داخل کردن مزاج بالضم خوش
طبعی و بالکسر با کدیگر خوش طبعی کردن و این را ای فضیلت مزاح را نیز چون دیگر اخلاق دو طرف
است طرف افراطش مجون بالضم بیباکی و شوخی کردن و تمسخر ظرافت و سخری کردن و خلاعت بالفتح
فسق و فجور کردن و پریشان شدن و جانب تفریطش عبوست بالضم ترش روی کردن و کرفسی و صداست
بحا رهمله و ذال معجمه سبک خواندن و هر دو طرف مزاح چون سایر اطراف دیگر فضائل مذموم اند و
مرتبه اوسط که محمود است بشاشت و هشاشت هر دو بالفتح کشاده روی و خوش طبعی و طلاقت
بالفتح کشاده روی و کشاده زبان شدن و حسن معاشرت ای با هم آمیزش کردن موسوم و صاحب
این مرتبه وسط بصفت ظرافت موصوف و بسمت فکاهت موسوم ظرافت زیرکی فکاهت خوش

طبعی وحضرت رسالت پناه باجلالت شان مزاح فرمودی پس مزاح اگر بوجه من الوجوه مذموم بودی
ذی خلق عظیم علیه الصلوة والسلام بآن ارتکاب نفرمودی در حدیث آمده است کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یمزح ولا یقول الا حقا یعنی بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که مزاح
میکرد و نمیگفت و مزاح مگر سخن حق چنانچه مروی است که پیرزالی بحضور سرور عالم صلی الله علیه وسلم
حاضر شد و عرض کرد یا رسول الله دعا کن تا به بهشت درآیم فرمود پیرزالان در جنت نمی روند آن زن
گریه کنان رفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بصحابه فرمود خبر دهید او را که داخل نخواهد شد بحالت
پیری که خدای تعالی فرموده است انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا یعنی بدرستیکه
ما بیافریدیم زنان دنیا را آفریدنی پس بکر گردانیدیم ایشان را دختران دوشیزه مراد آنست که پیرزنان را
جوان سازیم بر یک سن و امیر المومنین علی کرم الله وجهه بنا برای باوصف کمال لطافت و غلبهٔ احکام
ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و افنای آثار کثرت تواند بود مزاح کردی بحیثیتی که سلمان فارسی
رضی الله عنه گفت در مزاحی که امیر المومنین علی بن ابیطالب با او فرموده بود هذا الذی اخزاه
الی الرابعة یعنی این مزاح آن باست که موخر کرد و پس انداخت ترا ای علی بدرجهٔ چهارم از خلافت و این
سخن را ای تاخیر بدرجهٔ چهارم را حقیقی است غیر آن نه آنکه سلمان فارسی رضی الله عنه آنرا بر مزاح
حمل فرموده چه برنشاد و خلقت آن حضرت شق ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون و وحدت
است و خلافت مقتضی ترتیب ظهور و حفظ مراتب کثرت تا مرجع عموم الناس و مدار احکام جمیع انام باشد
وبینهما بون بین یعنی میان هر دو شق کرشق بطون و وحدت و شق حفظ مراتب کثرت است تفاوتی
است ظاهر ۵ سوسیا آداب دانا دیگرانند ؛ سوخته جان و روانان دیگرانند ؛ آداب دانان ای
دانندگان آداب مراتب کثرت و از اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن و استعمال نمودن قوی است
در افعال جمیلهٔ اعم از آنکه آن قوی خواه قوت نظری باشد و خواه قوت عملی چه هر ملکه بتمرن و عادت
بر عمل رسوخ و استواری پیش گیرد و بفترت رسوخش کم شود تا عرضه زوال کردد و فترت بالفتح
سستی عرضه بالضم همت و آنچه برای کاری قایم باشد و یعنی که تمرن و استه است بر عمل باشد

بمنزلهٔ ریاضت بدنی است که در طب جسمانی از اسباب حفظ الصحت است از جهت تفتیح مسامات و دفع فضلات بلکه مداخلت این ریاضت قوی در حفظ صحت نفس پیشتر است از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن یعنی صحت بدن بر ریاضت چندان موقوف نیست بخلاف صحت نفس که بی ریاضت آن صحت متصور نه زیرا که ریاضت بدنی را بدلی چند متصور است که از انها صحت بدن حاصل میشود چون استفراغ و استحمام و غیر هما بخلاف ریاضت نفسانی که او را بدلی جهت حفظ صحت نفس متصور نیست چه هرگاه که نفس از مواظبت نظر و دوام استعمال آن معطل شود و از اقتناص شوارد حقایق بجوارح افکار اعراض نماید البته ببلاه بلادت گراید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماوی است برآید اقتناص شکار کردن شوارد حیوانات رسندگان جوارح اعضای که مردم بدان کار کنند بلکه بالفتح نادانی بلادت بالفتح کندی خاطر باید دانست که مؤلف محقق هرگاه حقایق را بشوارد تعبیر کرده بمناسبت آن افکار را بذی جوارح استعاره نموده حاصل معنی انکه هرگاه نفس ناطقهٔ انسانی از ریاضت او که عبارت از نظر و فکر در اشیای مجهوله باشد تعطل کرد و بر محسوسات و بدیهیات اکتفا نماید هرآینه او را ببلاد بلادت که از عوارض نفسانی اند عارض گردد و از فیضان عالم عقول که سبب ادراک مجهولات همان است محروم ماند و بسبب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم مسخ گردد و منسلخ بکسر لام بیرون شده مسخ بفتح سین مشدده برگردانیده شده بصورتی بدتر از صورت نخستین یعنی نقصان اصلی تعطل نفس آنست که انکس از رتبهٔ کمال انسانیت که ادراک مجهولات باشد برآید و در باطن بحیوانات مسخ گردد از جهت مشابهت تامه با نها در عدم ادراک معقولات هرچند که بصورت ظاهری از حیوانات ممتاز است و بعد از اطلاع برین انتکاس و سرنگونی که عبارت از ندامت نقص معنوی است خواه آن انتکاس در ین نشاء دنیوی باشد و خواه در نشاء اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد حق سبحانه و تعالی در حال آنان که از عدم ریاضت نفسانی راس فضائل او که ایمان باشد فوت کردند میفرماید

ولو ترى اذ المجرمون ناكسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون یعنی اگر به بینی انگه چون مشرکان در روز حشر نگون کنندگان باشند

سرهای خود را از غایت خجالت و ندامت نزدیک پروردگار خود و در آن حال سیگویند ای آفریدگار ما دیدیم و شنیدیم آنچه وعده کرده بودی پس بازگردان ما را بدنیا تا بکنیم کار شایسته بدرستیکه ما یقین کنندگانیم بسبب عقبی زیرا که مشاهده کرده ایم و باید که ای کسی را که حافظ صحت نفس است هرچند در علم قرائت یکانهٔ زمان و سرامد اقران شود ضرور است که پردهٔ پندار و عجب او را از فوز بعروج مصراق کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد بهیچ دقیقه فرو نگذارد در براعت تمام شدن در فضل و گذشتن از اصحاب در دانش عجب بالضم خویشتن بینی مراقی بالفتح جمع مرقاة بالکسر زبان چه فوق کل ذی علم علیم یعنی بالای هر خداوند دانش دانائیست که درجهٔ او بلند است و کبر سن را عذر ترک کسب کمال و بهانهٔ بطالت و کسالت نسازد و بطالت بالفتح بیکار شدن کسالت کاهلی کردن از افلاطون پرسیدند که تعلم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آن وقت که جهل عیب است و معلوم است که تا وقتیکه قوت ادراک باقیست حسن تعلم و قبح جهل از وی محجوب نیست و باید که حافظ صحت نفس در معاودت و ملاحظهٔ آنچه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد معاودت باز گردانیدن تذکار بالکسر یاد آوردن یعنی آنچه از معلومات او را حاصل شده در معاودت و تکرار آن تهاون و سستی نکند و همواره حفظ آن واجب پندارد و چه آفت علم نسیان است و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد که چون طالبان نعم خارجی و سعادات مجازی یعنی نعم دنیوی و امارت ظاهری که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقال است و کسب خصلتی از آن نعم تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف اختیار نمایند تا اینجا شرط است و جزای آن بطریق اولی در اقتنای نعم حقیقی و فضائل ذاتی که حلیهٔ ذات او باشد و بهیچ وجه از و جدا نشود سعی بلیغ و جد اکید واجب داند اقتنا ذخیره کردن جد بالکسر و بالتشدید کوشش اکید استوار و چه غبن و خسران باین کس که طالب نعم دنیوی است خواهد رسید که جوهری نفیس باقی را که نفس ناطقهٔ او است صرف خزفی خسیس فانی کند عبارت از نعم دنیوی باشد کرداند کلمه چه برای تعجب است و وجه تعجب آن است که بعد از آنکه نعم مذکوره بمشقت بسیار بدست آید دفعة فنا پذیرد اکر آن چیز از دست نشود او از آن چیز فوت شود و بمیرد و بعد از آن آنچیز بمیراث گیران او که اکثر بحکم

الاقارب کالعقارب اعدای او باشند برسد ولهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة والسلام تبکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهدای ترک رغبت در اسباب آن که متاع غرور است هست قوله هست خبر امرا از انجمله فرموده ان هدف فی الدنیا یحبك الله وازهد فیما عند الناس یحبك الناس یعنی ترک رغبت کن در دنیا دوست خواهد داشت ترا خدا تعالی و خواهش مکن در چیزی که نزد آدمیان است دوست خواهند داشت ترا مردمان و در حدیثی دیگر آمده کن فی الدنیا کانك غریب او کعابر سبیل وعد نفسك من اصحاب القبور باش در دنیا گویا که تو مسافر هستی یا مانند گذرکننده راه وشمار کن نفس خود را از اصحاب قبور یعنی در دنیا و متاع دنیا دل مبندو ازسقط طالبیس همدرین معنی گفته کسیکه بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آنرا ای زیادتی متاع دنیا را نهایتی نباشد و طالب آنرا مکاره بی نهایت رسد و نیز ازسقط طالبیس گفته که غرض از اسباب دنیوی دفع اسقام است چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه تحصیل لذت بلکه لذت اصلی صحت است که از لوازم اقتصاد و میانه روی است پس معلوم شد که در اعراض از فضول هم لذت است و هم صحت و در طلب آن ای فضول دنیوی هر دو مفقود نه لذت است و نه صحت و در صحیفه سلیمان بن داود علیهما الصلوة والسلام مسطور است که فرموده طلب زیادتی در دنیا مکنید که خانه خواه صاحب خانه که مهمان دار است و خواه مهمان یک شکم بیش نتواند خورد پس خواه آن کس که از متعه دنیوی زیاده دارد و خواه آنکه بقدر حاجت دارد در انتفاع بآن امتعه یکسانند و صاحب زیادتی طلب را تعب و مشقت در تحصیل آن زیاده و نیز او را هیچ خصوصیتی نیست از آنکه گوید که این از آن و ملک من است پس در طلب زیادتی نفعی طالب آنرا متصور نه و اگر کسی را قدر کفاف نباشد در طلب آن بقدری سعی کند که از مقدار حاجت تجاوز جائز ندارد و از مکاسب دنیه احتراز کند و باید که حافظ صحت نفس بهیچ وجه تهییج و برانگیختگی قوت شهوت و غضب نکند بلکه تحریک ایشان ای هر دو قوی مطلقا موکول و مفوض بطبیعت دارد تا بقدر اعتدال باشد نه چون صبی که تبذکر لذتی که در وقت مزاولت شهوتی یا اجرای غضبی بایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن وضع بتکلف اکتساب کند چنان شوق که مبدا انبعاث شهوت

الا آنکه

یا غضب شود پس تر بجلب آن شهوت یا دفع غضب همت کمارد و این حالت شبیه بحال کسی باشد که سعی در تهییج کند بعد ازان تدبیر خلاص یافتن ازان مشغول شود و معلوم است که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید وچون شهوت و غضب را بطبیعت باز گذارد تا در وقت خود تهییج نماید پس در وقت تهییج بمیزان عقل سنجیده آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفی ای دو طرف افراط و تفریط مجتنب باشد در نصورت قوت شهوی و غضبی سودی بفضیلت عفت و شجاعت شود اول با دل و ثانی با بدن و باید که اعمال نظر بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارد یعنی حافظ صحت نفس را لازم است که در جمیع امور خواه اقوال باشد یا افعال یا حرکات و سکنات نظر و فکر را مقدم دارد و هر چه مقتضای ارادهٔ عقل باشد بدان کار بندد تا بحسب عادت چیزی که مخالف ارادهٔ عقل باشد از و صادر نشود و اگر احیانا عادت بر نظر سبقت گیرد و فعلی مخالف عزم از و بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود التزام نماید مثل آنکه بطعامی که مصلحت عقلی در احتماء و پرهیز از ان باشد مبادرت و شتابی نماید مجازات و پاداش او باستماع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق رویت بکار آورد و توبیخ بیم و سرزنش کردن ایلام در و رسانیدن و اگر غضبی بی محل از و واقع شود و تعرض سفیهی که موجب استهانت او شود یا التزام قربتی مالی یا بدنی که بر وشاق باشد تا دیب او نماید تعرض پیش آمدن کسی را استهانت طلب خواری کسی کردن قربت بالفعل آنچه بدو نزدیکی حق سبحانه جل شانه جویند همچون صدقات و عبادات شاق بتشدید قاف کار و شوار یعنی اگر غضبی بی مصلحت عقل از و بظهور آید باید که در عقوبت تمکن از سفیهی تعرض کند واز و چنان پیش آید که آن سفیه اهانت او کند و اگر این قدر مذلت برد و شوار آید باید که صرف مال خود کند یا نفس خود را در عبادتی شغول گرداند که هر دو امر بر وشاق باشد و در تاریخ حکما آورده اند که سقراط چون پادشاه آن زمان او را با تباهل امر فرمود چنانچه عادت آن زمان بود که از حکما التماس تاهل می نمودند تا به نسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیط نمود که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند تاهل زنان خواستن بسلاطت بالفتح دراز دستی و دراز زبانی سلیط زنیکه متصف بدراز دستی و دراز زبانی باشد قوله چون بادشاه الخ

شرط وجزاء آن اختیار زنی الخ واقلیدس بضم اول وکسر دال نام حکیم مشهور در علم هندسه سفهای شهر
خود را بخلوت شردمی داد تا بر ملا او را توبیخ وتقریع کنند توبیخ وتقریع هر دو یعنی سرزنش کردن وهم حافظ
صحت نفس را واجب است که اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را با التزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود تادیب
کند وبالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در آن مجال اهمال واغفال نباشد تا متمرن شود واغفال بالکسر
غفلت کردن ونیز حافظ صحت نفس را باید که مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه تحقیر صغایر موجب
تهاون نفس شود ومقابح جمع قبیح برخلاف قیاس واز اینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرمودند که هر کبیره
صغیره گردد که صغیره شمرند آن صغیره نظر بآن شخص کبیره شود وایمنی از نص حدیث مصطفوی نقل کرده اند فرمود
سرور عالم صلی الله علیه وسلم لا صغیرة مع الاصرار ولا کبیرة مع الاستغفار
یعنی نیست هیچ گناه صغیره بر صغر وقتیکه بر آن مصر شوند ونیست هیچ گناه کبیره بزرگ وقتیکه استغفار
کنند از وی ودر ارتکاب صغایر طالب رخصت نشود یعنی چون صغایر از محرمات قطعی نیست بلکه از قبیل
لا باس به است یعنی اگر وقتی وقوع یابد مضایقه ندارد ونظر بر بی مرتکب آن نشود ودر آن رخصت شرعی
نه پندارد چه ارتکاب صغایر بتدریج بر ارتکاب کبایر باعث شود وخود گناه صغیره نیز باصرار حکم کبیره
گیرد یعنی در دار الجزا فاعل آن معاقب شود چنانکه بارتکاب کبایر معاقب میشود ویا کبیره شود بعینها
یعنی اصرار صغیره هم یکی از کبایر است که در عقبی هم بر آن معاقب شود علی اختلاف بین العلما وباید که حافظ
صحت نفس در تفحص عیب نفس وجستجوی آن سعی بلیغ نماید وچون بر آن وجه که جالینوس گفته هر کس خود را
دوست میدارد وبمقتضای احبك الشیء یعمی ویصم یعنی دوستی تو چیزی را کور میکند وکر میسازد
محبت سبب خفای عیب است فلهذا وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید یا دوستی بیابد
که مجهول وبرای وحدت باشد وما بعد آن وصف آن ومیشاید که معروف ومصدریه باشد وما بعد
او مضاف الیه آن وبعد از طول سوانست ومجالست استفسار عیوب خود از او نماید ودر اینباب
ای جهت استفسار عیوب مبالغه والحاح بکار دارد وبا آنکه آن دوست گوید که من در تو هیچ عیب
نمی بینم راضی نشود وکراهت وناخوشی جهت اظهار عیوب خود کند وبر سوال اصرار نماید وچون آن دوست

به عیبی او را اخبار کند اظهار قبض کند از وی منقبض و ناخوش نشود بلکه اظهار مسرت نماید و بمقتضای
قول امیرالمومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رحم الله من اهدی الی عیوبی
یعنی رحم کند خدا تعالی کسی را که راه نماید بسوی عیب های من از برای اظهار عیوب با احسانی در حق
خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند و بازالهٔ عیوب که دوست ازان خبر داده مشغول شود و اگر از دوست
کار نگشاید و آگاهی بعیوب نشود از دشمن بمثل این غرض برآید چه دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص
مجابات و خوف نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید
و در سد خللی که متوقع باشد احتیاط بلیغ بجا آورد سد بالفتح و تشدید ثانی استوار و درست کردن
رخنه خلل بفتحتین رخنه و تباهی کار یعنی اگر مقتضای حال آن کس متوقع وجود خللی و صدور رذیلتی باشد
می باید که پیش از وجود آن در رفع آن کوشد این است معنی آنچه جالینوس در جای دیگر گفته که یکان را
از دشمنان انتفاع باشد همین که بر عیوب خود اطلاع حاصل شود و از عیسی علیه السلام منقول است
که من ادب از بی ادبان آموختم یعنی آنچه از افعال و اخلاق ایشان در نظر من معیوب می نمود از ان
احتراز کردم و بعضی حکما گفته اند یعنی یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است که طالب فضیلت را
باید که از صور رتهای شنایان خود آئینه سازد یعنی محاسن و مقابح ایشان را به بیند و سیر صفات
خود را در آن مشاهده نماید تا بر قبح افعال خود مطلع شود هر سیرتی که در ایشان قبیح نماید خود را ازان
پرهیز کند و هر صفتی که نیک پندارد خود اختیار آن نماید چه نفس بر قبح افعال خود واقف نمیشود اما قبح
افعال دیگران بسهولت در می یابد پس قیاس قبایح خود بر آن یکان را سهل است لمعهٔ دوم
در معالجات امراض نفسانی همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت باستدامت
و همیشگی مشغول تواند بود تا تقویت مزاج حاصل آید و دفع مرض باتیان دواء در ان بقدر مرض تا بحکم
الضدان لا یجتمعان مرض دفع شود در طب نفسانی که عبارت از علم اخلاق باشد نیز این
قاعده ممهد است ممهد بفتح های مشدده گسترده و هموار کرده شد یعنی حفظ فضائل بمزاولت آن باشد
و در رذائل باتیان اضداد آن و چون فضائل چهار است و رذائل هشت چهار بطرف افراط و چهار

بطرف تفریط چنانچه از پیش گذشت یعنی در لمعهٔ پنجم پس رذائل را اضداد فضائل توان خواند باین
اصطلاح که ضد آن دو موجود را گویند که در غایت بعد و دوری از هم دیگر باشند پس هر شئی را ضد
پیش از یک نخواهد بود و چون در جانب افراط مثلاً از واسطه چنان بعدی دارد که از درجهٔ تفریط دور است
و هم وسط را دو جانب مقابل اند پس اطلاق اضداد بر آنها بدین معنی نتوان کرد لیکن باصطلاح اعم از اصطلاح
اول بایکه ضد شئی غیر آن شی باشد خواه در غایت بعد بود یا نه و خواه واحد باشد یا اکثر از ان اطلاق
ضد بر آن رذائل توان داشت و ملاک و مدار امر در طب جسمانی و کذلک نفسانی اولا معرفت اجناس
امراض است و بعد ازان معرفت اسباب و علامات آن مرض تا ممتاز باشد از دیگر امراض پس ازان
معرفت کیفیت علاج پس موافق این ترتیب در امراض نفسانی و علاج آنها میگوید و چون قوی انسانی سه
نوع است یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سیوم قوت شهوت چنانچه سابق ذکر یافت و انحراف
هر یک ازین قوی ثلثه یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی یعنی انحراف در کمیت یا از جهت
زیادتی بر حد اعتدال باشد یا به نقصان از حد اعتدال پس امراض هر قوتی از سه وجه تواند بود افراط و
تفریط و رداءة کیفیتی فساد کیفیت پس اولین باعتبار کمیت است و ثالث از جهت کیفیت اما
افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد یا در شق عملی اول یعنی افراط در قوت نظری چون تجاوز از حد
نظر و مبالغه در تنقیر و تعمق و مناقشه و توقف بی جا یکاه بنا بر شبهه واهیه که بعرف محصلان علم
کلذت یقین نچشیده اند از اندازهٔ تدقیق خوانند تنقیر کاویدن چیزی مناقشه باکسی معارضه کردن حاصل
انکه افراط در قوت نظری مانند انکه در مقدمات دقیقه تعمق نظر از حد زائد کند و در مقدمات بدیهیه
بورود شبهات واهیه مناقشه و توقف نماید و این را در عرف ایشان تدقیق خوانند حالانکه از مرتبهٔ
تدقیق و تحقیق بمراحل بعید است و بدان وسطه ای بسبب مناقشه و توقف از ادراک مطالب یقینیه باز
ماند و ثانی ای افراط در شق عملی انهم از دو شق خالی نیست اگر افراط در امور جزوی واقع باشد
انرا گربزی خوانند گربزی بضم کاف فارسی و بای ابجد عاقلی وزیرکی و اگر آن افراط در امور کلی باشد
انرا دها گویند دها بالفتح زیرکی و کاردانی اما تفریط در قوت نظری خمود و بلادت باشد خمود

بالضم مردن و فرونشستن آتش و در علمی خواه در امور جزوی باشد یا در امور کلی بلاهت بالفتح
نادان شدن و بالجمله مرتبهٔ تفریط قصور نظر است از حد واجب در علمیات و عملیات مانند اجرای
احکام محسوسات بر مجردات و امارداءت قوت چون شوق بعلومی که ثمر کمال حقیقی نباشد
چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده از آنچه بدو تحصیل یقین تواند شد باید دانست که علم جدل و
خلاف و علم مناظره هر دو عبارت از متوجه شدن خصمین است در حکمی از احکام پس اگر مقصود از آن
اظهار صواب و تحصیل یقین باشد مختص گردد باسم مناظره و اگر مقصود الزام یکدیگر باشد آنرا مجادله
و جدل و خلاف گویند پس مناظره ثمر کمال حقیقی است بخلاف جدل و خلاف و چون کهانت یعنی فال
گوئی و خبر غیب گفتن و رمالی و آن علمیست که دانیال پیغمبر علیه السلام آنرا ایجاد کرده و شعبده کاری
چیزی که نمودی و نمایشی داشته باشد و آنرا اصلی و وجودی نبود که غرض از پنهانه اطلاع بر حقایق
آن باشد پس این علوم هم ثمر کمال حقیقی نیستند و اما افراط در قوت دفع که آنرا قوت غضب گویند
چون شدت غیظ یعنی خشم و کثرت انتقام از کسی که جرم او کمتر باشد و اشتعال نائرهٔ غضب زیاده
از حد اعتدال و اما تفریط در آن قوت دفع چون بی غیرتی و بددلی ای ترسناکی و امارداءت
قوت غضب چون خشم گرفتن در غیر محل مثلا از جمادات و بهایم یا اطفال و کسیکه در حکم ایشان
باشد یا بچیزی که موجب غضب نباشد چنانچه مؤلف محقق در علاج غضب خواهد گفت که اگر خط بر قلم
ملایم طبع او نیاید یا فعل بر حسب استعجال او نگشاید آنرا بشکند و دیوانه صفت بدشنام نافرجام برآید و اما
افراط در قوت جذبی قوت شهوت چون حرص بر اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت نکاح زیاده از
قدر مستحسن عقل و اما تفریط در قوای قوت شهوت بتقاعدی باز ایستادن از اکل و شرب
بقدر ضرورت و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و امارداءت کیفیت در قوت شهوت
چون اشتهای کل و فحم خوردن فحم بالفتح انگشت و زغال و شهوت مواقعتهای جماع یا ذکور بالجمله
استعمال شهوت بر وجهی که از قاعدهٔ استحسان عقلی خارج باشد همه از قبیل رداءت کیفیت شهوت
اند و انیها که رذائل هر سه قوی مذکور شدند اجناس امراض بسیطه اند و در تحت ایشان انواع بسیاط

واز ترکیب ایشان باهم انواع بی شمار حاصل شود واز جملهٔ این امراض بعضی را مهلکات خوانند چه منشأ
اکثر از انها امراض مزمنه شود مزمنه بالضم وکسر میم ثانی دیرینه ودیر پا مشتق از زمان چون حیرت
وجهل وغلبهٔ غضب وبد دلی وخرق وحسد وامل وعشق وبطالت مفهوم هریک معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی
وچون تاثیر این امراض اعم است معالجهٔ آن اهم وضروری است وهریک بجای خود بیین خواهد شد انشاء الله
تعالی خالا مؤلف محقق طریق علاج امراض نفسانی بروجه اجمال گوید وچون میان نفس وبدن علاقهٔ
محکم ورابطهٔ مبرم است مبرم بالضم وفتح راستوار ومحکم چنانچه هرکیفیتی که دریکی پیدا شود در دیگری
سرایت کند سرایت بالکسر ودر گذشتن از چیزی بچیزی پس ملاحظه باید کرد که اگر مبدأ این ملکه رذیله از ملکات
مذکوره مرضی بدنی باشد مثل سوء المزاج وآن مرض مفرد است که مختص باشد بعضو مفرد چه سوء ترکیب آن
مرضی مفرد است که لاحق شود بعضو مرکب را علاج آن بطب جسمانی باید نمود واگر مبدأ آن ملکهٔ رذیله اعتیاد
بمزاولت افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید نمود وهمچنانکه علاج جسمانی یا بتصرف در غذا باشد
یا باستعمال دوا این در صورتیکه تصرف در غذا مفید بود وگاه باشد که بسبب اختلاج افتد چون مرض
قوی باشد یا باعمال ید مثل داغ قطع وقتیکه هیچ علاج مفید نبود علاج نفسانی نیز برین منوال
تواند بود چه اولا تهذیب اخلاق واز الهٔ رذیلت بتعود وتکرار افعال جمیله باید نمود واین بمنزلهٔ تصرف در
غذا باشد چه افعال خواه جمیله باشد یا ذمیمه غذای نفس است وتصرف در آن باختیار افعال جمیله بمنزلهٔ
تعدیل غذا است واز ان صحت نفس حاصل شود وثانیا به توبیخ وملامت نفس فکرا وقولا وعملا چنانچه بیان
هریک خواهد آمد واین بمنزلهٔ دوا است یعنی چنانکه دوا غیر مرغوب طبیعت است وهم باعث صحت بدن
کذلک توبیخ نفس غیر مرغوب او است وموجب صحت آن از رذائل وثالثا بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف
آن باشد ای خلاف رذیلتی که احتراز از ان مطلوب است واین بشبیه بعلاج بسم است یعنی چنانکه
سم مضر بدن انسانی است وبا آن بمنزل مرض مخالف آن باشد اختیار رذیلتی هم مضر نفس انسانی
است لکن موجب صحت نفس است از رذیلتی که خلاف او است ورابعا بعقوبت وتعذیب وتکالیف
شاقه والتزام ریاضات متعبه تا آن قوت که بعقوبت آن متوجه شده است ضعیف گردد وانقیاد

نماید متعبه بسکون تا تعب و رنج دهنده و این بسر کی و قطع است کی بالفتح داغ داون قطع بریدن عضو
یعنی چنانکه قطع و کی در وقتی که هیچ علاج مفید نشود بآن مبادرت کنند بهمان نمط در تهذیب اخلاق چون
هیچ تدبیر مفید نیابند تعذیب و تکلیف شاقه بکار باید برد و نیز چنانکه در قطع و کی تعذیب و تکلیف است این هم
خالی ازان نیست امیست طریق معالجه بر وجه مجمل و بر وجه تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوی ثلثه مذکوره بیان
خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض بر آن کنند درین مقام مؤلف محقق رح تبعیت کتب طب جسمانی نمود یعنی چنانکه
در کتب طب اولا تقسیم مرض بمفرد و مرکب نمایند پس طریق معالجات بر وجه کلی بیان کنند پس علاج هر مرضی
بالتفصیل نویسند درینجا هم همان طریق مسلوک داشته اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیار است لیکن محوف آن
سه نوع است یکی حیرت دوم جهل بسیط سیوم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل
تفریط و سیوم از قبیل رذالت کیفیت **اما علاج حیرت** آنکه چون آن حیرت از تعارض و تقابل ادله
خیزد در مطالب خفیه که محتاج استدلال باشند چنانچه نفس از جزم بطرفی معین از دو طرف آن عاجز آید
ماخذ مثال مشهور یعنی حدوث عالم و قدم آن چونکه این امر خفی بود محتاج دلیل شد ناگزیر تغیر آن از حالی
بحالی حکم کردند بحدوث او و بعضی باعتبار آنکه ظاهرا او را استغنا از موثر است چه در وی هیچ موثری
محسوس نمیشود قایل شدند بقدم آن پس باید که معالجه این رذیلت بدین نمط کند که اول تذکر و تامل این قضیه
بسیطه در نفس کند که اجتماع نقیضان و انتفای ایشان هر دو محال است تا ازین قضیه اجمالا جزم کند که در هر مسئله
البته در نفس الامر یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر طرف باطل بعد ازان بتفحص و دریافت مقدمات مناسبه
آن مطلوب نماید چنانچه در مثال مذکور چون ظاهر و بدیهی است که اجتماع حدوث و قدم محال است جزم نمودند
باینکه یکی ازان دو حکم حق است و دیگر باطل پس از تفحص و تامل ظاهر شد که حدوث حق است چه تغیر او از حالی
بحالی بدیهی است و ثابت بخلاف استغنا از موثر باطل است چه هر چند که تغیر عالم را سببی ظاهری نیست
اما از سبب نفس الامری استغنای او متصور نه چه هیچ تغیری بی باعثی و بی موجدی امکان ندارد و بر قوانین
منطقی که جهت استدلال مقرر نموده اند از معرف و قیاس و شرائط و اقسام آن عرض داده و در آن احتیاط
بلیغ نگاه دارد تا حق از باطل ممتاز گردد و بر یک طرف جزم کند **اما علاج جهل بسیط**

وآن عدم علم است بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود یعنی جهل بسیط آنرا گویند که کسی متصف بجهل بود
و در نفس خود هم داند که خود جاهل است و در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علم است یعنی جهل بسیط در حق
متعلم که نو آموز باشد مذموم نیست زیرا که متعلم هرگاه خود را جاهل پندارد در سوال از دیگری عار نکند و این
باعث استکمال اوست چه اگر داند یعنی فی نفس الامر او را مرتبهٔ علم حاصل باشد یا اعتقاد علم در شان خود کرده
باشد درین هر دو صورت تعلم محال باشد لکن درین مقام ای در جهل بسیط ماندن و در پی تعلم نشدن
مذموم است و بالسنهٔ اهل شرع و عقل ملوم ای ملامت کرده شده چنانکه اولهٔ عقلیه و نقلیه بر مذمت وی مسطور
خواهد گشت و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تامل نماید او را یقین شود که فضیلت انسان
بر ایشان بعلم و تمیز است و چون حیوانات از صفت علم عاری هستند خسیس تر از انسان اند و بحقیقت
جاهل که به این حلیه علم تحلی نیست در عداد حیوانات عجم است عجم بالضم جمع اعجم کنگ و کند زبان از حیوان
و انسان بلکه از ایشان خسیس تر چنانچه در مطلع روشن شد و لهذا ای از جهت بودن او از عداد حیوانات
عجم چون در محافل علما و فضلا که میدان فارسان کمالات انسانی است حاضر شود و ایشان ای علما
را احراز قصب السبق بیان مسابقت جویند در آنوقت آن جاهل مطلقا از خاصیت نطق بری و عری ماند و بسیار
حیوانات تشنه نموده از سخن گفتن عاجز آید و ازین حال ای از عمر سکوت در محافل علما معلوم شود که سخنان که
در محاورات امثال خود ای با دیگر جهلا گوید محاوره با یکدیگر گفتگو کردن با صوات حیوانات انسب است که
بکلام انسان این کاف برای نفی است ای نه بکلام انسان مناسبت دارد چه اگر کلام او از عداد نطق انسانی
بودی در مجمع اعیان علما و فضلا که مبصران بازار جواهر بیان اند رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق
اسم انسان بر چنین شخص جاهل ازان قبیل است که گیاه کندم را که تا حال در آن دانه پیدا نشده کندم خوانند
و غوره را که تا حال نارس است انگور گویند یعنی اطلاق انسان بر چنین شخص از اقسام مجاز مرسل است
از قبیل تسمیهٔ شئی باسمی که در مستقبل خواهد یافت چه در وی تا حال معنی انسانیت پیدا نشده است
و با اندک امعان نظر ظاهر شود که ازان حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدی اند بصرف قوی حیوانی
و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان که حس و حرکت ارادی باشد با و از جادهٔ مستقیم که بآن غایت

منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت فضایل و رذایل غافل و بصرف قوی ای بسبب صرف
قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب صواب بانجام تحصیل کمال که از خصیصهٔ نوع اوست منحرف و متمایل جاهل از
حیوانات اخس و کمتر باشد قوله ازان حیثیت الخ متعلق است بقول او اخس یعنی ازان جهت که حیوانات عجم
از جادهٔ مستقیم خصیصهٔ خود ها منحرف نیستند و انسان جاهل ازان منحرف است جاهل از حیوانات خسیس تر باشد
وچون بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند یعنی اگر جمادات بغایت کمال نوعی آنها که حفظ صورت ترکیبی
است و اصل است و انسان جاهل از تحصیل کمال نوعی خود که نطق و ادراک کلیات باشد منحرف و مائل ظاهر
گردد که انسان جاهل ازان مرتبه جمادات نیز فروتر است چه آن جاهل بسوء اختیار و صرف قوی در رذائل
فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن تقویم که حق سبحانه تعالی شانه خلقت انسانی را بآن مشرف فرموده
و مراد از احسن تقویم خصوصیت نوع انسان است از میان حیوانات بانتصاب قامت و حسن صورت و اعتدال
مزاج و اجتماع کمالات یا بودن او مظهر اتم و اکمل و محل اعم و اشمل تا حامل امانت الهی و منبع فیض نامتناهی تواند
شد باسفل سافلین و اولئک کالانعام بل هم اضل رسانید یعنی آن گروه که همت خود ها صرف
اسباب تعیش دارند و مقصود همین لذات فانی شمرند چهارپایان اند که کارایشان جز خواب و خور نیست و لذت
بنعیم باقی و لذت دائمی نیستند بلکه این گروه گمراه تر اند از چهارپایان چه انعام مکلف باوامر و نواهی نیستند
بخلاف انسان چنانچه در مطلع کتاب دریافت و ارسطاطالیس در همین معنی گفته اگر بینائی و نابینائی هر دو
در چاه افتند در شقاوت و بدبختی شریک باشند اما نابینا بجهت فقدان اسباب حذر از سقوط بجاه
مانند انعام که مکلف نیستند معذور و مرحوم باشد و بینا بجهت تقصیر در شرائط رویت مانند جاهل نزدیک
معایب و علوم چنانچه گفته اند شعر ولم ار فی عیوب الناس عیبا کنقص القادرین
علی التمام یعنی ندیدم در عیبهای مردم عیبی مانند نقصان و عیب کسانیکه قدرت بر کمال بالقوه دارند و
بفعل نمی آرند و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت بی علم تمام نیست چنانکه در مطلع از رتبهٔ علما و نقل
احادیث در شان این طائفهٔ علیه بسمت ارقام یافت و لهذا حضرت رب الارباب جل جلاله در کتاب اعجاز
انتساب یعنی قرآن مجید و فرقان حمید حضرت رسالتمآب را امر باستدعای زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده

وقل رب زدنی علما یعنی بگو وبخواه ای محمدای آفریدگار من بفزای مرا دانش باحکام شرع
وچون عائشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه وسلم سوال کرد بای شئ یتفاضل الناس
یعنی بکدام چیز تفاضل میان مردم است یعنی فضیلت یکی بر دیگری بکدام چیز است فرمود بالعقل یعنی فضیلت
مردم بر همدیگر بعقل است هرکرا نور عقل یعنی علم افزون باشد مرتبهٔ او بالاتر از دیگران است وحضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم باحضرت مرتضی کرم الله وجه فرمود یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر
فتقرب انت بعقلك تسبقهم بالدرجات والزلفی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند
مردم بآفرینندهٔ خود بسبب انواع طاعات وعبادات تو بسبب عقل وفکر در آلاء وصفات او نزدیکی جوی
باو تا بدرجات وقربت برایشان سابق شوی ودر حدیث است که الناس اما عالم او متعلم والباقی
همج یعنی مردم که متصف اند بصفت انسانیت یا عالم اند یا متعلم وباقی مردم فرومایه احمق اند مانند خرمگس
عاری از صفت انسانیت یکی از اصحاب از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد که کدام عمل افضل تر
است فرمود که علم آن صحابی بار دیگر همین سوال کرد وحضرت رسالت پناه همین جواب داد تا سه بار بعد از آن
آن شخص گفت که من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل بسیار با جهل است

اما علاج جهل مرکب حقیقت آن اعتقاد غیر مطابق واقع است یعنی یقین کردن بچیزی که در واقع خلاف
آنست وهر آینه این اعتقاد مستلزم اعتقاد است بلکه او عالم است زیرا که اگر اعتقاد علم در حق خود ننمودی تیقن
بچیزی نکردی تا همچنانکه آنکس ندانای متصف بجهل است وندانند که ندانای آنکس نمیداند که خود جاهل است وازین جهت
ای از جهت ترکب مفهوم از دو جهل یکی اعتقاد او بعلم شئ که فی الحقیقة جهل است ودیگر اعتقاد او بانکه علم
خود موافق نفس الامر است این هم جهل است ازین جا جهل مرکب خوانند وچنانکه اطبای ابدان از علاج بعضی امراض
مزمنه وعلل مستحکمه عاجز اند مزمنه ای متمکنه ودیرینه اطبای نفوس که حکما وعلما اند نیز از علاج این مرض عاجز اند
چه باوجود اعتقاد علم در شان خود طلب علم واکتساب از غیر صورت نه بندد چنانچه حضرت عیسی علیه السلام فرمود
از علاج اکمه وابرص عاجز نیستم اکمه نابینا ابرص پیس اندام اما از علاج احمق که در حق خود اعتقاد علم میدارد عاجزم
واقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی ازان توان داشت اشتغال بعلوم ریاضی است چه در مطالب آن علوم

حق از باطل امتیاز تمام دارد و وهم را زیادت مجال مداخلت در آن علوم نیست چون هندسه و حساب و امثال آن
تعریف علم هندسه سابق معلوم گشت اما تعریف حساب استعلام و دریافت مجهولات عددی است از معلومات
مخصوصهٔ عددی تا نفس او از اشتغال باین علوم لذت یقین دریابد و بعد حصول یقین درین علوم چون
با معتقدات خود که خلاف واقع است رجوع کند و آن نوع طمانینت و لذت که در علوم ریاضی او را حاصل
شده در نیابد درین صورت بر خلل خود مطلع شود و جهلش بسیط گردد یعنی میداند که خود از علم عاری
است و استعداد اکتساب فضایل در و حاصل شود و از جهل مرکب نجات یابد و اما امراض قوت دفع اگرچه
از حیطهٔ حصر متجاوز است لیکن بدترین آن سه جنس است یکی غضب دوم جبن سیوم خوف و تعریف هریک
در ضمن علاج آن بیین خواهد شد و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سیوم مناسبت
بار دارت کیفیت دارد **اما علاج غضب** غضب کیفیتی است نفسانی که مقتضای حرکت روح و
حرکت مرکب او یعنی حامل روح که خون است باشد بخارج بدن جهت غلبه قوله باشد خبر مقتضی است و
قوله بخارج وجهت غلبه هر دو متعلق حرکت است یعنی در غضب حرکت روح و خون هر دو بخارج بدن باشد
از برای غلبه بر دیگری باید دانست که روح جسمی است بخاری که حادث میشود از بخار اخلاط محمودهٔ و
لطافت آنها و آن بر سه قسم است یکی طبیعی که نفوذ میکند از جگر در رگهای غیر جنبده که او رده نامند بسوی
تمامی بدن دوم نفسانی که نفوذ میکند از دماغ در اعصاب بسوی تمامی اعضا سیوم حیوانی که نافذ میشود
از قلب در شرائین بهمه بدن و مبدأ آن حرکت شهوت و غوایش انتقام بود از شخص آخر و چون شهوت
انتقام اشتداد یابد آن حرکت عنیف و درشت باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی
اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت دخانیه که در دماغ او پیچیده نور عقل مستور گردد و فعل او که معرفت
حسن و قبیح هر شی باشد ضعیف شود و حکما تمثیل انسان درین حال انی بشدت غضب بنجاری کرده اند
مملو از نیران محشو بدخان که از ان غار بغیر از غوغا و شرار چیزی دیگر معلوم نشود مملو پر شده نیران
جمع نار یعنی آتش محشو انگنده شرار بالفتح آتش پاره ها و درین حال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه
که او را غضب عارض شده هر چند ناصح و زجر اشتغال کنند موجب زیادتی اشتعال او فروخته شدن

نایره غضب شود ولیکن تغیر وضع کردن مثلا از جلوس بقیام یا عکس و امثال آن نافع باشد و آب سرد
آشامیدن هم نافع است بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد و آن در صورتیست که غضب در مرتبه اشتداد
نباشد زیرا که در حالت شدت غضب اعضا را حرارت کمال می باشد پس آب سرد را از معده فورا
جذب میکنند و چون آب سرد قبل از انکسار برودت او با عضا رسد موجب سردی و فنای حرارت
غریزی میگردد و بسا اوقات ازین فعل عشه و خدر و ضعف و امثال آن پیدا میشود و بهمین وضو کردن
و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه وسلم نفع میدهد و از جمله مزیلات
غضب مختلف باشند چه بعضی کبریت صفت از اندک شرری اشتعال پذیرد کبریت بالکسر کوکرد و بعضی روغن
و ابلی سببی قوی فی الجمله در یکبره چه روغن را تا وقتیکه بر آتش تیز تا زمانی معین ندارند صفت اشتعال
در وی پیدا نمیشود و بعضی چون چوب خشک در اشتعال متوسط الحال و بعضی چون چوب تر بغایت دیر
متاثر شود و این مرتبه اخیره چون نه از عجز و جبن باشد بلکه نبا بر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد
محمود است و وقار بالفتح استکی کردن اعمال بالکسر کار فرمودن قوله و این مرتبه مبتدا و محمود است
خبر آن یعنی کسیکه بدیر غضبناک شود از جهت وقار و تفکر در عواقب و نتایج آن محمود است و آنچه از جهت
عجز و جبن باشد از قبیل ذمایم است و تفاوت مذکوره میان این مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از
تواتر اسباب غضب همه مراتب متساوی الاقدام نمانند بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر اشد باشد از دیگر مراتب
ثلثه چه الت ظهور غضب در وی در صاحب مرتبه اخیره بنا بر سببی قوی تر اند بود پس البته غضب او اشد
خواهد بود و لهذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده ایاکم و غضب الحلیم یعنی بپرهیزید
شمای مومنین از غضب حلیم ای کسیکه دیر غضبناک شود و در حدیث نبوی است که بنی آدم چند طبقه اند
بعضی زود بغضب روند و زود باز از غضب باز گردند و بعضی دیر بغضب روند دیر باز آیند و بعضی دیر بغضب
روند و دیر باز آیند و بعضی زود بغضب روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی است
ای آنکه دیر بغضب رود و زود باز آید چه از وی مضرتی بمردم نمیرسد و اگر برسد زود از آن خلاصی متصور است
و بدترین ایشان صاحب قسم اخیر ای آنکه زود بغضب رود و دیر باز آید و امام غزالی رحمة الله علیه سفیر باید

که چون غضب شخص را از حال خود بیرون می برد و آن کس بر سویت مزاج که انسان را لازم است نمی ماند پس
بر سلطان که زمام مهام رعایا بدست او است واجب باشد که در حال غضب حکم بعقوبت هیچ مسلمان
نکند زیرا که شاید که سلطان بسبب غضب تجاوز نماید در عقوبت مجرم از آنچه مستحق آنست و در عقوبت او
سلطان حظ نفس خود خواهد پس عقوبت او بحکم شریعت نخواهد بود و از اینجاست که امیر المومنین عمر رضی الله
عنه مستی را دید چون خواست که او را بگیرد و دره زند که حد شرب خمر باشد آنکس زبان بدشنام او ای امیر المومنین
برگشاد امیر المومنین او را رها کرد و باز گردید و فرمود که چون مرا بدشنام بغضب آورد در اینحالت اگر او را دره می زدم
برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده می بودم نه از برای حکم خدا تعالی و منقول است که روزی یکی از اهل جرایم را
پیش عمر بن عبد العزیز آوردند آن مجرم سخنان بلند در روی او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نه آن
بودی که مرا بسخنان بلند و درشت بغضب برده ای ترا عقوبت میکردم بحکم شریعت و اسباب غضب که حادث
غضب از انها میشود ده است اول عجب دوم افتخار سیوم مراء چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا
هشتم غدر نهم ضیم دهم مناقشه در طلب نقایسی که عزیز المثل باشد و معنی هر یک مع وجه حدوث غضب
از انها در علاج غضب بوضوح خواهد پیوست و لواحق غضب که نتیجه غضب و متفرع از آن است و این مرض را
هر یک از انها عرض باشد هفت است اول ندامت یعنی پشیمانی که پس از غضب عارض شود دوم ترتب مکافات
در دنیا و آخرت یعنی بترسیدن از پاداش آن غضب خواه پاداش آن در دنیا باشد از جانب مغضوب
و سلطان و غیر ما یا در دار آخرت سیوم دشمنی دوستان چون غضب بایشان واقع شود چهارم استهزای
اراذل اصحبه دونان و ناکسان پنجم شماتت اعدا شماتت بالفتح شاد شدن بمکروهی که بکسی رسد ششم تغیر مزاج از حال
اعتدال هفتم تالم در همان حال که غضبناک است و بحقیقت غضب جنون یک ساعت است چنانکه حکما گفته
اند چه هر اینه مزاج غضبان از اعتدال صحتی ای از اعتدالیکه در حالت صحت بود بحرارت مفرطه مایل است
و اگر آن مزاج که در حالت غضب حدوث یافته مکثی کند ای در نکی نماید تا زمان دراز جنون سبعی باشد
و این قسمی است از اقسام جنون که در یونانی آنرا مانیا گویند و صاحب آن مانند سبع ای درندگان باشد
هر چه یابد بشکند و بدرد و همیشه قصد آن کند که اندر مردم افتد نظر او مانند نظر آدمیان نباشد بلکه مشابه

نظر مردمان بود چنانچه واقف بر قوانین طبی داند و ازینجا است که مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که حدت بالکسر و تشدید دال تندی و غضب نوعی از جنون است و اگر صاحب آنرا پشیمانی پس ازان حالت عارض و لاحق نشود نشانه استحکام جنون باشد و از مضرات غضب کاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند چنانچه در تعریف غضب گذشت دل که منبع روح حیوانی است خالی ماند و مدد روح که پیوسته از وای از قلب بجاری شریانین باعضا میرسد منقطع شود یا بسبب اشتعال نائره حرارت غضبی جوهر روح که جسم بخاری است یعنی مرکب از اجزای مائی و هوائی که از اخلاط برخیزد احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت که مرکب باشد از اجزای ناری و ارضی مستحیل شود یعنی از حال بخاریت بحال دخانیت مبدل گردد و بهر دو حال مذکوره سبب موت فجاءت و ناگهانی گردد و یا از جهت غضب اخلاط محترق شود و مراد از احتراق اخلاط تحلیل یافتن اجزاء لطیفه آن و باقی ماندن اجزای کثیفه آن است و ازان امراض ردیئه موذیه بهلاک مستولد شود و هو ذیه بتشدید دال رساننده و از نجیبت چون ابو هریره رضی الله عنه از حضرت مصطفی علیه الصلوة و السلام طلب نصیحتی کرد او را سه نوبت از غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود و نصیحتی دیگر بر آن نیفزود و پر اجتناب از غضب جامع جمیع کمالات است یکی از صحابه پیش روی مصطفی صلوات الله و سلامه علیه آمد و سوال کرد که دین چیست فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمد همین سوال کرد و حضرت همین جواب فرمود و دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب شنید و همین از قفای او پس پشت همین سوال کرد پس حضرت روی بوی کرد و گفت که فهم نمیکنی دین آنست که بغضب نروی و در کلام مجید است والکاظمین الغیظ و العافین عن الناس یعنی آماده شده است بهشت برای فرو خورندگان خشم با وجود قدرت و عفو کنندگان از مردم که برایشان بستی کرده شده اند و علاج غضب چون سایر امراض بدفع اسباب آن که دانند تواند بود پس اگر سبب غضب باشد و آن بالضم در لغت خویشتن بینی و در اصطلاح ظنی است کاذب در حق خود باستحقاق منزلتی که فی الواقع مستحق آن منزلت نباشد و حدوث غضب ازین بدین طریق است که چون دیگران این استحقاق آن منزلت در حق او نمیدانند و تعظیم و تبجیل او بجا نمیکنند آن منزلت را ضروری است بجا نمی آرند ازین سبب غضب در آید طریق رفع شش آنکه ملاحظه نقایص معایب

خود نماید و آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه درین عالم همچنین نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار حال او رود
کمالیکه خصیصهٔ او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق تعالی هر ذره از ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآة صفتی
معین گردانیده که غیری را در آن شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلی است پس دیگران در بسا کمالات
خصوصیتی داشته باشند که این کس از ان عاری باشد پس عجب او رذیلتی باشد که هیچ شایبهٔ فضیلت در آن نه

مصراع کاندرین ملک چو طاؤس بکار است مگس ؛ و اگر سبب غضب افتخار باشد و آن خالی
نیست از اینکه افتخار بسعادت بدنی خواهد بود یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب یا جاه و حدوث غضب ازین
سبب بهمان طریق است که در عجب ذکر یافت اگر سبب افتخار مال است که انگس را سرمایهٔ آن است عاقل را
معلوم است که امر خارجی خصوصا مال که از آفات غضب و نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد غضب
بصاد مهمله بستم کردن چیزی را نهب غارت کردن و اگر جمال است که بدان افتخار میکند پس معلوم و مقرر است
چیزیکه یاندک عارضه که موجب تبدیل مزاج باشد مانند امراض و شباب و شیب در معرض زوال است
نه لایق به مباهات و افتخار اهل دانش و کمال بود قوله چیزی مبتدا خبرش نه لایق مباهات الخ و باندک
عارضه مبتدا خبرش در معرض زوال است و این جمله صفت چیزی است و قوله موجب تبدیل مزاج باشد
صفت عارضه ست ؛ بر مال و جمال خویش مغرور مشو ؛ کانرا نسبتی برند و این را به تپی ؛ اشاره بمعید
راجع بمال است و قریب بجمال و مراد از نسبت بردن سرقت است و اگر سبب افتخار نسب است که عبارت
از شرف یکی از پدران است و جمعیت پدر را باعتبار دخول اجداد در پدران مجازا چون فرض کنیم
که آن پدر که منسب او پسر را دعوی افتخار است حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی آن میکنی بحقیقت
مر لاست ترا بنفس خود چه شرف است که بدان افتخار کنی در آنوقت آن پسر از جواب عاجز آید و ایضا شیاء
که اگر یکی از فضلای زمان خواه فضیلت او بعلم باشد یا بصنعتی دیگر که در نفس او موجود است باید رشتهٔ ای
باید را تا کس افتخار ننماید معارضه کند در آن شرف ذاتی که دارد بهر ادای بر پدر شرف چه آید پس
چگونه آن شخص مفتخر بنسب را انتساب بالشخص ای باید رخود که ازان فضیلت عاری است مایهٔ مباهات
بر مثل آن فضلا تواند شد و ازین ظاهر شد که افتخار نسبی با فضیلت ذاتی معارضه و مساوات نیست

واین ای افتخار نسبت مستلزم ناقصان است که بفضیلتی که در پدران است در خود تصور کنند واز تصور این فضیلت داعیه تفوق بر فضلا دارند که شاید آن فضلا درین مرتبه از پدران زیاده باشند پس پدران ایشانرا باچنین فضلا سادات نبود پس اگر پسران تفوق جویند شاید که از پدران خود برتر اند و برفرض آنکه آن فضلا از ایشان ای از پدران انگس فروتر باشند درینصورت هم اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر او یعنی در پدران باشد و بران خیال باطل افتخار به نسب خود را عرضه تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند **شعر** ان افتخرت بآباء مضوا سلفا ؛ قلنا صدقت ولکن بئس ما ولدا ؛ یعنی اگر فخر میکنی به پدران که گذشتند پیشین خواهیم گفت راست گفتی ولیکن بد است فرزندی که فخر ذاتی نمیدارد و به نسب افتخار میکند و حضرت ستم شکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تاتونی بانسابکم واتونی باعمالکم یعنی میارید پیش من انساب خود را یعنی افتخار به نسب مکنید که بکار نیاید و بیارید پیش من اعمال خود را که بکار آید و فخر را سزد و امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود **شعر** انا ابن نفسی وکنیتی ادبی ؛ من عجم کنت او من العرب ؛ ان الفتی من یقول ها انا ذا ؛ لیس الفتی من یقول کان ابی ؛ یعنی من فرزند نفس خودام یعنی بجای افتخار به نسب فخر بنفس خود میکنم کنیت من ادب من است یعنی آنچیزیکه در آن نسبت بغیر میشود مانند ابو القاسم و ابو الحسن و غیر هما من نسبت خود با دب خود میکنم خواه از عجم باشد نسب من یا از عرب بدرستیکه مرد آن است که گوید اگاه باشید که من آنم یعنی بدین کمال متصف هستم و نیست مرد آنکس که میگوید بود پدر من متصف بدین صفت و محکی است محکی به تشدید یا صیغه اسم مفعول ای حکایت کرده شده از روسای یونان یکی بر غلام حکیم افتخار کرد غلام گفت اگر پایه مباهات تو جامه فاخره است که خود را بان آراسته آن زینت در جامه است نه در تو واگر مرکوب چابک که بران سواری آن کمال ازان اسپ است نه ازان تو واگر فضیلت پدران است صاحب آن فضیلت ایشان اند نه تو وچون هیچ کدام از جهات فضیلت ازان تو نیست اگر هر یک از جامه و مرکوب و پدران حق خود را که بدان افتخار میکنی استرداد کنند و

وبازگیرند بلکه چون فی الحقیقت آن افتخار بتو منتقل نشده به کمال یکی بدیگران منتقل نشود احتیاج باتراو
نیست پس تراچه شرف باشد که برین افتخار میکنی و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب
دنیوی مباهات مینمود ثروت بالفتح بسیاری مال و در آن اثنا که او مباهات مینمود حکیم خواست که آب در دهن
بیندازد لیعد ازان که از اطراف احتیاط کرد موضعی لائق بان نیافت بروی آن صاحب ثروت انداخت حاضران
زبان بعتاب دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب در دهن باخس مواضع اندازند و من چندانکه از هر طرف دیدم
هیچ محل خسیس تر از روی این شخص که بسبب وصمت جهل از حلیه حقیقت صورت انسانی ممسوخ شده نیافتم
خسیس بتشدید سین اسم تفضیل از خس بمعنی زبون تر و صمت عار و عیب ممسوخ ای برگردیده بصورتی بدتر از
صورت نخستین و این فقیر ای مولف محقق رحمة الله تعالی میگوید از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده
که در نواحی فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت زائله مغرور و مسرور بود غرور بالفتح فریفتن و زدن یکی
از اهل کشف رفت در وقتی که او را در احوال خود استغراقی بود و چون نظر او بر آن دنیادار افتاد خادم را
گفت این خر را از اینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون رفت بعد از انکه از آن حال
فرو آمد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد صاحب کشف گفت من غیر از صورت حمار از وی چیزی مشاهده
نکردم اما مراد لجاج که از اسباب غضب اند مرا بالکسر خصومت و پیکار کردن لجاج بالفتح ستیزه کردن
و سخن ناشنودن و نافرمانی کردن و فریاد و شور کردن و جه حدوث غضب از نیها است که چون میان
دو کس باهم جدال و ستیزه کردد و هر کس میخواهد که غلبه خود را شود و خصم را اسکات کند و همین موجب حدوث
غضب است اما طریق دفع این دو رذایل آنست که ملاحظه کند که این هر دو صفت موجب زوال علاقه الفت
و انحلال رابطه وحدت است چه مخالفت که مفاد این هر دو صفت است ضد موالفت است و بقدر انکه
کثرت را غلبه و ظهور باشد رشته انتظام را سیل بانفصام و شکستگی و اسباب ارتباط را روی در انهدام
باشد چه قوام کثرت بقهرمان وحدت منوط و مربوط است پس این دو خصلت رذیله مفضی و رساننده
بر رفع نظام عالم که افسد مفاسد است باشند پس احتراز از ان واجب و اما کبر که سبب حدوث غضب است
و آن از روی معنی قریب است بعجب و فرق نیها انکه عجب اعتقاد کمالی است در شان خود که فی الواقع

در و بنا شد مانند جبار و تکبر ادعای این کمال است با دیگران و اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد
یعنی ادعای بودن کمال در خود پیش دیگران نماید و در نفس خود اعتقاد آن نداشته باشد و وجه حدوث
غضب از تکبر آنست که چون کسی ادعای او را مسلم ندارد عرق غضب او در حرکت آید علاجش آنکه ای علاج تکبر
آنکه تامل نماید که کسی که دو نوبت بر مهر بول گذشته باشد یکی در حالت بودن منی از صلب پدر بر حم مادر
آمده دیگر بار از رحم مادر در این عالم کون و فساد وجود کرفته ممر بالفتح و تشدید را جای گذشتن
چگونه او را تکبر سزد و مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که انسان را چه جای تکبر است با وصف آنکه اول او
نطفه است چرکین و آخر او مرده متعفن و خود در میانه دو حال جاں نجاست متنن است متعفن کننده
و بوسیده منتن بسکون نون اول بد بود و در حدیث قدسی است حدیث قدسی آنست که کلام حق
جل و علا باشد بی واسطه وحی الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی فیهما ادخلته ناری یعنی بزرگی
چادر من است و بلندقدری سایر من کسیکه نزاع کند از من و شرک جوید درین هر دو صفت داخل خواهم
کرد او را در دوزخ خود و در حدیث نبوی است که در موطن حشر متکبران را در صورت مورچه حقیر حشر کنند
تا مکافات تکبر ایشان باشد و اهل حشر ایشان را حقیر و ناچیز دانند و حقیقت این دو حدیث آنکه جز عنی
مطلق جل جلاله و عم نواله که به هیچ وجه کرد احتیاج را با ذیال قدس جلاله نسبتی نیست و وجود ممکنات
پرتو انوار وجود و شمه آثار جود او است یعنی ذات او را به هیچ وجه احتیاج بدیگری نیست و همه عالم محتاج
ذات او ند به هیچ کس استحقاق تکبر ندارد و میان تکبر و احتیاج که بسوی خالق است منافات بین است
بین تشدید یای مکسوره رشون کبریت و از گدایان زشت تر نبود بر سر دکه جامه تر مراد از
گدایان جمیع خلائق اند بحکم والله الغنی وانتم الفقراء و مراد از سر دسر تر است تا نظیر درست آید
و اما استهزا یعنی مسخری و ریشخند که یکی از اسباب غضب است و وجه بودن آن سبب غضب ظاهر شیه
مرگی نباشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب با ایشان و طمع و مال و جاه قیام بر آن استهزا
نمایند دنی ناکس و فرومایه استجلاب سوی خود کشیدن ثروت بالفتح بسیاری مال و چون کسی را
هنری یا فضیلتی باشد و بحریت یعنی برگزیدگی موصوف بود عیب دانند که بمثل این استهزا و سخریه نزد

اهل ثروت توسل جوید بلکه بهنر و فضیلت خود از نزد ایشان وقعی و مرتبهٔ بلند حاصل کند و در حدیث است
که روز قیامت استهزا کنند گان را بدر بهشت خوانند و چون ایشان بطمع دخول در بهشت بآنجا رسند
در بروی ایشان به بندند و بعد از آنکه بازگردند ایشان را از دری دیگر بخوانند دیگر بار که بآن در رسند
در بروی ایشان به بندند و همچنین با ایشان باین طریق سلوک کنند و بصورت استهزا ایشان را عقاب
نمایند و اما غدر بفتح غین معجمه بیوفائی کردن که یکی از اسباب غضب است و وجه حدوث غضب از ان اطلاع
مردم است بر غدر و خیانت او و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن خیانت است خیانت
بالکسر نارستی و دغلی که از ارذل رذائل و رذائل اراذل است یعنی صفت خیانت زبون تر از صفات
مذمومه است و هم از صفات ذمیمه ناکسان و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله
تعالی علیه وسلم آنرا ای صفت غدر را از اخلاق منافق شمرده منافق کسیکه کفر در دل خود نهان دارد
و آثار ایمان بظهور آرد و فرموده که در روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بواسطهٔ آن جمیع اهل
موقف که در روز قیامت حاضر باشند بر غدر او مطلع شوند علم بفتح اول و ثانی رایت و این خلق مذموم
در اتراک بیشتر است اتراک جمع ترک و آن کروهی است در مشرق زمین که متصف اند بغدر و بی اعتدالی
و وفا که ضد آن ست در روم و جبش بیشتر باشد و اما ضیم که اسباب غضب است و وجه حدوث غضب
ازان بنا بر آنست که اگر مظلوم بظلم این کس تن ندا: و بمقابله و مکابره قیام نمود این کس را عرق غضب
بحرکت آید و آن بفتح ضاد معجمه ستم کردن است بر کسی و در اصطلاح تکلیف کسی است به تحمل ظلم بر وجه
انتقام یعنی در انتقام از مجرم از حد اعتدال در گذرد و با فراط گراید مانند قتل در انتقام دشنام و سیلی
و اگر فیما بین هر دو مساوات باشد عدل است و سعی بقصاص و تعزیر و اگر سزای مجرم کم از جرم او باشد
سعی است بتخفیف و این هر دو صورت اخیر محمود است و قبح آن ای قبح قسم اول که ضیم باشد از ظلم
و انظلام ای ظلم کسی برداشتن فهم میشود چه ضیم ظلم است از جانب منتقم و انظلام است از جانب مجرم
و عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید تا بیقین معلوم نکند که آن انتقام بحد اعتدال است و مودی بضرری
دیگر نمیشود و این حصول مرتبهٔ تیقن بعد از اعمال فکر و رویت و حصول ملکهٔ حلم تواند بود که منافی غضب است

بلکه مطلق عفو کردن از مجرم واز مرتبه تخفیف هم درگذشتن اولی است که بسبب آن دشمن دوست گردد و بواسطه
خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عدو از ایشان بعد از قدرت او را انتقام بر خود اصعب دانند
از جهت بارمنت عدو چنانچه گفته اند رحم الاعداء اشد من جفوة الاحباء یعنی رحم
و مهربانی دشمنان گران تر است از جفای دوستان که آن بسبب محبت با ایشان چندان دشوار نیست
و اما مناقشت یکی از اسباب غضب است و مناقشت در طلب نفایس که قسمی است از مطلق مناقشت
و سبب حدوث غضب همین قسم است متضمن خطری چند است که سلاطین و اهل مکنت و دبدبه را ازان احتراز
مستحسن است چه جای اوساط الناس چه هر بادشاه که جوهر نفیس در خزانهٔ او باشد از فوت آن ایمن نتواند
بود چه معلوم است که تضارب ادوار فلک دوار اهل تقالیب اطوار را اقدار صانع مختار مقتضای تغیر احوال و
تبدل و انتقال است و خیاط روزکار جامهٔ ملمع کون سرکبات را که برشتهٔ اشعهٔ کواکب برهم دوزد ناگاه بمقراض
فساد بدرد و باتش فنا بسوزد و استاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر بسازد باز در هاون فلک سائیده
ازان ماده ترکیبی دیگر اندوزد و تصاریف کرد شبها تقالیب کذلک اطوار جمع طور کونه اقدار جمع قدر
اندازهٔ خدای عزوجل بر بندگان عقاقیر اصول وارها جمع عقار بفتح عین و تشدید قاف
سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا روش نهادهٔ
خدا تعالی است آن روش که گذشته پیش ازین در استان دیگر و نیابی تو مر سنت خدای را تغیری حاصل
و درینمقام نکته ست هر ترکیبی از عناصر ساختن و باز آنرا معدوم نمودن سنت الهی است که هرگز در آن تبدل
و تغیر را راه نیست و چون پادشاه بفقد چیزی ازان نفایس که گنجینه سینه را خزانه محبت آن ساخته
مبتلا گردد هر آینه در و آثار جزع و فزع ظاهر شود و المی که بمراتب از لذت وجدان آن شیء نفیس
بیشتر باشد باو راه یابد نقد بالفتح کم کردن جزع بفتح اول و ثانی ناشکیبائی کردن فزع
بالتحریک ترس و بیم چنانچه حکایت کرده اند که قبهٔ از بلور که بصفت صفائی جوهر و روائی منظر موصوف
و معروف بود و هندسان حاذق در خرط و استدارت آن دقائق صنعت رعایت کرده بودند نزد
پادشاهی تحفه آوردند چون بنظر امعان در آن تامل نمود دقائق محاسن آن خاطر او را در ربود و در نظر

اوّل ثانی نیرین و ثالث فرقدین آمد بنظر مودکه در خزانهٔ خاصه ضبط نمایند تا بهر وقت بمشاهدهٔ آن تنزه جوید قبه بالضم و تشدید با بنای کرد برآورده چون گنبد و هر پیش گنبد بسازند چون قبهٔ سپهر و قبهٔ عماری روا با لضم خوبی منظر خرط بالفتح تراشیدن چوب وغیره استدارت کرد و مدور شدن امعان دور رفتن در کاری نیرین بتشدید یای اول عبارت از آفتاب و ماهتاب فرقدین دو ستاره نزدیک قطب تنزه بتشدید زای معجمه دور شدن از ناخوشی و پژمردگی چون بمقتضای ع وای نعیم لایکدره الدهر یعنی کدام نعمت است که مکدر و تیره نکند او را زمانه حوادث روزگار و نوایب ادوار بر قاعدهٔ مستمره که قضای الهی بآن رفته آنرا عرضهٔ تلف ساخت نوایب جمع نایبه حادثه و واقعه پادشاه از نیمهٔ عظیم متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت و معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند معاشرت آمیزش کردن از غایت تاسف و مهمت بفوت آن قبه بلورین یاقوت لبان را بگوهر دندان میگزید و از فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق روان بر چهره کهربا سان می بارید و بسیم اشک و زر رخسار در بازار سودای آن قبه بلورین در آمد نقد اوقات را صرف تذکر آن قبه مینمود تاسف و تلهف هر دو بمعنی اندوه خوردن و دریغ و افسوس نمودن جزع بفتحتین ناشکیبائی و نیز مهرهٔ یمنی سیاه و سپید که چشم را بدین تشبیه کنند و در بیت اول بمعنی اول و ثانی بمعنی ثانی مربوط است تشبیه اشک بعقیق روان عبارت از اشک خونی باشد و تشبیه چهره بکهربا عبارت از زردی اوست چندان سودای هوای آن قبه در دماغش جای گرفته بود که قبه بلورین فلک با چندین کوهر شب چراغ در چشم او تاریک بود لعل را با همه سنگین دلی از ان حال آتش در نهاد افتاد و مرجان را با چندین گران جانی ازین حادثه جگر خون شد چندانکه خواص و اعیان ملک در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن قبه تواند شد سعی و اجتهاد نمودند خیبت و حرمان باز گشتند خیبت بالفتح بی بهره و ناامید شدن و آخر الامر عنان تمالک و زمام تماسک از قبضهٔ اقتدارش بیرون رفت و خلل کلی با مور ملکش راه یافت تمالک با ختیار بودن تماسک خویشتن را نگاه داشتن این حال ملوک است که بندی ازان مذکور شد و اما مردم دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید متغلبان بطلب و طمع آن برخیزند و در انتزاع آن از و بستیزند اگر در آن وقت سخت

نماید بغصب جزع گراید واگر در صدد ممانعت درآید در معرض هلاک درآمده از جان برآید متغلبان غلبه کنند کان انشراع برکند مسامحت آسانی کردن وتغافل نمودن صدو بفتحتین نزدیکی و برابر چیزی پس چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضه این مفاسد توان شد مصراع من جان جهانم نه جهان جان من است اینست کلام در اسباب غضب و علاجش که ذکر یافت و به که بحالیه اعتدال متخلی باشد علاج غضب بر دو سان نماید چه غضب جمود است وخروج از صراط مستقیم عدالت که هیچ وجه محمود نیست وانگه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و بجان باطل آنرا شجاعت دانند خیال فاسد است وجبش انگه چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس وحرم واقارب وعبید وخدم وخیال وچشم نزد عقل مستحسن باشد قوله نفس وحرم الخ جمیع معطوفات مضاف الیه احوال اند ولهذا رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم فرموده که شجاع ترین شجعان انکس است که در حال غضب مالک زمام نفس خود باشد واز طریق عدالت در نگذرد وچون حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام از بعضی غزوات بازگشت فرمود غزوات جمع غزوه بمعنی جهاد با کافران رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی بازگشتیم از جهاد خرد بسوی جهاد بزرگ صحابه پرسیدند که جهاد اکبر کدام است فرمود که جهاد با نفس خود واستناع نفس از خواهش های او ووجه اکبر بودن این جهاد آنست که هر کس را قدرت بر جهاد نفس نیست وهمه مردم بر نفوس خود ها کمنت میدارند بخلاف غزوات که همه طبقات مردم را بر آن قدرت است که اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك یعنی نزدیکترین دشمن تو نفس تست انکه در میان دو پهلوی تست واگر با فراط غضب رداءت کیفیت نیز منضم میشود آنگه بحیوانات بحم تشبیه نموده با بهایم وجمادات چون ظروف وآلات واسلحه که از قبیل جمادات اند بهمین طریق پیش گیرد و بضرب بهایم وقتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید واین غضب حیوانات است واگر قطع قلم ملایم طبع او نیاید یا قفل برحسب استجلال او نگشاید آنرا بشکند و دیوانه صفت بدشنام نافرجام برآید واین غضب بر جمادات است واین رداءت کیفیت غضب غایت رذالت باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که تهور منسوب بوده منقول است تهور فرو دریدن وافتادن در چیزی به بیباکی که چون کشتی او از سفر دریا دیر تر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دریارا

بریختن آبها وانباشتن وپر کردن بکوه ها تهدید وترس نمودی حکیم ابوعلی مسکویه ازبعضی سفها
نقل کرده که بسبب آنکه چون شب بی مهتاب ای زیر سماخی رنجور گشتی بر ماهتاب خشم کرفتی وبرد شنام او
اقدام نمودی وماه را بجوکفتی وهجوهای اوماه را مشهور است والحق بدین شیوه بکلاب تشبیه جسته
سه نور میفشاند وسگ بانگ می زند سگ را به پرتو خشم تو با ماهتاب چیست ؛ وفی الجمله امثال این افعال
باکمال شناعت مضحک است مضحک بفتح حا اسم مفعول ضحک است وصاحب آن بر نقصان عقل ورداءت
طبع خود ندا میکند واین وصمت وعیب شنیعه ناقصان باشد مثل زنان وپیران خرف ای تباه عقل از کلان
سالی وکودکان وبیماران چه درحالت بیماری عقل مشوش میباشد وبرجای نمی ماند وهمچنانکه کیفیات
بدنی بالعرض مودی بضد خود میشود مانند حرکت مفرطه یا تکاثف مسام بافراط اگرچه هردو فی الحال سخن
اند لیکن درمآل ازجهت تحلیل حرارت عزیزی مودی ببرودت میکردند درکیفیات نفسانی نیز کاه باشد
که رذیلت غضب ناافراط قوت شهوت که حرص است واز وجهی ضد اوست ای ضد غضب است ازجهت
آنکه غضب افراط قوت دفع است وحرص افراط قوت شهوت وبابین هردو قوت تضاد است متولد شود
ای رذیلت غضب چه حریص چون از شتی ممنوع کرد ونائره غضبش برافروزد شتی بفتح ها والف
مقصوره شئی مرغوب وبخیل را اکر مال ضایع شود براحباد غلطا که بهیچ وجه در آن مدخل نداشته باشند
خشم کیرد غلطا بضم اول وفتح ثانی جمع غلیط بمعنی شریک وثمره این سیرتهای نامحمود جز رفع صداقت
ودوستی وحدوث ندامت نباشد وچون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات واخلاق را سنجیده دارد در
هرحال که منافی طبع او پیش آید آنرا از اغماض واکرام وعفو وانتقام هرچه مناسب ومصلحت وقت باشد
طریق اعتدال سپرد وتابع نفس شده از حد تجاوز ننماید ومنقول است که سفیهی بمرض عرض اسکندر شد
وزبان بعیب او بکشاد وعرض بالکسر حسب مردم کی از خواص کفت شاید که اکر ملک اورا عقوبت فرمایداز این
فعل باز آید وموجب عبرت دیکران شود وعبرت بالکسر بند اسکندر فرمود که اینمعنی خلاف رای صحیح و
عقل صریح است چه اکنون که از ما باو نا ملایمی وعقوبتی نرسیده هرکسکه برین حال مطلع شود باو بانکار آید
واورا سرزنش کند وچون ما اورا عقوبت کنیم هرآئینه آن سفیه در مذمت وقدح افزاید قدح طعن زدن

در نسب کسی و او را نزد عاقلان عذری باشد در اقدام بآن مذمت و قدح و وقتی یکی از باغبان گریبان اطاعت
او را ای اسکندر از رقبه رقیت انحلال داده بود و رو بفرار نهاده ربقه بالکسر سن که در گردن ستور بندند
رقیت بکسر اول و تشدید ثانی بندگی انحلال گشاده شدن بقید و اسر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر صفحه هفوت
او کشیده او را سر داد اسر بالفتح اسیر کردن هفوت بالفتح خطا سر دادن بمعنی رها کردن و گذاشتن
یکی از خواص از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی یعنی اگر مرا بر و دست رس و قدرت می بود او را بکشتمی اسکندر
گفت چون من تو نیستم یعنی چون من مانند تو تابع رذایل نفس و غضب نیستم او را نمیکشم **علاج بددلی**
و آن سکون نفس است از حرکت بانتقام در وقتیکه حرکت اولی باشد و آن ضد غضب است چه آن ای غضب
مرتبه افراط است درین حرکت انتقامی و بددلی مرتبه تفریط را گویند و هر آینه اعراض رذیله لازم این مرض باشد
مثل هوان نفس هوان بالضم خواری و سوء عیش بسبب مذلت او در هر امر و طمع فاسد مردم در حقوق او از جهت
عدم مبالات مردم از انتقام او و قلت ثبات در کارها و کسل و جبن او که منشا حرمان از همه سعادت
باشد و تمکین و قدرت یافتن ظلمه از ظلم بر و و رضا بفضایح در نفس و اهل و استماع مفاسح از شتم و قذف
و ننگ داشتن از آنچه عار و شنار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات ظلمه بفتحتین جمع ظالم فضایح جمع فضیحت
مفاسح جمع تسبیح علی خلاف القیاس شتم بفتح اول و سکون ثانی دشنام دادن قذف دشنام دادن
بزنا شنار بالفتح عار و عیب و کار شنیع و علاج این مرض چون سایر امراض برفع سبب باشد و آن ای رفع
سبب بددلی به تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و نیز از معالجات آنست تحریک غضب بتدبیرات لایقه
چون غضب در افراد انسانی در کمون است و چون ناقص باشد تحریک متواتر چون آتش از سنگ سر بر زند
و تدبیر لایقه افروخته گردد کلمه چون اول جهت تعلیل است یعنی از جهت آنکه غضب الخ و ثانی برای شرط
یعنی و هر گاه که غضب ناقص باشد الخ و درین باب ای جهت معالجه بددلی مخاصمه با کسیکه از عوائل او ایمن باشد
عوائل جمع عایله سختی و بددلی تعرض کسبانی که در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع شاید که
از تدبیرات عرق غضب او متحرک شود و ازین مرض نجات یابد و باین سیاق نزدیک است آنچه منقول
است سیاه چهره در وقت کلام یعنی معالجه که محمد ذکریا رازی نموده قریب تدبیر بددلی است که منصورین

نوح راکه والی ممالک خراسان بود وجع مفاصل روی نمود که معظم اطبای آن زمان زبان باعتراف بعجز از علاج آن کشودند و بر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند رای ارکان دولت برآن قرار یافت که با محمد ذکریای رازی که رازدان قوانین علاج و اصلاح و مزاج بود مشورت نمایند کسی باحضار او فرستادند چون آن طبیب عین آمدن او بحضور شاه بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود احضار بالکسر حاضر آوردن و پیش آوردن تحاشی کناره نمودن و بکیشیدن تا او را دست و پای بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید انواع تدبیرات لایقه و تصرفات فایقه بعمل آورد و هیچ کدام از سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد از قضا سرکنگبین صفرا فزود ❊ روغن بادام خشکی میفزود ❊ سرکنگبین و وای مرکب از سرکه و انگبین یعنی شهد که از انگبین تعریب نموده اند و دافع صفرا است بعد ازان بپادشاه گفت هرچند معالجات جسمانی نمودم نفعی برآن مترتب نشد اکنون تدبیری نفسانی مانده اگر از مزاولت و عادت آن نجاحی و فیروزی حاصل شد فبها والا یاس کلی از معالجه خواهد بود پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد ازان که حرارت حمام در بدن پادشاه مشتعل شد با کارد کشیده در برابر او آمد و بانواع مخشن زبان کشاد و گفت تو فرمودی که مرا دست و پای بسته در روی آب اندازند و با اهانت و خواری چندین فرسخ راه ببازند نیز حالی ای فی الحال همین کار را تو انتقام خواهم نمود پادشاه را نائره غضب اشتعال یافت ولی اختیار از جای برجست و اثر وجع مفاصل در وی هیچ نماند محمد ذکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی بیکی از خواص سلطان داد و بایشان گفت پادشاه را بیرون آورید و بدستوریکه اینجا ای درین مکتوب نوشته ام عمل کنید و در حال بر مرکوب تیز رو سوار شد و از خراسان بیرون آمد پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه سوداء بلغمی که سبب مرض بود بواسطه حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافت و بعد ازان هرچند پادشاه او را طلبید ملاقات نمود و استعذار کرد که هرچند صورت شتمی که ازین بنده واقع شد بنا بر مصلحت علاج بود فاما شاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید و سبب هلاک من گردد و از سلاطین هیچ حال ایمن نتوان بود غرض ازین حکایت آنکه هیچ نائره غضب اگرچه بواسطه برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکن است قوله ممکن است جبر تهیج و ضمیر مرتبا

وچون علاج خوف مرگ ودفع آن بوجوه خمسه معلوم شد پس حیرت در وجوه خمسه مذکوره که وجه ششم
است هم مرتفع گردید وبعد ازین که از بیان وجوه خوف از مرگ فراغت حاصل شد نموده میشود
که در فلسفه مقرر شده که هر کاین فاسد است یعنی هر چه از عدم بوجود در آمد فنا پذیر است وبدن
انسان از جمله کائنات است پس ضروری الفساد باشد چه اجزای عناصر که بدن انسان ازان ترکیب
یافته بتکاپوی افلاک وحرکات آنها بهم برآمده اند وبذات خود مستدعی بانفکاک وافتراق اند از جهت
عدم احتیاج یکی بسوی دیگری بالذات پس هر آئینه روزی ازهم جدا شوند وهمین است عبارت
از فنای بدن ۵ کین سیل متفق بکند روزی این درخت ۵ وین باد مختلف بکشد یکشب این چراغ
پس هر که وجود بدن خواهد ضمنا فساد بلکه لازم آنست خواسته باشد وهمان است معبر بموت واگر موت
نبودی نوبت مطالب وغرایب بما نرسیدی وابو علی مسکویه آورده که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان
که اعتنا واهتمام بحفظ انسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین علی کرم الله وجهه یا هر که از
ذریت او باشد در مدت چهار صد سال که از زمان امیر المومنین علی کرم الله وجهه تا زمان ابو علی مسکویه بوده
همه زنده بودندی همانا زیاده ازده هزار هزار که مرتبه هشتم است از مراتب اعداد آمدندی چه باوجود
انواع محن وفتن ونوایب ومصایب برین خاندان مرتضوی واقع شده وسعی ظلمه در استیصال ایشان
هنوز قریب دویست هزار نفر از ایشان در بلاد وجبال متفرقه هستند وبرهمین قیاس در هر شخصیکه معاصر
آنحضرت بوده چون همین اعتبار کنند درین مدت چهار صد سال هر یک مثل این عدد زیاده شود
واز اینجا معلوم کردد که اگر چهار صد سال مردم نمیردند وتوالد وتناسل برقرار باشد عددی در غایت کثرت
حاصل شود وچون ضعف این مدت شود یعنی هشت صد سال منقضی کردد تضاعیف عدد اشخاص بر طریق
تضاعیف بیوت شطرنج از حد عد واحصا بیرون رود عدد متشدید دال شمار کردن احصا احاطه کردن
باید دانست که تضاعیف بیوت شطرنج عبارت از جمع اعداد متضاعفه متوالیه است از واحد تا شصت
وچهار که عدد خانهای شطرنج باشد بر این نمط که در خانه نخستین یک فرض کنیم ودر خانه دوم مضاعف
اول که دو باشد ودر خانه سیوم مضاعف آنکه چهار باشد ودر خانه چهارم هشت ودر خانه پنجم شانزده

و در خانه ششم سی و دو و علی هذا القیاس در همه خانها بتضعیف یکدیگر فرض کنیم پس جمع نمائیم اعداد همه خانها حاصل شود از روی حساب عددی کثیر المراتب که تعبیرش بحساب هندی این باشد یکصد و شصت و چهار سنکه چهل و ششم پدم و هفتاد و چهار نیل چهل کهرب هفتاد و سه ارب هفتاد کرور نود و پنج لکهه پنجاه و یکهزار شش صد و پانزده بدین صورت ۱۶۴۴۶۷۴۴۰۷۳۷۰۹۵۵۱۶۱۵ و بسیط هامون و عرصه ربع مسکون که حکمای هندسه بمقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون بر افراد انسانی که در هشت صد سال بوجود آمده باشند قسمت رود هر یک را آن قدر زمین نرسد که پائی بر آن نهد و راست بایستد تا اگر خواهند که همه دستها برداشته و بهم چسپیده بایستند در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و حرکات ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت نماند و چون این حال در مدت هشتصد سال بلکه کمتر ازان باشد در اضعاف آن چگونه بود پس تمنای دوام حیات و کراهیت ممات از جمله خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ چنین کدورت صاف دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم شاهد میرود از قوام بودن موت و حیات بر وجه اجمل و طریق اکمل است و توهم زیادتی در آن توهمی فاسد و اجل اسم تفصیل نکوتر و اما کسیکه تمنای دوام حیات جسمانی نکند ولیکن از طول امل ای درازی امید از روی عمر دراز زیاده از حد اعتدال نماید پس در علاج آن باید که بیندیشد که همانا غرض از امتداد عمر لذات متربه بران تواند بود چه سوای ان هیچ ثمرهٔ طول عمر متصور نیست و معلوم است که در پیری تمام قوی روی بالنحطاط نهند و حواس ظاهره و باطنه کلال یابد و لذت صحت که اصل جمیع لذایذ است مفقود گردد بالنحطاط افتادن و کم شدن نرخ کلال بالفتح ماندگی و خیرگی و بمقتضای ومن نعمره ننکسه فی الخلق یعنی هر که را عمری دراز دهیم برگردانیم او را در آفرینش یعنی قوت او را بضعف مبدل کنیم و جوانی او را به پیری تمام احوال او متراجع و بازگردنده شده قوت بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل شود چنانچه اول و اولاد از طول شوند و بعلاوه ای زیاده ازان هر دم بفراق همدمی و هر لحظه بفوات محرمی و هر ساعت بمصیبتی و هر لمحه برزیتی مبتلا شود پس

بحقیقت هر که طلب عمر دراز زیاده از حد اعتدال کرده باشد طالب این تبعات که تابع آن عمر دراز
است بوده باشد رزیت بروزن فجیعت بمعنی مصیبت و نقصان تبعات بالتحریک جمع تعب رنج
و درماندگی و چون معلوم شد که موت ضروری است و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از تحمل بار بدن
خاکی کثیف است و نجات طایر ملکوتی که روح انسانی باشد از قفس قالب ناسوتی یعنی بدن است و
نیز محقق شد که قوا رکاه نفس انسانی عالمی دیگر است پس عاقل باید که بکسب سعادات سرمدی و لذات ابدی
کوشیده حیوان صفت باب و علف سرفرو نیارد بلکه انسان صورت که مستقیم القامة است و مستعد
عروج بمعارج علویه میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی که عبارت از
کسب سعادات سرمدی و اتباع سیرت نبوی باشد صرف نماید و درین نشاء یعنی آفرینش ای
درین عالم دنیا قطع تعلق از علایق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا یعنی
بمیرید پیش از انکه مرده شوید بموت ارادی بمیرد که عبارت از قطع تعلق دنیوی و اعراض از متاع
آن و امتناع از خواهش نفسانی و لذات آن باشد و این مرتبه حاصل نمیشود الا سالکین را که متوجه اند
بسوی حق جل و علا پیش از وقوع موت طبیعی تا چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق و تنگی زمان و
مکان بسعت اعلی علیین و جوار قدس رب العالمین و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین است
انتقال نماید مفسرین گفته اند که مقعد صدق مکانی است پسندیده و جنت که در آن نه لغو است
و نه اثم و نه در بعضی آن مکان وحدت ذاتیه است که در مرتبه قرب متحقق شود و بحیات طبیعی ابدی فایز
گردد چنانچه افلاطون گفته است موت بالارادة خیر من الموت بالطبیعة یعنی بمیر از اراده یعنی ترک
مستلذات دنیوی کن زنده باش بطبیعت که ماهیت انسانی است نظم خرم از ورکزین
منزل ویران بروم ؛ راحت جان طلبم ورپی جانان بروم ؛ بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان ؛
تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم ؛ امیت علاج امراض قوت دفع که گفته شد اما امراض قوت
جذب یعنی قوت شهوت مانند امراض دیگر قوی نیز یا از خیر افراط است یا از خیر تفریط یا از ردات
کیفیت و درتحت هریک از اجناس امراض قوت جذب انواع بسیار است لیکن مخوف ترین آن چهار

اول افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن چهارم حسد پس ذکر علاج ایشان بر وجه اختصار لایق نمود اما علاج
افراط شهوت آن شهوت مفرط اگر بماکولات و مشروبات باشد علاج آن ملاحظه رذالت انها
وخست شرکاء وتبعات ومفاسد مترتبه بران باید نمود مثل هوان وذلت وسقوط حشمت وزوال مهابت وهرگونه
رذیلت از فتور فطنت وظهور بلادت وحدوث هر نوع از علت که بحسب قواعد طبی بران ای بر افراط اکل وشرب
مترتب شود حسرت بکسر اول وتشدید سین مهمله فرو مایه شدن تبعات بالتحریک توابع وپس روان هوان بالفتح
خواری حشمت بالکسر شرم وحیا داشتن مهابت بالفتح بزرگی فطنت بالکسر زیرکی وتیزی خاطر قوله مثل هوان
نظیر مفاسد است قوله از فتور بیان هرگونه رذیلت چنانچه اطبا گفته اند منشا همه امراض جسمانی افراط در
اکل وشرب است از انجمله شیخ رئیس گفته **شعر** جمیع الطب فی البیتین جمع ؛ وحسن القول
فی قصر الکلام ؛ فقلل ان اکلت وبعد اکل ؛ تجنب فالشفاء فی الانهضام ؛ و
لیس علی النفوس اشد باسا ؛ من ادخال الطعام علی الطعام ؛ یعنی همه قواعد طب مقصود
ازان حفظ صحت است درین دو بیت مجموع اند وحسن بجز در قصر کلام است پس تقلیل غذا کن وقتیکه
میخوری وپس از خوردن طعام گوشه گیر یعنی قدری سکون کن پس شفا در هضم طعام وجزو بدن شدن اوست
ونیست بر نفوس مردم شدت خوف از نیک بخوری طعام بر طعام پیش از هضم طعام اول وحضرت سید الصدیق
القایلین فرموده کلوا فی بعض بطنکم تعصوا بخورید در بعضی شکم خود ها تا صحت یابید یعنی پری شکم
مخورید که موجب حدوث امراض است ودر حدیثی دیگر فرموده البطنة راس کل داء بطنه بالکسر استلا یعنی
پری شکم سر همه بیماریها است واگر مناکح شهتی باشد بافراط باتذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که
از اسباب ضعف بدن وفساد عقل ونقصان عمر وتلف مال حرص بر مناکح است وامام حجت الاسلام الوجاء
غزالی علیه الرحمه من الملک المتعالی در کتاب احیاء العلوم تشبیه این شهوت بعالی ظالم کرده که اگر سلطان اورا
مطلق العنان گرداند وبند وبست مملکت بر رای او گذارد همه اموال رعیت بستاند وایشان را بفقر وفاقه
رساند وبوصله خزانه سلطان واجرای لشکریان ننشاند بلکه در مصرف خود خرج کند وصله بالضم بپیوندها
راند این همان نمط قوت شهوت مناکح نیز اگر مقهور قهرمان عقل نباشد تمام مواد صالحه واخلاط محمود

که مکتسب رعایای قوای غاذیه است در وجه خود صرف نماید وجمیع اعضا وقوی را منهوک وضعیف سازد منهوک
کهنه وفرسوده باید دانست که خادم قوت غاذیه چهار اند یکی جاذبه که میکشد غذا را بسوی عضو دوم ماسکه
که گرفته میدارد غذا را تا زمانیکه آن غذا شبیه بجوهر عضو شود سیکرد وسیوم هاضمه که مستعد کند غذا را بقبول
صورت عضوی چهارم دافعه که دفع میکند فضله را کصالح غذای عضو نیست تا بدن ازان متضرر نشود واین
قوای اربعه بمنزله رعایا اند مر سلطان را که غاذیه است پس هر گاه که فعل آنها تمام شود غذا بعضو میرسد
وچون قوت شهوت بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب بقای نوع یعنی اولاد واقتضا کند چون عاملی باشد
که خراج بطریق عدالت بستاند ودر مصالح مملکت پادشاه از سد ثغور واصلاح قناطر واجرای عساکر
مصروف گرداند سد بتشدید دال راست واستوار کردن ثغور جمع ثغر سر حد ملک قناطر جمع قنطره پل
بزرگ وباید که تامل کند که قرب نان بهم دیگر در لذت از قرب اطعمه بیکدیگر در رسد جوعت بیشتر است
یعنی چنانچه لذت اطعمه در دفع گرسنگی قریب بیکدیگر است یعنی از هر طعام خواه مرغوب باشد یا غیر مرغوب
دفع گرسنگی میتواند شد همچنان لذت همه زنان در دفع شهوت جماع قریب بیکدیگر است بلکه تقارب
ایشان باهم بیشتر از تقارب اطعمه است چه اطعمه در سرعت هضم وبطوء آن وکثرت غذا وقلت آن مختلف اند
بخلاف نسوان که در دفع شهوت مساوی اند پس در ینصورت همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه
خود بگذارند وبدریوزه متل آن طعام بدر خانه دیگران روند شنیع داند که حرمت شرع وعقل را برطرف
کرده از جهت حلال خود تجاوز نماید وبمواقع حرمت که مواقعتهای جماع کردن با اجنبیات خبیثات است
درآید با وجود چندین مفاسد که بحسب شرع وعقل بر آن مرتب است چنانچه در حدیث مصطفوی است
که زنا سبب نقصان برکت در عمر ورزق میشود ودر زبور مسطور است که کمترین بلا یکه بزانی مسلط است
آنست که برکت رزق از وی محو شود ومسلط بتشدید لام مفتوح برگماشته واگر عنان نفس را بدست هوا وحرص
باز گذارد ومقهور قهرمان عقل نگذارد بمرتبه رسد که اگر در عالم فی المثل یک زن بماند که باو نرسیده باشد تصور کند
که در استمتاع با دلذتی است که در هیچ زن دیگر متصور نیست واین عین جهالت وبلاهت تواند بود استمتاع
نفع کرفتن از چیزی بلاهت نادانی وچون بقدر اعتدال وحکم عقل قوت شهوت را بحرکت آورد ازین

مفاسد محفوظ باشد و بر تقدیر یکه شرع و عقل بر وجوب حلال باشند اکتفا کنند و قوم در تیمقام عشق را از جمله امراض
شهوت شمرده اند و بر انکه تباه ترین انواع امراض این قوت است حکم کرده اند یعنی بر عشق حکم کرده اند
که آن بدترین امراض قوت شهوت است و آن صرف همت است بطلب یک شخص معین بجهت استیلای
شهوت باستیلا غلبه کردن و علاج آن صرف فکر است از آن شخص که معشوق باشد و اشتغال بعلوم دقیقه و
صناعات لطیفه که در آن بمزید تاملی و فرط تعملی احتیاج باشد تا از اشتغال بسوی این علوم و
صناعات تخیل او از معشوق بر طرف کرده و تسکین شهوت باستفراغ مواد هیجه و استعمال مطفیات چنانچه
در کتب طبی مشروح کشته استفراغ خالی کردن بدن از فضلات خواه بسهلان باشد یا بقی یا بفصد
یا جزان هیجه برانگیزنده مطفیات اشیائیکه حرارت را فرو نشانند اشراق این سخن در عشق
بهیمی است که منشا آن افراط شهوت باشد و قصد دفع آن بشخص معین فاما عشق نفسانی که مبدا آن
تناسب روحانی است در عداد و شمار رذایل نیست بلکه از فنون فضایل است چه طبایع لطیفه را باصور
ظریفه حسنه بحکم انکه جنسیت علت ضم است میلی عظیم تواند بود یعنی همجنس بودن دو کس علت انضمام
یکی با دیگری است از جهت انکه اتحاد نوع هم از قبیل تناسب است پس نظر بر آن طبایع لطیفه را باصور حسنه میلی
و رغبتی عظیم خواهد بود و در طریق عدالت ایمائی بسزا بین معنی رفت بقوله ازین سبب است که نسبت شریفه
در هر جا که یافت شود موجب انجذاب نفس و ابتهاج او کردد چون حسن که عبارت است از مناسبتی خاص که
میان اعضا باشد الخ و آنچه مناسب خصوص اینمقام ای عشق نفسانی باشد انکه هر چند نسبت اعتدال مزاج
شخص الطف و اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه ای نرم و شمائل کریمه از جهت تناسب
فیما بین شخص اعدل المزاج و این امور اقوی تواند بود چه هر آئینه چون نهال کمال هر دو ای عاشق و معشوق
که اول باعتدال مزاج موصوف است و ثانی بحسن صورت و خبر آن معروف در یک تواکه عبارت از
تناسب است و لطافت سر بر میزند و وجه اعتدال هر دو از یک منبع سیراب میشود میل باتحاد که حقیقت
محبت نفسانی همان است ظاهر خواهد شد و وجه بالفتح درخت پر شاخ و برک قوله چون نهال شرط
است و میل باتحاد ظاهر خواهد شد جزای آن و چون آن دو نسبت شریفه در هر دو مظهر ظاهر شد بحکم

اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آئینه در یکی بوجه اتم و اعلی خواهد بود و در دیگری بنسبت اول
انقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر برزند و معشوقیت از طرف کمال جلوه کند و اول استدعای فنا
و انعکاس کند در ثانی بسبب اکملیت آن و ثانی اقتضای جلا و بقا جلا بالکسر ظاهر شدن و لهذا ای از جهت دون
نسبت شریفه علت اتحاد و محبت و اعداد متحابه بتشدید با باهم محبت دارنده و آن دو عددی است که کسور
هر یک ازان دو را چون جمع کنند عین عدد دیگر میشود چون دویست و بیست که عدد اول است و دویست
و هشتاد و چهار که عدد ثانی است و کسور عدد اول مساوی عدد ثانی است و کسور عدد ثانی مساوی
عدد اول چنانکه گوئیم عدد اول که دویصد و بیست است نصف آن یکصد و ده و ربع آن پنجاه و پنج و خمس آن
چهل و چهار و عشر آن بیست و دو و نصف عشر آن یازده و جزء یازدهم آن بیست و نصف جزء یازدهم آن ده
و ربع جزء یازدهم آن پنج و خمس جزء یازدهم آن چهار و عشر جزء یازدهم آن دو و نصف عشر جزء یازدهم
آن یک است چون انهمه کسور را که یازده اند جمع کنند بعینه عدد ثانی حاصل شود یعنی دویصد و هشتاد و
چهار و همچنین کسور عدد ثانی که نصف آن یکصد و چهل و دو است و ربع آن هفتاد و یک و جزء هفتاد و یکم آن
چهار و نصف جزء هفتاد و یکم آن دو و ربع جزء هفتاد و یکم آن یک همه را که پنج کسور اند جمع کنند بعینه عدد اول
حاصل شود یعنی دویصد و بیست حکم کرده اند خبر قول اوست در اعداد متحابه و مابین مبتدا و خبر جمله معترضه
واقع شد که اگر دو شخص را اتفاق افتد در اموری باین دو عدد از ماکولات یا غیر آن یعنی در ماکولات و غیره
عددی را ازین دو عدد بشخص خود انند و عدد دیگر را بشخص دیگر چنانکه از اعمال علم تکسیر است یا هر یک وفق
یکی ازین دو عدد در لوحی نهاده باخود دارد باید دانست که وفق عبارتست ازانکه اعداد طبعیه یعنی یک و
دو و سه علی التوالی و یا اعداد وضعیه را که مستخرج کنند آنها را از حروف ابجد حسنی و ادعیه و آیات قرآنی
و مقطعات قرآنی و غیرها در بیوت اشکال مثلث و مربع و غیرها حسب قواعد معینه علم تکسیر برای حصول
مطالب و اعمال مختلفه پر کنند بریں نمط که مجموع اعداد یکه در هر قطر و هر سطر طولی و عرضی آن مربع موضوع بود و دو
باشند و درینصورت گویند که آن مربع وفق دارد و وفق او مجموع اعدادی باشد که در یک سطر آن مربع بود پس گویند
وفق هر یک عدد در لوحی نقش کرده و دکس تعویذ سازند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود از

۶۸	۵۰	۶۲	۳۰
۴۶	۵۴	۵۲	۶۶
۴۸	۷۰	۴۲	۶۰
۵۸	۴۷	۶۲	۵۳

۸۴	۶۶	۷۲	۵۶
۶۳	۶۲	۶۸	۸۲
۶۵	۸۶	۵۸	۷۶
۷۴	۸۰	۲۰	۷۰

جهت جذب و کشش هر عدد مرد یکری را و عدد کمتر از برای محب و عاشق تعیین کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب
و معشوق پس نزدیکیکه وفق عدد اقل خواهد بود عاشق باشد مر کسی را که حامل وفق عدد اکثر است و این عشق
حکمای الهیین است و چنین عشق در تلطیف سر و تنویر روح مدخلی تام دارد هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم
و اشرقت الارض بنور ربها یعنی روشن کرد زمین در روز محشر از نور پروردگار خود از افق روح
انسانی بر آید ظلمات کثافت طبیعت روی بمغرب افول نهاده راه عدم پیماید افول بالضم غروب و ناپدید
شدن ستاره و هر کجا آتش عالم سوز عشق که لا تبقی و لا تذر یعنی باقی نگذارد که نسوزد و دست باز
ندارد از آن که دیگر بار نسوزد و صف الحال اوست در صحرای وجود در گیر و دار رضیات طبیعت را بکلی بسوزاند نظم
آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت ؛ تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت ؛ هلا ای عشق جهان سوز
چه چیزی و چه نامی ؛ محی دین هدی ماحی آثار ظلامی ؛ هلا بتخفیف لام حرف تنبیه بمعنی آگاه باش محی تشدید یا
زنده ماحی نابود کننده ظلام بالفتح تاریکی اول شب و ازین جهت ای از جهت آنکه عشق نفسانی در تلطیف
سر و تنویر روح مدخلی تام دارد حکما گفته اند سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس است اول عشق
عفیف دوم فکر لطیف سیوم استماع وعظ از قایلی زکی شریف جودت بالفتح نیکی عفیف یعنی دور از معاصی
و ذمایم و مشایخ صوفیه طالب را در ابتدا بعشق ارشاد فرموده اند مصراع ازین خوشتر چه باشد
حسن ارشاد ؛ و در حدیث است من عشق وعف وکتم ومات مات شهیدا یعنی کسیکه عشق
نماید و در آن عشق پارسائی کند و بپوشیده دارد آن عشق را بمیرد پس آنکس شهید مرد و در حدیثی دیگر
ان الله جمیل و یحب الجمال یعنی بدرستیکه حق جل و علا نیکو است و دوست میدارد نیکوئی را و شیخ
ذوالنون مصری که از طبقه اولی اولیاء الله و ما گوقت بکاذ روزگار بود فرموده من استانس
بالله استانس بکل شئ ملیح و وجه صبیح یعنی کسیکه دوستی و انست میکند با خدا تعالی
انست میدارد با هر چیز خوش و نمکین و صورت خوب و جمیل و سلطان اهل عشق و عرفان شیخ ابو محمد روز
بهان بسفر آید سر لاهوت بی رحمت حلول در ناسوت است و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت عبارت
از مرتبه واحدیت است نه مرتبه ناسوت عالم مادیات که عبارت از انسان و حیوانات و جز آن باشد یعنی

دریافت مرتبه کنه ذات از عالم ممکنات امکان ندارد و وجود و ظهور این عالم از فیضان فیض مطلق است
جل جلاله و تعالی شانه ؎ جای نتوان یافت که از عکس جمالش ؛ بالا شجری و دل حجری لب شکری نیست
یعنی هرچه درین عالم موجود اند همه از پرتو جمال لاهوت است و حقیقت آنکه بحکم حکم الاصول
یسری فی الفروع یعنی حکم اصول سرایت میکند و می درآید در فروع سر محبت ازلی در ممکنات من بطون
ممکنات ساری است و پرتو عشق اولی که مضمون فاحببت ان اعرف است یعنی حق سبحانه و تعالی میفرماید
پس دوست داشتم آنکه دانسته شوم پس پیدا کردم خلایق را تا معرفت خالقیت من حاصل شود بر مجلی اعیان
کائنات ظاهر و جاری است من جمع کمن کمین کاه مجالی بالجیم بمعنی جلوه گاه مراد از ازلی و اولی
ذات الهی است جل جلاله همان پرتو محبت ازلی و عشق اولی است که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدا
حرکت دوری است ظاهر گشته این برمذهب حکما است که میگویند که حرکت فلک ارادی است و طلب
محبوب خود که خالق الخلق است همواره دایر است و در عناصر بصفت میل طبیعی برآمد معنی حرکت ارادی
و حرکت طبیعی و قسری سابق مذکور شد و در نباتات مبدا نشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوت
شهوی سر برزده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق نفسانی تجلی کرده و اگر کسی دیده اعتبار
بگشاید و به پای تفکر کردسرا پای جهان برآید و از ملا اعلی که از لوث طبایع پاک اند چه طبیعت از ترکب
عناصر حاصل شود و فوق الافلاک محل عناصر نیست بعالم افلاک آید و از انجا بمرکز خاک تنزل نماید هیچ ذره را
از پرتو نور عشق ازلی خالی نیابد ؎ در ازل از خم عشقش قدحی در دادند ؛ زان فلک چرخ زنان گشت و زمین مست افتاد ؛ شعر قد رب جنک فی الاشیاء اجمعها ما فی
الوجود سوی من شفه و شجن ؛ یعنی بدرستیکه پرورش یافته است محبت تو در تمامی
اشیا و نیست در وجود بجز کسیکه پاره کرده است محبت تو وجود او را و پر کرده است او را و اکابر
حکما سریان عشق را در موجودات اثبات نموده اند یعنی هرچند جمیع اهل مذاهب از متکلمین و حکما بسریان
عشق در موجودات قایل اند اما چون فرقه حکما پیرو عقل اند و بجز قیام دلیل عقلی هیچ امر مسلم نمیدارند
لهذا مولف محقق تخصیص ذکر حکما فرمود ولیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی مشکل است قوله چون

تفرقه الخ شرط است و جزا آن قول او بنابر آن طریق عافیت اسلم تواند بود و بابین شرط و جزا جملهٔ حالیه واقع اند معطوف اند بر شرط و هر کس اگر نه قهر قوای شهوی و دواعی طبیعت نیست نگشت بالضم قدرت قهر بالفتح غالب شدن چه مصراع هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن ؛ مراد از جام و سندان باختن جمع ضدین است یعنی باوصف مبتلا بودن در شهوات نفس و دواعی طبیعت قدرت قهر او داشتن امری است غیر ممکن و چالاکان طریقت که راه عشق را با قدام نامرادی از دواعی طبیعت و مستلذات جسمانی توانند سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی ولذا ید شهوانی توانند مرد از کبریت احمر عزیز تر اند سپردن بکسر اول و فتح ثانی قطع مسافت نمودن کبریت احمر یعنی کوکرد سرخ گویند که او اکسیر اعظم است اما وجود ندارد و مراد از موت ارادی چنانچه گذشت ترک نمودن رغبات جسمانی ولذاید شهوانی است و اکثر مردم بتقید هوای نفس اسیر اند و از ربقهٔ اطاعت طبیعت بیرون نیامده فسق را عشق نامند و هوس را محبت دانند و با وجود منهمک بودن در صفات بهیمی دعوی کمال انسانی که عبارت از عشق نفسانی است کنند و بارقیت شهوت داعیه رتبت آزادگان دارند بهیمات بهیمات ۵

زاد این بادیه درد است سلیمان نه هوس ؛ شاهبازی نتوان کرد ببال مگسی ؛ یعنی زاد این بادیه ای زاد عالم دنیا که بعالم آخرت بکار آید درد است که مسمی است بعشق نفسانی نه هوس که آنرا عشق بهیمی خوانند بنابراین طریق عافیت و عدم اختیار هیچ یکی از عشق نفسانی و بهیمی تواند بود **شعر** وعشق خالیا فالحب اوله عنا ؛ واوسطه سقم واخره قتل ؛ نصحتك علما بالهوى والذى رأى مخالفتى فاختر لنفسك ما يحلو ؛ یعنی زندگی کن در حالیکه خالی هستی از عشق زیرا که عشق اول آن رنج است و وسط آن بیماری و آخر آن قتل است از جانب معشوق پند دادم ترا به ترک عشق از جهت آنکه میدانم انهماک تو در هوای طبیعی و کسیکه می بیند مخالفت من یعنی رای او مخالف نصیحت من است پس گو که اختیار کند از برای نفس خود چیزیکه شیرین و خوشتر مینماید او را و علامتی که بآن تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی توان نمود چنانچه امام غزالی در بعضی تصانیف آورده است که اگر شخصی از حسن آن ای معشوق نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظائر آن می یابد یعنی قرة عین و جلای او منظور باشد نشانهٔ عشق

شهوت بهیمی است و نظر برین تقدیر بر و مباح است و اگر لذتی دیگری یابد که مبدا حرکت شهوت موافقت
با معشوق تواند شد آن میل شهوانی بهیمی است نظر بر و حرام و تفرقه دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی
میل بحرکات و کلمات محبوب بیشتر است از میل بسوی جسمانیات بخلاف عشق بهیمی که در آن میل بذات
محبوب و اعضای او و استمتاع از و بیشتر باشد و چون سخن در عشق نه ازان قبیل است که باستطراد و ادا
آن توان داد بدین مقدار اختصار نموده باصل سخن رجوع افتاد استطراد و طلب راندن چیزی کردن
در ضمن چیزی باید دانست که مولف محقق علاج بطالت را که نوع ثانی از امراض قوت جذب در شمار
انواع مندرج بود ترک داده یا از ناسخین فروگذاشت شده لهذا بذکر تعریف و علاج آن پرداخته امد و آن
اینکه بطالت تعطل نفس است از قوت شهویه که شرعا و عقلا مستحسن باشد و چون تعطل و اهمال از رعایت
مصلحت معاش مودی بهلاکت شخص و انقطاع نوع باشد و تغافل از اکتساب سعادت معاد مفضی
گردد و با بطال غایت ایجاد که مستدعی افاضه جود واجب الوجود است علم نوالد پس باید که طالب فضیلت
این دو آفت را که خسران دنیا و عقبی باشد لحاظ کند و ازین رذیلت بفضیلت گراید اما علاج خمول
و آن المی است نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب آن حرص و طمع است در حصول
مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای زخارف دنیوی تا در صورت عدم حصول مشتهیات
او یا فنای زخارف که او را حاصل بود الم حاصل شود و زخارف جمع زخرف یعنی شیئی ارائسته
و علاج آن تامل است در انکه اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند چنانکه در علاج
خوف مرگ اشارتی بآن رفت بقوله که در فلسفه مقرر شده که هر کاین فاسد است و بدن انسان
از جمله کائنات است پس ضروری الفساد باشد و انچه باقی و ثابت تواند بود امور عقلی و سعادات
نفسانی است که از حیطه زمان و حوزه مکان و تصرف اضداد یعنی وجود و عدم که بدن انسان قابل هر دو
است و تطرق فساد متعالی است تطرق راه یافتن تا چون بیقین کامل بانمعنای بود دان اشخاص عالم
کون و فساد غیر قابل هر ثبات و بقا را حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را بخود راه ندهد و دل را در اسباب
دنیوی که ظل زایل بل خیالی باطل است نه بندد بلکه همه همت در کمال عقلی و ملکات فاضله که باقیات

ای باشد از میل بامور عقلی و سعادات نفسانی است

صالحات وسبب اتصال بجوار قدس حضرت ذوالجلال اند بندد از منزل حرص که محل اخزان دایمه والام ستر اکمه است
خلاصه یافته بمقام رضا که موطن بهجت حقیقی وسرور دایمی است برسد چنانچه مضمون آیه کریمه الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی بدانید که بدرستیکه دوستان خدا را هیچ
ترسی نیست بر ایشان از رسیدن مکاره وشدائد ونیست ایشان که اندوهناک باشند از فوت مطالب و
مقاصد اشعار بران میفرماید یعنی چون اولیاء الله بمقام رضا اند همواره در بهجت وسرور می باشند و هیچ
ترس واندوه بر ایشان از رسیدن مکاره دنیوی طاری نمیشود **شعر** ومن سره ان لا یری
ما یسوءه ❊ فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا ❊ یعنی کسیکه بسر ور آرد او را ندیدن چیزیکه
اندوهگین کند او را پس نگیرد دوست ندارد چیزی را که خوف میکند گم شدن آن چیز را یعنی ز خارف دنیوی
ع جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد ❊ زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی ❊ باید که نفس خود را
از متعه دنیوی بموجود خوشنود کند وبانچه او را نباشد غمگین نشود تا بسر ور دایم تواند زیست چنانچه
در حدیث است ان الله تعالی بحکمته وجلاله جعل الروح والفرح فی الرضا والیقین
روح بالفتح سرور یعنی الله تعالی بحکمت وجلال خود سرور وشادمانی را در رضا ویقین تعبیه فرموده تعبیه یعنی
آراستن ومخفی داشتن واگر بر واکتفا بر زخارف موجوده دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم
نماید چه هر یک از اهل صنایع باشند یعنی از اهل حرف که از زمره عوام الناس اند بمقتضای **کل حزب**
بما لدیهم فرحون یعنی هر گروهی بانچه نزد یک ایشان است شادمان اند بطور وطریقه خود
مسرور اند بلکه دیگر از ان طریقه محروم ومرحوم میدانند مرحوم رانده شده پس طالب فضیلت باید که
در نیمعنی از اهل جهالت وضلالت نباشد ونظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشد ننماید و
بفقدان ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت حق تعالی در کلام اعجاز نظام حضرت رسالت پناه میفرماید
ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم
فیه یعنی باز مکش هر دو چشم خود را یعنی منگر بسوی انچیز یکه برخورد ار گردانیدیم بدان چیز صنفها را از کفره
دادیم ایشان را از نیت زندگانی دنیا که مال و منال است تا بیازمایم ایشان را در آن یا آنرا فتنه و بلای ایشان

سازیم یا عذاب کنیم در روز قیامت ایشان را بسبب آن چیز و بطلیموس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد
واگرچه همه جهان او را بود و قنوع ای هرکه متصف بصفت قناعت است تونگر بود اگرچه او را هیچ نباشد و از آیات
منسوخه قرآنی است که قرات او منسوخ شده و از مصحف مجید برگردان کردیم اما افادهٔ آن باقیست ولو کان
لابن ادم وادیان من الذهب و الفضة لیبتغی الیهما ثالثا ولا یملأ جوف ابن ادم الا التراب
یعنی اگر باشد از برای آدمی دو وادی از زر و نقره هر آئینه خواهش کند بسوی آن هر دو وادی سیوم را و پر نکند
درون او را مگر خاک گور پر نشود کاسهٔ سر آز هوس ؛ هر کاسه که سر نگون بود پر نشود و
کندی بالکسر نام حکیمی دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتی است که اختیار را در آن مدخل تام است
و آن آنست که سبب حزن یا فوت مطلوب خواهد بود یا ورود مصیبت در هر دو صورت حزن حالتی اختیاری است
بدین سبب که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی باشند که ازان مطلوب محروم باشند و با وجود آن راضی و فرحان
باشند و این دلیل است بر آنکه حزن بر فقد آن ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملایمی که بکسی رسد البته بعد از مدتی
او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود پس حزن بورود مصیبت امری ضروری نباشد و مثل کسیکه طمع در بقای
اسباب دنیوی نماید چون کسی است که در ضیافتی حاضر شود و شمامه ای خوش بوی که بوی کرده شود مانند گل و
عطر در میان مجلس بجهت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از رایحهٔ آن متمتع گردد و چون با دنوبت رسد طمع اختصاص در آن
کند و خواهد که از دست ندهد و چون از و باز گیرند حسرت و حزن بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیوی ودایع الهی است
که به تناوب در تداول بهر یک از طبقات عباد میرساند و بهر وقتیکه ارادت بی علت حق جل شانه متعلق شود باز
میگیرد فالحاصل بوی خوش متمتع بتبدید ثانی برخود داری یافتن تناوب پیاپی آمدن تداول نوبت بنوبت
چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده شعر وما المال والاهلون الا ودائع ؛ ولا بد یوما
ان ترد الودائع ؛ یعنی نیست مال و اهل ای اولاد و احفاد مگر امانتهای الهی اند و ناچار است که روزی
باز گرفته شوند امانتها و عاقل باید که در رد و دیعت خوشدل باشد و حزن و تاسف بخود راه ندهد و بزرگی
گفته اگر دنیا را همین عیب پیش نبودی که عاریتی است بایستیکه صاحب همت در آن وقت هم بآن التفات
ننمودی و چون عیب عاریت او را ملازم است بعدم التفات بسوی او اولی و انسب باشد و از بقراط پرسیدند

که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت انکه من دل بر چیزی از رغایب دنیوی ننهم که چون از من
فوت شود اندوهگین گردم اما علاج حسد و آن ترقب و امید زوال نعمت غیر است خواه که تمنای
وصول آن بخود کند یا نه و این معنی ای ترقب زوال نعمت غیر اگر باعث بر آن حرص بر وصول آن نعمت باو
باشد این نوع حسد بمشارکت قوت شهوی تواند بود و اگر باعث بر آن مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد
بی حرص بر وصول نعمت بخود از رذایل قوت غضبی بود پی مداخلت قوت شهوی این مرض بدترین امراض است
چه حاسد بر خیر و نعمت دیگران ملول شود و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نه کرد و پس حزن و الم حاسد نیز
هرگز انقطاع نیابد و در حدیث است الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب
یعنی آتش حسد حزن حسنات را می سوزاند همچنانکه آتش هیزم را می سوزاند و بدترین انواع حسد آنست که
در میان علما می باشد چه امور دنیوی چون بواسطه ضیق محال محل تزاحم است کاه باشد که وصول نعمتی
به کسی بی زوال از دیگر متصور نشود اگر درین امور حسد نماید امکان دارد بخلاف علم که ازین شایبه منزه است
چه دران کسی را با کسی مزاحمت نیست و بانفاق و صرف زوال و نقصان بآن راه نیابد و فی الواقع حسد این
طایفه هم راجع باسباب دنیوی میشود از جهت انکه رفع درجات و علو منزلت عند الناس عالمی را موجب حسد
دیگر علما میشود و غافل که در نفس علم محمود دیگری اند و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب باشد زیرا که حسد
که بمشارکت قوت شهوی است علاج او عین علاج حزن است و اگر بمشارکت قوت غضبی است علاج
غضب او را مفید و اما غبطه بالکسر و بالفتح آنست که رغبت کند در آن که مثل آن نعمت که دیگری را باشد
او را حاصل شود بی تمنای زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دینوی باشد زاید بر قدر کفاف و مصلحت
مذموم باشد و اما در امور دینوی بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و در فضایل نفسانی مطلقا
محمود و وجه هر سه بمتامل ظاهر است و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید بمعاونت آن به معالجات
دیگر امراض قادر آید مثلا در علاج کذب و آن اخبار امری است که فی نفس الامر بنا شد ملاحظه کند
که غرض از نطق اعلام غیر اوست بانچه در ضمیر اوست و کذب منافی این غرض است پس صرف نطق در آن
وضع الشی فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارت ازان است و باعث بر آن کذب حرص مالی یا جاهی باشد

وذالت حرص معلوم است پس کذب که مبتنی بر آن است هم از قبیل رذایل باشد و برین قیاس سایر رذایل
غیر مذکوره راجع میشوند بسوی رذایل مذکوره **لامع دوم در تدبیر منزل** و در آن شش لمعات است
لمعه اولی در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج است و غذای انسانی بی تدبیر
صناعی چون کشتن بالکسر زراعت کردن و دروین و بالضم بریدن غله و خورد کردن ای کوفتن خرمن و
پاک نمودن و سرشتن و پختن مهیا نمیشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت بنی نوع صورت
نه بندد بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی است و صناعت را در آن مدخلی نیست چون علف و آب و جز آن
و چون انسان را تهیهٔ آن مقدار غذا که ضرورت هر روزه باشد روزبروز متعذر است پس احتیاج باذخار
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر انحای نوع حاصل باشد اذخار بتشدید ذال ذخیره کردن و جمع نمودن قوله
از دیگر الخ متعلق بحفظ است و محافظت بی سکانیکه غذا و قوت را در آن حفظ توان کرد و دست تغلب طالمان
ازان کوتاه باشد میسر نیست پس منازل احتیاج باشد و چون شخص را بترتیب صناعتی که در تحصیل غذا ضروری است
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور ضروری اقامت در منزل نماید
و به نیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت نظر بحال شخص است یعنی آنچه گفته شد از
احتیاج بمکان حفظ و نایب او جهت بقای شخص انسانی است وگرنه در بقای انکس فتوری واقع نخواهد شد
و نظر بحال نوع ای نظر براینکه نوع او باقی ماند و بر آن کس منقطع نگردد لابد است از زنیکه باو ازدواج او تناسل
و توالد حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که به تناکح هم امر منزل که جهت حفظ اغذیه معاونی
مطلوب بود مضبوط ماند و هم امر تناسل منتظم شود چون از ازدواج فرزند حاصل شود تدبیر او بروجه لائق
واجب باشد و چون جمعی یعنی مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آینه مراعات مصالح ایشان بدون
معاونی دشوار باشد پس احتیاج باعوان و خدم باشد اعوان بالفتح یاری کران خدم بضمتین جمع
خادم چاکر و باین جماعت که ارکان منزل اند نظام معاش صورت نبندد مثل پدر و مادر و فرزند و خادم
و قوت که اصل است در احتیاج بمنزل و چون نظام هر کثرتی بوحدتی تالیفی ای وحدتیکه از الفت یکی با دیگری
حاصل شود منوط است نظام منزل نیز تدبیر صناعی که موجب رابطهٔ الفت باشد مربوط تواند بود و از اشخاص

مذکوره پدر باین تدبیر اولی است پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض باو باشد و مدبر را که
پدر است بانواع تدبیرات صایبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف و رفق و مدارا و لطف و عنف
قیام بسیاست باید نمود تا هر یک از آنچه در تحت تدبیر اوست بکمال لایق رسد و از اختلال ایمن باشد
ترهیب بسایستن عنف بهر سه حرکت و در شتی اختلال زیان شدن و مراد از منزل درین مقام که مذکور شد
نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد
و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در سکن چوب و سنگ سکون نمایند و خواه در خیمه
و خرگاه و آن نوعی از خیمه است و خواه در سایهٔ درخت و مغارات ای سغاکها و علم تدبیر منزل که این کلام متکفل
بر آن است مراد از ان معرفت طریق سیاست احوال این طائفه باشد یعنی شوهر و زن الخ بر وجهیکه
از خلل ایمن تواند بود و چون احتیاج باین اجتماع که عبارت از تالیف مخصوص میان شوهر و زن و والد
و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال است عموم خلائق را است پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلی
در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند در احوال ارکان منزل که زن و فرزند و خادم و غیرهم اند و هر یک را در محل
خود بدارد و اگر در یکی خللی واقع شود اصلاح کند و همچنانکه طبیب قطع عضوی خسیس از برای مصلحت عضو شریف
جائز بل واجب میدارد در منزل نیز رکن خسیس را فدای رکن شریف باید داشت چنانکه اگر در فرزند و خادم
تخالف رود و بد خادم را دفع باید کرد نه فرزند را و اگرچه خصوصیت منزل یعنی مسکن درین فن ملحوظ نیست
چنانچه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی تدبیر اشرف انواع منازل که بناست یعنی خانه نموده اند و گفته اند
افضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن بارتفاع مایل و درهای آن واسع و مقام لایق بهر فصلی و
موسمی در آن معد و آماده باشد و احتیاطیکه در دفع غرق و حرق و نقب یعنی سوراخ کردن دیوار
و تعرض هوام و سرقه باید دران مرعی بود یعنی باید که خانه بر زمین مرتفع باشد و در زمین نشیب سیل
آب نبود و مطبخ و موضع مصباح متصل بچوب و اشیاء سوختنی نباشد و مور خانه مستحکم بود و از سوراخ
مار و گزدم و غیره محفوظ باشد و در آن خانه مستحکم و حصین غفلت مغلول باشد و سوای آن هر چیکه در احتیاط
آن لابد است مرعی باشد و در حدیث است که بنا باید که از ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و چون از

شش گز زیاده بنا کند ملکی نداکند الی این یا اسرف السالفین یعنی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد
ای مسرف ترین متغلبان و هم مدبر منزل را ضرور است که ملاحظ حال همسایه باید کرد چه همسایه بد شر عاد
عقلا موجب بسی فساد میشود و افلاطون در کوی زرگران جای گرفته بود و چون از حکمت آن سوال کردند
گفت ازان جهت که در وقتی که خواب غلبه کند و از مطالعه و تامل باز دارد باواز مطرقه ایشان بیدار شوم مطرقه
بالکسر افزاری است زرگران و آهنگران را که آنرا تیک و چکش گویند **لمعه دوم** در سیاست اقوات و
اموال چون معلوم شد که انسان را احتیاج باذخار اقوات و ارزاق حاصل است پس احتیاط در اذخار آن
آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند یعنی از بعضی املاک و عمارات و عقارات باشد و بعضی هوشی و دواب و
برخی حلی و حلل و قدری نقدین الی غیر ذلک تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهت ضرورت
معاملات بدنیار که حافظ عدالت و ناموس اصغر است احتیاج گردد بنا بر عزت و نفاست و رزانت جوهر
و متانت ترکیب اندکی ازو با بسیاری اجناس مقاومت کند نفاست بالفتح گران مایه شدن و رزانت
کذلک و بدین سبب احتیاج بنقل اقوات از مساکن بمساکن بعید نباشد و اگر دینار نبودی مشقت نقل
ضروریات از خوردنیها ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر تدبیر منزل در حال مال یا با عتبار دخل باشد یا با عتبار
یا با عتبار خرج اما دخل یعنی جمع و تحصیل مال بر دو قسم است یکی آنکه باسبابی شود که تدبیر شخص منوط باشد چون صناعات
مانند تجارت و زراعت و خیاطت و حیاکت و غیر ذلک که عمل عبد را در آن دخل باشد دوم آنکه اختیار
عبد را در ان دخلی نباشد چون مواریث و عطایا و اصول مکاسب که قسم اول است سه چیز است چنانچه
بعضی ائمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه بر آن است که تجارت بهترین
هر سه است و ماوردی از اصحاب شافعی گفته که زراعت بهتر است و بعضی علمای متاخر در وجه توافق میان
قولین گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبه است و حلال از حرام امتیاز نمیدارد و در دروغ بر مردم
غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد احوط اسم تفضیل از احتیاط است و چون
در زمان امام شافعی اموال حلال شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر ازین جهت حکم بر رجحان تجارت
فرموده و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن تجارت وجود دنیای مایه است و آن در معرض

زوال است پس زراعت از همه افضل باشد و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور و تعریف آن در لامع اول گذشت
چنانچه به تقلب یعنی بدادن زر قلب و ناسره یا تفاوت وزن و کیل چیزی برند چنانچه وعید بران بنص قرآنی ثابت
شده ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم
او وزنوهم یخسرون یعنی وای مر کاهندگان را در کیل و وزن که چون می ستانند
به پیمانه از مردمان برای خود تمام می ستانند و چون می پیمایند برای ایشان یا می سنجند حقوق ایشان را
می کاهانند و زیان بدیشان میرسانند دوم عار چون سحر کی و هزل و آنچه موجب مذلت باشد
سوم دنائت یعنی زبونی کسب و خساست آن چون کناسی یعنی خاکروبی و دباغی یعنی پیراستگی پوست و پاک
کردن آن بامکن و قدرت از صناعات شریفه اما کسیکه از صناعات شریفه عاری باشد احتراز از کناسی
و دباغی و غیر آن او را نمی رسد و صناعات بر دو قسم است بعضی ضروری بود مانند زراعت که هیچ شهری
ازان چاره نیست و بعضی غیر ضروری چون زرگری و نقاشی و علی الجمله صناعات سه نوع است شریف و
خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد و چون قوت نفسانی اشرف جمیع قوی
کسب او هم اشرف و اعز خواهد بود و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوع است یکی آنکه
تعلق بجوهر عقل دارد چون صنعت وزارت که در آن کار از صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر باشد
دوم آنکه با دب و فضل تعلق دارد چون کتابت یعنی انشا پردازی و بلاغت ای علیکه بآن قادر شود بر تالیف
کلام مطابق مقتضای حال هم فصاحت آن و بخوم و طب استیفا و آن صناعتی است موضوع برای تنقیح و تصحیح
مداخل و مخارج مدنیه و مساحت یعنی علمیکه ازان کیفیت استخراج مقادیر مجهوله از اجسام و سطوح و خطوط بآلات
معینه آن معلوم شود سیوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور برای بند و بست سرحدهای
ملک و دفع اعداء و صناعات خسیسه هم سه نوع است یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد چون احتکار یعنی
جمع داشتن غله تا حین گرانی بفروشد و ازان منفعت کثیر حاصل کند و سحر ای جادوگردن و قیادت یعنی علم تسخیر
و آن رام کردن و فرمان بردار نمودن دیگری باشد بانفوس و اینها صناعات اشقیا است و خسیس تر از دو
نوع آینده دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی باشد چون سحر کی و مطربی و مقامری ای قمار بازی و این صناعات

سفها است سیوم آنکه مقتضی تفرطبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و امثالها صناعت فرومایگان و اخساست
وچون احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست صنف اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه البته جهت انتظام امور معاش
باید که جمعی آن مشغول باشند تا باقی مردم با مور دیگر اشتغال ورزند بخلاف دو صنف اول که نزد عقل
قبیح است اول از جهت مضرت بعوام الناس و ثانی بانتفاء فضیلت نفسانی و هر یکه بصناعتی موسوم است
باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد و بدنارت همت و نقص در کمال راضی نشود و بداند که هیچ زینت
در دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب آن ای فراخی روزی صناعتی است که بعد از
اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و هر مال که بغصب و مکاره و عار و دنارت بدست آید اگرچه
بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد و شرعاً و عقلاً اجتناب از آن واجب باشد و هر چه بکسب جمیل حاصل
شود اگرچه قلیل باشد میمون و بابرکت بود و اما نظر در مال باعتبار خرج آن است که رعایت اعتدال در
بذل مال و خرج آن بی اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود یعنی در بذل مال اعتدال مرعی باشد
و از رذائل آنکه جانب افراط اسراف و جانب تفریط آن تقتیر است قلت خرج و رداءت کیفیت آن ریا و مباهات
باشد ای بجهت نمودن بمردم و تفاخر میان ایشان خرج کند احتراز نماید و باید که خرج کمتر از دخل باشد
و ملاحظه اوقات ضروری مانند ایام قحط و نکبات نفتجین جمع نکبة خستگی و خواری و امراض باید کرد
اما نظر در مال باعتبار حفظ آن است که اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد که عبارت از درهم
و دنانیر است و بعضی جنس و امتعه و بعضی املاک و ضیاع ای زمینها که در غله شود و مواشی یعنی ستوران
تا اگر در یکی خللی واقع شود از سرقت و غیر آن از دیگر جبر آن حاصل کرد و جبر نیکو کردن حال کسی را و مصارف
مال سه نوع است یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد و چون زکوة و صدقات مانند عشر و
خراج و صدقة الفطر و نذر که هریک را از ینها شارع مقداری معین فرموده دوم آنکه بطریق سخاوت و ایثار
و اکرام دهند چون هدایا و مبرات بضم اول و تشدید را آنچه برای خوشنودی خالق دهند سیوم آنچه از روی
ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر باید داد اول که در آن جلب نفع مطلوب باشد چون تحف که بجهت انجاح
مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین و حکام و غیرهم برند و انفاقی ای خرج کردن در وجوه مأکل و

مشارب و ملابس اهل منزل هم از قبیل جلب نفع است چه انتظام معاش بایشان تعلق دارد چنانچه در لمعهٔ
اولی سمت ارقام یافت دوم که ازان دفع ضرر مقصود باشد چون بذل مال بر ظلمه و سفها از جهت صیانت مال و
عرض صیانت بالکسر نگاهداشتن عرض بالکسر حسب مردم و در نوع اول ای در آنچه بحکم الهی و وضع شریعت سمیده
چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد بقدر رغبت و طیب خاطر دهد و اصلا بر آن نه در ظاهر و نه در باطن متاسف
نباشد طیب بالکسر خوشی متاسف دریغ و افسوس خوردن چه غایت سخاوت و کرم خوددی باشد که خدا تعالی
از خزانهٔ کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و او را امر کند که مقداری ازان در راه او صرف نماید و او را آن
شی مقدر بر خاطر گران آید دیگر آنکه خالصا لوجه الله صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب
بطلان و احباط آن نشود و مشوب آمیزش یافته احباط باطل کردن سیوم آنکه معظم آن صدقات دزدیده بدزدیان
نهفته حال دهد که حق تعالی در شان ایشان میفرماید یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف یعنی
می پندارند ایشان را مردم بخبر از حال ایشان که ایشان تونگران اند بسبب بازایستادن از سوال چهارم
آنکه تواند پنهان صدقه کند چه اشاعهٔ رعونت و وضع منت است رعونت بالضم خویشتن آرائی و شاید که
افشای صدقات سبب انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبوی است که صدقهٔ نهفته غضب حق تعالی را
باز می نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست که بدست راست بدهد چنانچه دست چپ
خبر نبود و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید در اضطراب
آمد و قرار نمیگرفت پس کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار داد ملایک انعمی تعجب نمودند و سوال کردند که بارخدایا
هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود که بلی آهن دیگر پرسیدند که هیچ چیز از آهن سخت تر باشد فرمود که بلی
آتش دیگر پرسیدند که از آتش سخت تر هست فرمود که بلی آبست دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که
بلی باد پرسیدند که از باد سخت تر باشد فرمود که بلی صدقهٔ پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست راست دهد
و دست چپ از ان خبر نباشد سخت بود یکی از دیگری باعتبار تاثیر اول است در ثانی و انفعال
ثانی از اول چنانچه سنگ را آهن ریزه ریزه کند و آهن را آتش نرم سازد و آتش را آب سرد می کند و آب را
باد می برد هر جا که خواهد و اما غلبهٔ صدقهٔ پنهانی بر باد ازانست که مؤلف محقق گفته چه تاثیر آن صدقه از همه چیز که

مذکور شد مذمت پیش است زیرا که بلای مبرم را دفع میکند مبرم استوار و محکم و در صنف دوم مبنی آنچه بطریق سخاوت و ایثار دهند پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار منتاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد پس ثمره سخاوت نخواهد یافت دوم کتمان که از غوایل ظهور ایمن باشد سیوم آنکه آنرا حقیر شمرد و اگرچه بسیار باشد چه این شیوهٔ اهل مروت و علو همت است چهارم مواصلت و پی در پی عطا کردن چه طول موجب فراموشی است و سبب اضاعت انعامات سابقه اضاعت بالکسر هلاک و ضایع کردن پنجم وضع در موضع لایق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند **شعر** فوضع الذی فی موضع السیف بالعلی ؛ مضر کوضع السیف فی موضع الندی ؛ یعنی پس نهادن و بجا آوردن بخشش در جای نهادن شمشیر بغلبه زیان کاری است مانند نهادن شمشیر در جای بخشش و در صنف سیوم ای آنچه بجهت جلب نفع یا دفع ضرر دهند سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه مصرف او برای دفع ضرر باشد احتیاط آنست که میل بزیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن گردد و نه آنکه از قبیل اسراف محض باشد چه انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز پس بنای انفاق بر قواعد عرف عامه ناس نهادن بسلامت عرض نزدیک تر است از نهادن سیر خواص و میل اکثر ناس بر تبذیر و زیادتی است پس احتیاط در آن میل بزیادتی باشد باید دانست که در اخلاق ناصری ماخذ این کتاب صنف سیوم بر همین یک شرط اکتفا یافته و آنچه درین کتاب مرقوم شده که رعایت سه چیز باید کرد از خطای تاسخین است و مرجع آن همین که دو شرط دیگر مذکور نشده و الله اعلم بالصواب

المقالة الثالثة در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در تاهل ای زن خواستن حفظ نفس از وقوع در فسادی از استماع حرام و طلب نسل و حفظ مال باشد چنانچه در لمعهٔ اول گذشت نه داعیهٔ شهوة و دیگر اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار و رضای شوهر و وقار متحلی باشد و نفع هریک از صفات مذکوره بر روی الاخلاق المرضیه مبرهن است و عقیم نباشد بلکه ولود باشد عقیم زن نازاینده و ولود بافتح زن زاینده و معرفت این حال اگر بکر باشد بآن تواند بود که آن زن از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد بآن معرفت او تواند کرد که او را

فرزند شده باشد از زوج سابق و آزاد از کنیزک بهتر چه آزاد مشتمل بر حصول اتباع و استظهار با قارب و استمالت اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز از دعارت نسبتا ولا است اتباع بالفتح پیروان استظهار قوی پشت شدن استمالت سوی خود جنبانیدن کسی را بسخن خوش و نیکوئی دعارت بالفتح زبونی و بکر از غیر بکر اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر در وی پیشتر متصور است و اگر با وجود این خصال به نسب و ثروت و جمال متحلی باشد غایت کمال تواند بود و ما در این سه خصلت ای نسب و ثروت و جمال خطری چند هست از این جهت رعایت احتیاط در آن باید نمود چه نسب سبب عجب است و چون زنان بنقصان عقل موسوم اند بدان وسط از انقیاد شوهر انفت نمایند انفت بالفتح ننگ و عار بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزله خادم دانند موجب انتکاس امر و انعکاس حال و اختلال آل گردد و انتکاس سرنگون شدن و در مال و جمال نیز همین غایله هست و جمال سوای این فاد بفسادی دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشند و عقل که مانع از قبایح است در زنان کمتر و ازین رو مودی بفساد بیشمار شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد و از سه چیز احتراز باید نمود اما آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب نماید تا در اطاعت اوامر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاست است و انتظام این معنی باظهار فضایل خود پیش زن و اخفای رذایل تواند بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزیکه موجب محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید بانکه او را در ستر و حجاب زیر محارم نگاهدارد و با او بمجاملت معاودت ننماید مجاملت نیکوئی کردن با کسی محاورت پاسخ دادن و در مبادی امور متعلقه خانگی با او مشورت کند بر وجهیکه او را در طمع متابعت نیفکند یعنی شوهر را این امر ملحوظ نباشد که در مشورت بمطاوعت خود نماید چه این امر شعر بمجبوری زن است سیوم انکه با خویشان و متعلقان او طریقه اکرام و احترام و مدارات و مواسات و بذل معروف پیش گیرد مواسات یاری کردن بمال و تن کسی را معروف نیکوئی سپردن بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی نمودن و قطع کردن مسافت و بی ظهور خللی در روزی دیگر بر نگردند و اگر چه آن زن دیگر بجمال و مال و نسب او زیاده باشد چه غیرت و حسدی که در طبایع زنان مرکوز است با نقصان عقل ایشان را بر قبایح دارد و بنیاز از ملوک را که مقصود ایشان از تزوج کثرت نسل است و زنان را نسبت با ایشان جز طریق عبودیت

سپردن چاره نیست در تعدد ازواج رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولی است چه نسبت مرد بزن
چون نسبت دل است ببدن و همچنانکه یکدل منبع حیات بدن نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود
دوست تصرف زن در اقوات بروجه مصلحت و استعمال خدام در خدمت قوی دارد و پیوسته خاطرش متعهد
امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح خانه مشغول گردانند تا تعطیل او را باعث بر قبایح نشود و چون نسیان
تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در غیر ضروریات شود و باعث گردد بر بیرون آمدن از خانه
و نظارهٔ مردان کردن و ازان شوهر در نظر او مستحقر نماید و بر اقدام فضایح دلیر شود و راغبان را در و طمع
پیدا شود و سبب فساد گردد و اما آن سه چیز که ازان احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای
اوست و سبب انتکاس چه هرگاه امر مامور شود و حاکم محکوم هر آئینه نظام اختلال یابد و اگر شوهر بر محبت
او مبتلا شود از و مخفی دارد و اگر آن محبت غلبه نماید بوجهی که اخفای آن ممکن نباشد در نیصورت بعلاجی
که در باب عشق گفته اند از صرف فکر ازان شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه و تسکین شهوت یا استفراغ
مواد هیجه و غیرها دفع نماید دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال
خود و ذخایر غیر قوت از و پوشیده دارد و اما در امور جزویه که متعلق باعلاج منزل باشد با او مشورت
نماید چنانکه گفته شد و همچنان اموال و ذخایر که معد برای قوت اند تفویض او نماید تا پیوسته خاطرش بدان
تعلق گیرد و بقصان عقل ایشان را از جهت کثرت اموال اطلاع بر اسرار شوهر بر مفاسد باعث شود و در
تواریخ آورده اند که حجاج بن یوسف را حاجبی بود که علاقهٔ اختصاص قدیم با او داشت وقتی در اثنای محاورت
حجاج گفت از خود را باز نمان بنا باید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت مرا زنی است نهایت
دانا و مشفق و بر وی اعتماد بسیار دارم چه بتکرر تجارب و ثوق باحوال او حاصل نموده ام و او را خازن اسرار
خود گردانیده حجاج گفت این مشورت خلاف حزم و هوشیاری است و من این معنی بر تو روشن گردانم بعد
ازان بفرمود تا هزار دینار در کیسه بیاوردند و بر آن مهر خود نهاد و بحاجب داد و گفت این زر را بتو
بخشیدم اما بمهر من باشد این را بخانه ببر و بازن بگو که این زر را از خزانهٔ ملک دزدیده ام و برای تو آورده ام
حاجب همچنان کرد بعد از مدتی حجاج کنیزکی با او بخشید حاجب او را بخانه برد و زن با حاجب گفت که

از برای خاطر من این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت
زن از بیمعنی خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت بدر سرای حجاج رفت و پرده دار را گفت بگو که زن فلان
حاجب آمده و با تو میخواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت عرض کرد که چندین سال است که شوهر من
ربیب ای پرورده نعمت درین حضرت تست اکنون خیانتی در خزانه خاصه نموده مراحق نعمت پاس داشته نگذاشت
که پنهان دارم و کیسه زر بیرون آورد و گفت که شوهر من این را از خزانه دزدیده و همچنان بهر بادشاه است
حجاج حاجب را طلبید و کیسه زر را پیش او نهاد و گفت این زن دانای مشفق ستوده تو آورده و مرا اگر از حقیقت
کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده دست بازی کودکان و پامال ستوران بودی سیوم از امور یکی از آن احتراز
باید کرد آنکه زن را نه ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که باین خصال سیمه موسوم باشد
منع کند خصوصا پیر زنان که بفساد افعال متهم باشند و از حدیث نقل کرده اند که زنان را از خواندن قصه
یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد که مبادا مودی با نحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را
در حق شوهران رعایت باید کرد پنج خصلت است اول ملازمت عفت یعنی باید که زنان همواره عفت و پارسائی
گزینند دوم اظهار کفایت از اموال شوهر سیوم شوهر را هیبت داشتن و بنظر احترام در و دیدن چهارم فرمان بردن و از نشوز
احتراز کردن نشوز ناسازگاری کردن زن با شوی پنجم محالمت و نیکوئی در عشرت کردن و ترک عتاب بر شوهر
کردن و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که اگر کسی را سجده مخلوق روا بودی من زنان را بسجده شوهران
امر میکردم چه حق شوهران بر زنان آنقدر است که ما فوق آن حق هیچ بشری متصور نه و حکما گفته اند زنان
نیک شایسته اند بمردان در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت و زنان
بد شایسته اند بمردان در فرمان نابردن و سطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر مذمت و بدزدان در طمع
مال بطریق خیانت جباران ستم کنند کان سطوت بالفتح سخت گرفتن و حمله کردن و چون کسی بزنی ناشایسته
مبتلا گردد هیچ علاج چون مفارقت نیست مادام که مودی بفساد نشود و مثل ضیعان اطفال و غیران از مفاسد
یعنی اگر از مفارقت زن ناشایسته ضیعان اطفال متصور شود در آن وقت مفارقت نکنند و اگر مفارقت
بجهت ما نعی میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بمال و غیره چاره نباشد و بعد ازین همه بهترین تدبیرها آنست

که اورا بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و می باید که شوهر اختیار سفری دور کند و مدتی مدید در آن
سفر باید باشد که مفرح الکروب فرجی ای کشایشی کرامت فرماید و خبری ملایم از جانب او بیاید و حکمای
عرب گفته اند از پنج طائفه زن احتراز باید کرد خنانه و سنانه و انانه و کیتة القفا و خضر الدمن اما خنانه بفتح
حای مهمله و تشدید نون اول زنی است که اورا فرزندان از شوهر دیگر باشند و وبال این شوهر بر ایشان
مهمانی کند و سنانه بتشدید نون اول زنی متموله باشد که بمال بر شوهر منت نهد و انانه بتشدید نون زنی که
پیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بزعم او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایت مذال
کند و کیتة القفا ای زن داغ دنبه بر پس سر زنی است که بچادر عفت مستور نباشد و مردم در غیبت شوهر
بذکر فضایح او داغی بر قفای شوهر نهند و خضر الدمن ای سبزه که از میان سرگین و خاکروبه می روید زنی
باشد جمیل بد اصل و تشبیه او بسبزهٔ مزبله ها کرده اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوة والسلام
وارد است و چون کسی بسیاست زن قیام نتواند نمود اولی اورا عزوبت باشد عزوبت بالفضلی زن بود

الفصل چهارم در سیاست اولاد و اولا باید که دایهٔ لایق معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت مزاجی
و نفسانی دایه در مولود سرایت کند کیفیت مزاجی عبارت است از حرارة و برودة و رطوبت و یبوست و آنچه
بر نهاد مترتب میشود و کیفیت نفسانی اخلاق حمیده و ذمیمه باشند چون در شریعت حقه وارد است که تعیین
اسم در روز هفتم کردن اولی است متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تامل
نامی لایق تعیین نمایند چه اگر نامی نا ملایم تعیین کنند همه عمر ازان در کدورت باشد و ازین جهت رعایت
نام کردن از حقوق فرزندان است بر پدر و چون رضاع یعنی شیر خوار گی تمام شود تادیب او مشغول
باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکند چه قابلیت ایشان بر کمال است و میل طبیعت بر ذائل در نفوس مرکوز است
چنانچه سابقاً بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بروجهی که در لمعهٔ هشتم از لامع اول گفته شد تاسی و اقتدا بطبیعت
نموده ترتیب نگاه دارد و چون اول آثار قوت تمیز حیا است چنانچه گذشت غلبهٔ حیا دلیل نجابت و فضیلت
باشد پس چون این خصلت از و مشاهده رود در تادیبش اهتمام زیاده باید نمود اول تادیبات آنکه اورا از
مخالطت با اضداد که بر ذائل موسوم باشند منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزلهٔ لوح ساده باشد

وقبول صورت بسهولت نماید وبعد ازان اورا شرایع دین از صلوة وصوم وجز آن وآداب وسنن سید المرسلین
علیه صلوة رب العالمین بیاموزانند وبمواظبت برآن دارند وفرق درآداب وسنن آنست که آداب درعادات
اطلاق می یابد وسنن درعبادات مستعمل میشود وبرامتناع ازان شرایع وآداب وسنن زجر وتادیب نمایند
بقدر طاقت ومقدار قوت او کما قال الله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها یعنی تکلیف
نمیدهد حق سبحانه جل شانه هیچ نفسی را مگر بقدر قوت وطاقت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده در سن
هفت سالگی اورا نماز امر کنند بلا ضرب وتوبیخ تا مزاج او عادی بشرایع کردد واگر در سن ده سالگی ترک کند
اورا بضرب تادیب کنند واورا بمدحت اخیار ومذمت اشرار بخیرات تحریص دهند واز شرور تنفیر نمایند یعنی
طفل را از مدحت اخیار بخیرات وفضائل تحریص دهند واز مذمت اشرار از شرور ورذائل متنفر ومنوع کردانند
واگر طفل بجمیلی اتیان نماید محمدت کنند اتیان آمدن وچون به کلمه با تعدیه یاید بمعنی آوردن شود ومحمدت
ستایش واگر بقبیحی مبادرت کند بمذمت تخویف کنند وتا میسر باشد سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو
کنند یعنی اورا بکویند شاید که بسهو وغفلت این امر جمیل از تو متروک شده ویا این فعل قبیح را بنسیان و
فراموشی مرتکب شده تا موجب جرات او نشود واگر طفل آن امر قبیح را که ازو سرزده پوشیده دارند تا
سر او نکنند واگر این امر تکرار انجامد در خلوت اورا توبیخ بلیغ کنند ودر قبح آن فعل مبالغه نمایند واز معاودت
آن فعل تبرسانند واز تکرار توبیخ ومکاشفت احتراز نمایند توبیخ سرزنش کردن مکاشفت ظاهر کردن
یعنی طفل را بار بار پیش مردم سرزنش نمایند که مبادا در صورت اول بملامت عادت کند ودر صورت ثانی
وقاحت ودر سخ شود ووقاحت بالفتح شوخی وبمقتضای الناس حریص علی ما منع یعنی مردم حریص
اند بر چیزی که منع کرده شده اند آن طفل بر معاودت وقاحت حریص کرد وبلکه حسن جمیل بکار دارند تا از
قبایح متنفر باشد وباید که در انظار اولذت اکل وشرب ولباس فاخره را مستخف کردانند مستخف بتشدید
فا سبک وخوار ودر خاطرش قرار دهند که جامهای منقش وملون ای رنکین بشیوه زنان است ومردان باید که
خود را ازین مرتفع ودور دارند ومطمح نظر او علف ساختن عادت بهایم است واین جمله معطوف است
بر قول اما جامهای منقش الخ یعنی در خاطرش این هم قرار دهند که مطمح نظر الخ واول آداب طعام خوردن

چنانچه خواهد آمد او را یاموزند و تفهیم کنند که غرض از خوردن صحت است نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزله ادویه اند
که بآن دفع جوع و عطش کنند و همچنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار
سد جوع و دفع عطش باید تناول کرد چه در افراط آن صحت برطرف گردد و چنانکه گذشت او را از تفنن در طعام
منع کنند تفنن تشدید نون اول کونه کونه شدن و باقتصار بر یک طعام مائل سازند و اشتهای او را ضبط
کنند تا اشتها او را غالب نشود طعام ندهند تا بهر طعام اقتصار تواند کرد و بلذایذ مشعوف نباشد مشعوف بعین
مهملة و وسطی دلی داشته شده و کاه کاه او را نان نهی دهند تا بوقت ضرورت بآن تواند ساخت و این آداب از
غیر اغنیا است و از اغنیا نیکوتر باشد چه وقوع این حالات از غیر اغنیا بیشتر می باشد پس عادت بآن لازم
و اما از اغنیا امکان وقوع آن است پس عادت بآن اولی خواهد بود و شام را طعام از چاشت بیشتر دهند
تا در روز خواب و کسالت بر و غلبه نکند و از تحصیل فضایل باز ندارد و کوشت با عتدال دهند تا موجب ثقل و
بلادت نشود و از حلوا و میوه و اطعمه سریعة الاستحاله او را منع کنند مراد از اطعمه سریعة الاستحاله الفساد است
مانند ماهی و لبن حلیب و مماثلت این اشیا از جهت آنکه حلوا و میوه شیرین مرخی معده و مضعف شهوت باشد و
میوه ترش عصب را مضر و میوه تفه مسقط شهوت و کسل آرنده است مگر بعضی فواکه شیرین در حق اطفال کاه کاه
رخصت است و اطعمه سریعة الفساد خالی از تحریر و تشویش طبیعت و تخمیت و از آب در میان طعام خوردن منع کنند
و همچنان بعد از طعام فورا آب نباید داد بلکه ساعتی توقف کند تا طعام بمعده منحدر شود و پس تر آب دهند
تا معین هضم شود و هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجب است شرعا و عقلا اما شرعا از جهت منهی عنه بودن آن
و ورود وعید بر ارتکاب آنکه از حد احصا بیرون است و اما عقلا بسبب ایراث آن بفساد عقل و فتور در حواس و
حدوث اخلاق ذمیمه در کودکان بحسب غفلت مبالغه در احتراز از آن بیشتر است چه استعمال مسکرات بنفس و بدن
ایشان مضرات دارد غضب و تهور و وقاحت و طیش کما از امراض قوت دفع اند و معنی غضب و تهور معلوم شد
اما وقاحت بالفتح شوخی کردن و طیش بالفتح سبکی عقل باعث شود این ملکات رذیله در و مستحکم کردد بلکه او را
از مجالست این طایفه بی مصلحتی و ضرورتی که داعی حضور آن مجلس باشد منع باید کرد چه نفوس اطفال قابل اند
تمام اخلاق را و رغبت طبایع انسان بسوی رذائل بیشتر است پس ما دنی سببی رذیلت در نفوس ایشان

متمکن کردد واز سخنان قبیح شنیدن مانع باید شد وتا از وظایف آداب یعنی از آنچه جهت تهذیب اخلاق
وتحصیل کمالات اورا مقرر نموده اند فارغ نشود وقتی تمام نگذشد طعامش ندهند تا بدین سبب سعی در تحصیل
کمالات نماید واز کارهای پوشیده اورا منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود چه هر آئینه باعث بر پوشیدن قبیحی آنست
بود که در آن فعل تصور کرده باشد واز خواب روز مطلقا وخواب بسیار در شب منع کنند چه کثرت خواب
باعث کندی حواس وسستی اعضا است واز جامه نرم واسباب تنعم مثل فرش وسرابه ودر تابستان دامنش
در زمستان اجتناب نماید فرش بالکسر جامه که از پشم وپنبه باهم بافته باشند سرابه خانه که در زمین سازند و
بسیار سرد باشد وجه اجتناب ازین امور عدم اعتیاد است بتنعمات دنیوی وبحرکت وپیاده رفتن وسواری
وریاضات مناسبه اورا عادت دهند تا بسبب برآمدن عرق تنفیه بدن از فضول شود وهم اورا عادت
تعب کردن واز آب برخواستن وشستن وسخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند وبترتیب موی مانند زلف و
کاکل که عوام این بلاد اطفال را میدارند وتزئین بملابس زنان اورا زینت نکنند وانگشتری تا وقت حاجت
نرسد باو ندهند واز مفاخرت براقران بی پدران واسباب دنیوی اورا منع کنند یعنی طفل را منع کنند
تا بر اطفال دیگر که ایتام باشند وپدران آنها مرده مفاخرت نکنند چه تاسف وحزن ایتام بتذکر آبای ایشان
سببی است بهدف رسیده وآتشی است عالم را فراگرفته وهمچنان از مفاخرت بر اسباب دنیوی که اورا حاصل باشد
ممتنع سازند واز دروغ گفتن باز دارند وکلی از سوگند خواه راست خواه دروغ نهی کنند چه سوگند از همه
کس قبیح است وبحسب شرع اگرچه راست باشد مکروه است مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد در آن وقت
سوگند راست باک نیست واگر مردان را جهت رفع مناقشات در معاملات دنیوی بسوگند احتیاج باشد
کودکان را هیچ احتیاج نیست از جهت بودن ایشان غیر مکلف بشرایع ومعاملات وبخاموشی واقتصار
بر جواب در پیش بزرگان مستمع بودن وبسخن نیکو عادت کردن مایل گردانند قوله بخاموشی مع هر سه
معطوف بر آن مبتدا ومایل گردانند خبرش وبزرگ زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد باید
که معلم طفل دیندار وعاقل باشد وبریاضت اخلاق واقف وبطهارت ذیل ازرذایل مروت ووقار وهیبت و
مروت مشهور وهم معلم را باید که از اخلاق ملوک وآداب مجالست وموکلت با ایشان ومحاورت با هر طایفه

از طوایف مردم باخبر باشد مواکلت باهم خوردن محاورت پاسخ دادن و باید که دیگر ابنای جنس بلکه بزرگ
راد کان که با آداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا آن طفل از عدم مصاحبت هم جنسی ملول نشود و آداب
از ایشان فرا گیرد و بواسطهٔ مشاهدهٔ ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را بضرب تادیب کند از فریاد و
شفاعت منع کنند یعنی طفل را تعلیم کنند که حین ضرب معلم فریاد نکند و از دیگران شفاعت نخواهد چه آن
شیمهٔ مالیک و ضعفاست و معلم باید که تا تقصیری ظاهر از و مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چون بضرب
حاجت افتد در اول تادیب باید که بشما راندک والم بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر معاودت آن تقصیر جرات
نکند و او را بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی را در چشم او خوار و حقیر سازند حطام بالضم مال
اندک چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر است سموم جمع سم زهر افاعی جمع افعی مار
بزرگ و امام غزالی در تفسیر کریمهٔ واجنبنی و بنیّ ان نعبد الاصنام سفر مایدکه مراد با صنام زر و
سیم است و ابراهیم علیه السلام دعا فرموده بایهٔ کریمهٔ مذکوره و ترجمهٔ آنکه امام غزالی فرموده آنست که
مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دوری ده چه منشاء جمیع مفاسد محبت آنست ای
محبت زر و سیم و در اوقات عطلهٔ ایشان را ای طفال را رخصت بازی کردن دهند بشرط آنکه مشتمل بر
تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد چه مضرت امراول به بدن و ثانی بنفس ظاهر است و این آداب که در حق
معلم اطفال گفته شد از همه کس مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر بسبب عدم کملان ایشان در مرعی داشتن
دقایق آن و چون قوت تمیز در وای در طفل غالب شود او را تفهیم کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی
حفظ صحت است تا بدان ای صحت بدن چندانکه نفس را استعداد دار البقا حاصل کند بنا بعینه غرض از
تحصیل اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدان نفس را در اعمال صالحه و تفکرات عالیه تا وقتیکه اجل
طبیعی در رسد مشغول دارد و عوارض بدنی مانع او نشود پس اگر طفل اهل علم باشد یعنی اگر آبا او اهل علم بوده
باشند به ترتیبی که مذکور شد از تاسی بطبیعت در تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشد بعد از انکه
از آداب واجبهٔ شرعیه از اوامر و نواهی فارغ شده باشد به تعلیم آن صناعت مشغول سازند و اولی
آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد

او را بآن مشغول دارند نه آنکه بعلمی یا صنعتی که آباء او بآن متصف اند طفل را باوجود عدم قابلیت او تکلیف دهند
چه بمقتضای کل میسر لما خلق له یعنی هر کس آسان شده است برای صنعتی که مخلوق شده است آن کس
برای آن صنعت هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه هر یک را استعداد صناعتی خاص است پس طفل را بآن صنعت
که مناسب طبع او باشد تعلیم کردن اولی است و در تحت این سر لیست غامض که سبب قوام عالم و انتظام احوال بنی آدم
است چه اگر همه افراد انسانی بصنعتی مخصوص اشتغال دارند تعطل دیگر صنایع که بنی آدم محتاج آن اند لازم می آید
و حکمای سابق در طابع مولود بحسب قواعد علم نجوم نظر می کرده اند او را بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی لایق
حال میدیدند مشغول می ساخته اند چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون
طبیعت طفل غیر مستعد برای صناعتی باشد سعی او در آن صناعت مخصوص تعطیل روزگار و تضییع اعمار بود
و اگر طبعش ملایم صناعتی بنا شد و آلات و ادوات آن صناعت مساعد نه او را بآن تکلف ندارند و بصناعتی
دیگر که ملایم طبع طفل و هم آلات و ادوات آن بوجود آمده باشد نقل کنند بشرط آنکه از تشبث بدان صنعت
متروک یأس کلی حاصل شده باشد تشبث بتشدید بای مضمومه چنگ در زدن و در آویختن تا موجب اضطراب
طبع طفل نشود و در اثنای هر فن ریاضتی لایق که تحریک حرارت غریزی کند و مدد حفظ صحت و نفی کسل
و بلادت باشد عادت نماید و چون صناعتی بیاموزد بحسب وجه معیشت از آن صناعت امرش کنند تا چون
حلاوت آن دریابد و طبیعت او بسوی آن راغب شود در تکمیل آن کوشند در نخالت سعی در آن بشمر باشد
و او هم برغبت تمام حاصل خواهد کرد و در دقایق آن صنعت سبقت گیرد و نیز بر تعیش از کسب جمیل که شیمهٔ
احرار است عادت کند و برزقی که از مادر و پدر باو رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت پدران
مغرور بوده اند از تعلیم صناعات محروم شده اند و بعد از تقلب روزگار و فوت مادر و پدر در عرصهٔ
ضیاع افتاده اند ضیاع بالفتح هلاک شدن و چون در اکتساب و تعیش بآن صنعت مستقل شود اولی
آنست که او را متاهل سازند و حاصل او را از اکتساب بدست آورده جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را
در میان قدم و خشم و ناز و نعم تربیت نکردندی که منافی کسب کمال است بلکه باتعاب بطرفی فرستادندی
تا بخشونت عیش عادت کردندی ثعالبات ای معتمدان خشونت بالضم درشتی و عادت روسای دیلم

همین بوده و یلم نام شهریست از گیلان و کسیکه بضد این طریق نشو و نما یافته باشد و در ناز و نعم و خدم
و حشم گذرانیده اصلاح او مشکل بود خصوصاً که پس در آمده باشد و زمان تربیت او در گذشته چون
چوب خشک که راست ساختن آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان
پیشتر است همین جواب داد که تربیت آنها منتج است مانند چوب تر بخلاف پیران که اثر تربیت در ایشان
دشوار و در تربیت دختران بآنچه لایق ایشان باشد از ملازمت خانه و مبالغت در حجاب و عفت و حیا
و خصالیکه در زنان بیان رفت در لمعه سیوم همین لامع ترغیب باید نمود و هنرهای لایق زنان باید آموخت
و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد مگر آنچه از وجوبات شرعی باشد باید آموخت و چون بحد شوهر
رسند در تزویج ایشان بکفوی تعجیل باید نمود چه در اهمال آن احتمال فساد است اینست طریق تربیت
اولاد و چون در اثنای این مباحث وعده شرح بعضی آداب واقع شده انجازا می رود اکردن وعده
ضروری است و آن آداب اگرچه مخصوص کودکان نیست در ینباب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان
مراد آداب را بیشتر است **آداب سخن گفتن** باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانهٔ خفت
دماغ و سخافت عقل و موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد خفت سبکی سخافت سبکی عقل مهابت بزرگی و
وقع بسکون قاف جای بلند و مرتبه و عائشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید که حضرت مصطفی که طوطی خوش
الحان و ما ینطق عن الهوی بود یعنی سخن نمیکند بهوای نفس خود یعنی تکلم به باطل نمیکند علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات سخن باعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسی که ستمادی و دراز شدی کلماتی که
بزبان حقایق ترجمان آنحضرت جاری شدی توانستی شمرد ابوزرجمهر گفته چون کسی را بینی که بیحاجت سخن
بسیار میگوید یقین دان که دیوانه است و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بلفظ نیاورد و حکما گفته اند
فکر سرانجام قبل یعنی بارها فکر کن پس تر سخن کو تا سخن تو شایسته باشد و سخن مکرر نکوید مگر آنکه احتیاجی
بآن واقع شود و آن هنگام باید که از تکرار تبنک نیاید و هر کس که حکایتی کند اگر چه بر آن واقف باشد
باید که وقوف خود بر آن اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و معلوم شود که مقصود قائل از ان حکایت چیست
و سخن که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بدیگران در جواب

سبقت نکرد و اگر کسی ازان جماعت بجواب مشغول شود و او بر جوابی بهتر ازان قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن
تمام کند پس جواب خود بگوید بروجهی که طعن بر متقدم نباشد و تا سخنی که با او بگویند تمام نشود بجواب اشتغال
ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون باو دخلی نداشته باشد دخل ننماید و اگر سخن از پوشیده
دارند استراق سمع نکند استراق دزدیده گوش داشتن و بابزرگتر ان سخن بکنایت نگوید یعنی بلفظی
که احتمال دو معنی داشته باشد و در یکی ازان طعن بر مخاطب باشد و آواز باعتدال برکشد نه پست نه بلند و اگر در
سخن مشکلی افتد بتمثیل روشن گرداند و بی مصلحتی باطناب و درازی سخن نکوشد بلکه طریق ایجاز و اختصار
سپرد و الفاظ غریبه و کنایات بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج بتعبیر از
امری فاحش افتد بتعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح و ظرافت شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث
استهانت و جالب حقد و عداوت باشد اجتناب واجب داند استهانت حقارت و خواری جالب
کشنده چیزی حقد بالکسر کینه و در هر مقام کلام بر وفق مقتضای حال راند مثلا اگر اظهار و اعلان سخن
مناسب حال باشد بآن پردازد و اگر اخفا و کنایت مناسب باشد بدان اکتفا کند و در مکالمه بدست و چشم و
ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف که مقتضای مقام باشد و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس
خاصه با بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد لجاج بالفتح ستیزه کردن زیرا که لجاج و خلاف با بزرگان
موجب سوء ادبی است و با سفیهان سبب سخریه و استهزای عقلا است و با کسی که مبالغه باوی سفید نباشد
الحاح و مبالغه نکند و در مناظره شرط انصاف نگاهدارد و غلبه خود بر خصم باندراج مقدمات غیر حقه نجوید
و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن نرسد نگوید چه مقصود از تکلم فهم سامع است و چون مطلوب فوت شود سخن
ضایع باشد و باهر کس بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود نحن معاشر
الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم یعنی ما گروهای پیغامبران مامور ایم
بانکه سخن گوئیم با مردم بر اندازهٔ فهم های ایشان و عیسی علیه السلام فرمود ولا تضعوا الحکمة عند
غیر اهلها تظلموها یعنی منهید و وضع کنید حکمت را نزد یک غیر اهل انکه ظلم میکنید بر ایشان یعنی
سخن حکمت پیش نااهل ظلم است بر و چه ظلم عبارت از وضع شی است در غیر موضع او و در محاورت

طریق ملاطفت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را محاکات نکند و محاکات حکایت کردن یعنی مقصود از حکایت استهزا یا غیبت نباشد که ممنوع است و سخن بوحشی نگوید و وحشی تشدید حا مکسوره اند و هگین و وحشت ناک و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که نبال مبارک باشد چون بقای دولت جهت اهل ثروت و بزرگان دنیا و دوام سعادت پیش بزرگان دین و نظایر آن واز غیبت بالکسر بدگوئی پس مردم و نمامی بالفتح و تشدید میم اول سخن چینی و بهتان بالضم و دروغ بستن برکسی و دروغ گفتن و ستودن غیبت و نمامی و بهتان و سخن دروغ بکلی احتراز واجب داند و با اهل آن ای کسانیکه بصفات ذمیمهٔ مذکوره متصف اند مداخلت و معاشرت نکند و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنیدن تو بیشتر از گفتن است گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند ایک زبان پس می باید که گفتن نصف شنیدن باشد **مصراع** یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

آداب حرکت و سکون باید که در رفتن تعجیل نکند که نشانهٔ طیش ای خفت عقل است و تانی ای درنگی زیاده از حد نکند که علامت کسل و کاهلی است و چون متکبران نخرامد یعنی در رفتن ناز و کشی نکند و بشیوهٔ زنان و مخنثان دست و پای خود را وقت رفتن نجنباند و طریقهٔ اعتدال در حرکت نگاهدارد و بسیار باز پس نگرد که آن شیوهٔ ابلهانست و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبهٔ حزن و فکرست و در رکوب نیز اعتدال نگاهدارد و در نشستن پای دراز نکند و یکپای بر دیگری ننهد و بر زانو نشیند الا در خدمت پادشاه و استاد و پدر و کسی که بمثابه و مرتبه ایشان باشد و سر زانو دست نهد که علامت حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی باریش و دیگر اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند که علامت حمق است و از مفاصل انگشت وغیره بانگ بیرون نیاورد از تثاوب و تمطی اجتناب کند تثاوب خامیازه و دهان دره تمطی تشدید طا دراز کشیدن بدن و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده کنند که موجب کراهت طبیعی حاضران است یا آوازان ای تنخم و بینی افشردن حاضران بشنوند و رو بقبله نیندازد و بینی را بدست و سر آستین و دامن پاک نکند و چون بمجلس بعد فروتر از جای که خود و بلند تر ازان نه نشیند بلکه در جایگاه خود نشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که

نشیند جایز بود چه صدر آنجا خواهد بود که بزرگ مجلس نشسته و اگر بی وقوف و بغیر معرفت نه برجای
خود نشیند چون واقف شود باز بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد باز گردد و بجای دیگر نشیند و اگر
اگنه اضطرابی و کراهتی بخود راه دهد و پیش غیر حرم و خدم خود روی و دست برهنه نکند و از زانو تا
ناف که شرمگاه شرعی مرد است پیش هیچکس اگرچه حرم و خدم باشند به هیچ حال برهنه نسازد نه در خلا و نه
در ملا خلا تنهائی ملا مجمع مردم مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت از بول و براز و جماع و غسل و نظایر آن
که درین اوقات در خلا برهنگی درست است و در پیش مردم نخسپد که احتمال کشف عورت و دیگر سوء ادب
است و اصلا در خواب مستلقی نباشد یعنی به پشت باز نیفتد خاصه که در خواب غطیط کند بالفتح خرخر کردن
چه باین هیات استلقا فتق سبب یا دقی آن غطیط شود و اگر در میان مجلس خواب بر و غلبه کند اگر تواند
برخیزد و پیش مردم نخسپد والا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند و اگر با جماعتی باشد
و ایشان خواب کنند می باید که آن کس یا موافقت با جماعت کند و بخسپد یا بیرون آید زیرا که در نشستن
با آن مجلس موجب اطلاع بر مقابح مردم است و حاصل جمیع آداب آنکه بر وجهی سلوک کند که مردم را از و نفرتی
و زحمتی نباشد و اگر بعض ازین عادات محمودهٔ مذکوره بر و ثقیل نماید تامل کند که ملاست که بر اضداد آن متربت
شود و شنیع تر و ثقیل تر از تحمل مشقت است در کسب آن عادات محمودهٔ و آداب پسندیدهٔ **آداب طعام خوردن**
باید که اول دست و بینی و دهن پاک کند و افتتاح بسم الله کند که موجب برکت است در طعام و دوری
شیطان از اکل همراه او و اختتام بالحمد لله کند تا حق نعم ادا کرده باشد و با کل مبادرت و پیشی
بر اهل مجلس ننماید مگر آنکه میزبان باشد که مهمانان انتظار او کشند و دست و جامه و سفره از طعام آلوده نکند
و بزیادت از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمهٔ بزرگ نگیرد و زود پیش از خائیدن در حلق
فرو نبرد و بسیار وقت نیز در دهن نگاه ندارد و انگشت در اثنای خوردن نلیسد و ما بعد از تمام
شدن اکل لیسیدن شاید بلکه آن هنگام سنت است و بالوان طعام و کونه های آن نظر نکند بلکه
بر یک طعام قانع باشد و طعام نبوید و طعامی جهت خود در اهل مجلس نگزیند و اگر در خوان اندک طعامی
بهتر باشد حرص بر آن ننماید و ایثار دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد و نان نمک تر نکند و در لقمهٔ

همکاسه شریک نکرد و از پیش خود خورد الا در سیوه که از دیگر جایها خوردن شاید و آنچه بدهن برد مانند استخوان
وغیره از غیر ماکولات برنان و سفره نهند و اگر استخوان در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات مستقره
محترز باشد و چیزی از دهان در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هرکه خواهد که بقیه طعام او خورد متنفر نماید و اگر
مهمان باشد پیش از مهمان دار یعنی میزبان از طعام دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت
نماید و دست از طعام باز کشد و اگر چه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامی که محارم باشند و اگر مهمان دار
باشد باید که بعد ازان که دیگران دست باز کشیده باشند تعللی نماید و دست باز نکشد تا اگر کسی را بقیت رغبتی باشد
حجاب نکند و اگر در میان طعام با آب احتیاج افتد باهستگی بیاشامد چنانکه آواز دهن و حلق او نشنوند و
در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان بیرون آرد بخورد و اما آنچه بخلال برآید آنرا نخورد بلکه بجائی اندازد
که مردم را نفرت نشود و بوقت دست شستن بعد از طعام در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ
نماید و همچنین در لب و دهن و دندان شستن جهد کند و آب دهن در طشت بیندازد و چون آب که دهن بان
شسته باشد ریزد بپوشد و در وقت شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت بجوید اما باید که مهماندار در وقت
شستن پیش از طعام بر دیگران سابق نشود تا مهمان را انتظار او نشود **الفصل الخامس** در رعایت حقوق
پدران و مادران و زجر از عقوق ایشان چون بمقتضای نقل و عقل شکر منعم واجب است و بعد از نعم الهی
هیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر سبب صوری وجود اوست و بعد ازان وسیله
تربیت او تهیه اغذیه و البسه و ضروریات که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز واسطه حصول کمالات
نفسانی او چون آداب و هنرها و صناعات و بانواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی می نماید و برای او ذخیره میسازد
و آنرا با وارزانی میدارد و گاه ایثار و اختیار او بر خود مینماید یعنی با وصف احتیاج خود بدان اسباب فرزند را
ارزانی میدارد و او را بر خود می گزیند و مادر در سبب بودن فرزند شریک پدر است با آنکه تحمل مشقت و مقاسات
خطر ولادت و اوجاع طلق کرده مقاسات سختی کشیدن طلق بفتح اول و سکون ثانی در زره و اول قوتیکه
سبب حیات فرزند شده خون بدن اوست پیش از ولادت خون طمث غذای او میشود و بعد از تولد شیر مادر
پرورش میباید و مدتی مدید مادرش حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته

وازین جهت که محبت والدین فرزندرا امریست طبیعی است وایشان را در رعایت حقوق فرزندان احتیاج بتکلیفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را طبعی نیست واز همین سبب است که در شرایع امر اولاد باحسان بر والدین بیشتر از عکس است بر عکس اول وتشدید ثانی فرمان برداری کردن مادر وپدر را خلاف عقوق پس مقتضای عدالت آن باشد که بر والدین را ثانی طاعت خالق دانند چنانچه در آیات اعجاز غایات واحادیث هدایت سمات بر والدین بیواسطه از عقب آن ای طاعت خالق مذکور شده واز آنجا است قوله تعالی واعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا وبالوالدین احسانا الایه وقوله تعالی وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا یعنی حکم کرد پروردگار تو ای محمد بآنکه نپرستید مگر او را که خداوند بحق است وبآنکه با پدر ومادر نیکوئی کردنی اگر برسد نزدیک تو بزرگ سالی وکبر سن یکی را از ایشان یا هر دو را یعنی بزیند تا پیر شوند ومحتاج خدمت تو گردند پس مگوی مر ایشان را کلمه درشت ومگو مر ایشان را سخن نیکو وفرو گیر برای ایشان بال تذلل وتواضع از فرط بخشش بر ایشان ومگوی ای پروردگار من ببخشای بر ایشان همچنانکه پرورده اند مرا در حالتی که خرد بودم وچون استغنای ساحت الهی از آن متعالی است که مفلسان کوی نیستی در مقابله نعم نامتناهی او باداء شکری یا مکافاتی توانند در آمد باید دانست که فرق در شکر ومکافات آنست که در مکافات مساوات بانعمت ضروری است بخلاف شکر که بر فروتر از نعمت هم اطلاق می یابد ودر وجه عدم امکان اداء شکر منعم حقیقی جل جلاله علما گفته اند که اگر بر نعمتی از نعم نامتناهی او که در حق این عبد فرا رسیده شکر بجا آرد پس توفیق این شکر هم نعمتی است مستوجب شکری دیگر وکذلک توفیق بر شکر مقتضی شکری آخر است الی غیر النهایه پس اگر عبد باداء این شکرها پرداز اداء شکر دیگر نعم الهی که شکر هر یک بمرتبه لانهایت خواهد رسید کی برآید ونهایت اقدام سالکان درین راه اعتراف بعجز وقصور است بخلاف پدر ومادر که وجوه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین وجه حقوق ایشان بر عایت اولی باشد وبحسب قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت حق سبحانه وتعالی

جواو مطلق است وان الله لغنی عن العالمین قضیه محققه یعنی بدرستیکه حق سبحانه وتعالی شانه
هر آئینه بی پرواست از خلایق یعنی از شکر ایشان ورعایت حقوق والدین بسه چیز تواند بود اول دوستی
خالص سبحان بعظیم بالغ بزبان وارکان یعنی بجوارح وامتثال اوامر ونواهی ایشان بقدر امکان این همه امری
واحد است مادام که آن استمال سودی بمعصیتی یا فوت مصلحتی کلی نباشد واگر سودی یکی ازینها شود در سبیل
مجاملت ونیکوئی مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجادله الا در صورتیکه شرعا واجب باشد در نیصورت اگر بمجاملت
کار برنیاید بمجادله قیام باید نمود مانند آنکه والدین مشرکین باشند وخواهند که پسر اتباع خود ها در شرک
نماید در نیوقت اتباع ایشان روا نباشد بهر وجه که مخالفت ایشان صورت بندد ونماید وامام غزالی رحمة الله
علیه از اکثر علما نقل فرموده در شبهات ای در امور یکه شبهه باشد حکم آنها سیان جواز وحرمت اطاعت
والدین واجب است وهرگاه ارتکاب چنین امور روا باشد پس چه جای مباحات دوم از رعایت حقوق والدین
مساعدت ومعاونت با ایشان در مصالح معاش پیش از طلب بی منت وتوقع عوض از ایشان مادام که آن
مساعدت سودی بمحذوری نشود سیوم اظهار خیر خواهی ایشان در سر وعلانیه ومحافظت بر وصایای
ایشان خواه در حیات وخواه بعد از وفات واین هم مشروط است بآنکه سودی به محذوری نباشد حاصل
آنکه در جمیع امور اتباع شریعت حقه را مقدم داشته در بواقی امور از اطاعت والدین سر نه پیچد که سودی بخسران
عاقبت می شود وچون حقوق پدر را طرف روحانیت غالب است از جهت آنکه مؤلف محقق گفته که پدر واسطه
حصول کمالات نفسانی او میشود وحقوق مادر را طرف جسمانیت غالب از ان سبب که اول قوت او خون بدن
مادر است چه پیش از ولادت وچه بعد آن در ایام رضاع واین جمله شرط است وجزای آن قول او پس ادای
حق الخ ولهذا تنبیه واگاهی بر حق پدران مرفرزندرا ومحبت ایشان بعد از قوت تمیز حاصل شود وحق مادران
در مبادی حال از بدو وبود معلوم گردد باین سبب میل اطفال بایشان زیاده است از رغبت بسوی پدران
پس ادای حق پدران با موریکه روحانیت بر آن غالب باشد مثل اطاعت اوامر ونواهی پدران ودعا وثنا
بحق ایشان بنسبت باقی این امور تعلق بنفس دارند وقضای ای ادای حق مادران بجسمانیات مثل بذل
مال [illegible] معاش ایشان اولی وافضل وچون از سابق مبین شده که بازای هر فضیلتی رذیلتی است

پس عقوق یعنی نافرمانی کردن پسر و آزردن او پدر و مادر را رذیلتی است مقابل این فضیلت پس او را هم سه نوع باشد در مقابل انواع ثلثه حقوق والدین یکی نفاق داشتن با ایشان و در تعظیم ایشان تقصیر نمودن و از امر و نواهی ایشان سر تافتن هر چند که مودی بامر غیر مشروع نباشد دوم در مصالح معاش تائید نمودن و از صرف مال در حوائج ایشان بخل ورزیدن سیوم همواره بدخواه ایشان بودن و کسانیکه بمنزلهٔ والدین باشند چون اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و اناث که بمقابل اینان اند مانند جدات و عمات و خالات و خواهران و غیر ایشان و دوستان حقیقی که بنسبت وی صفت ایثار در ایشان باشد نه آنانکه جهت طمع دنیوی اظهار دوستی کنند هم بمثابهٔ و مرتبهٔ ایشان ای پدران و مادران باید داشت و بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید چه رعایت اینان بکمال دوستی و اتباع پدر است و بموجبی که سابقا در ربع سیوم از لامع اول در بیان صلهٔ رحم نموده شد که قرابت روحانی نیز معتبر است در رعایت حق آن او کد باعلم که پدر نفسانی است و علت امتیاز او از حیوانات عجم همین طریقه که با پدر مسلوک داشته بلکه زیاده مسلوک باید داشت چه پدر علت وجود فانی اوست و معلم علت نجات او از مهالک اخروی و سبب فوز او بسعادات ابدی

لمعهٔ ششم در سیاست خدم و آن

بفتحتین جمع خادم بمعنی چاکر و غلام بحکم عقل خدم بمنزلهٔ دست و پای و دیگر جوارح ای اعضای خارجی شخص باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص را بنفس خود متوجه آنها باید شد و البته عضوی از اعضای خود که برای آن کار مخلوق است در آن استعمال باید کرد و اگر بر این طایفه باشند اسباب راحت منقطع گردد چه هر کار جزوی و کلی بنفس خود باید کرد و از حرکات و تردد ات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت اقدام تواند نمود و با انکه عدم خدم سبب سقوط وقار و مهابت شود و لفاع تعب و مشقت بشخص عاید گردد پس بنظر فواید مذکوره باید که ایشان را ودائع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب داند و با ایشان بطریقهٔ رفق و مدارات مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه هر آئینه ایشان را نیز ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت که عبارت از ماکول و مشروب و احتباس و استفراغ و نوم و یقظه و سائر سنهٔ ضروریه باشد در جبلت همه بنی نوع مرکوز و ملاحظ باید کرد که در حق

فطرت میان او و ایشان مشترک است پس تکلیف زیاده از حد اعتدال نباید و باید شکر آنکه حق تعالی ایشانرا
مامور او داشته بجا باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت ختمی مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الملک
الخلاق فرموده در ماکول و ملبوس ایشان را با خود برابر باید داشت و ازین معلوم شد که جور بر ایشان البته
روا نخواهد بود و چون کسی را از خدم برای خدمتی قبول کند خواه آن خادم عبد و مملوک او بود یا حر و مستاجر
باید که او را باسعان نظر ملاحظه حال او کند و اگر تجربه درین باب میسر نشود بفراست و کیاست که از اعلم قیافه
گویند استعانت نماید و اصحاب صور متخالفه و تخلیطات متفاوته را اختیار کند تخلیطات یعنی اختلاط بعضی
اعضا با بعضی که باهم متفاوت باشند چه غالبا خلق بالضم تابع خلق بالفتح است یعنی هر کس که متناسب الاعضا
ستوی الخلقت باشد غالب آنست که اخلاق او حسنه خواهد بود و خلاف آن نادر یعنی با وجود سلامت
اعضا و درستی شکل متصف باخلاق ذمیمه بودن یا قبیح المنظر بشمائل حسنه اتصاف داشتن نادر و عزیز الوجود
باید دانست که علم فراست فی الجمله جهت معرفت اخلاق حسنه و سیئه محک است و هر کس را اختیاجی بآن ثابت
تا حین اختلاط و معاملات با مردم رعایت قوانین آن باید کرد اگر دلالت بر اخلاق حسنه سدید را اقدام در
معاشرت انکس باید نمود والا احتراز از و واجب شمرد چنانچه منقول است که افلاطون الهی بر بالای کوهی
مسکن داشت و بر سر راه نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده که هر گاه کسی باراده صحبت من بیاید اول صورت
او را بکشد و نزد من آرد تا از دلائل هیات او بر احوال او تفرس کنم اگر دانم که لائق مجالست من است بطلبم والا
ملتفت وی نشوم پس خابرین قواعدی چند مؤلف اخلاق محسنی از ذخیرة الملوک نقل فرموده بعینها تشطیر
یافت بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند که لون بیاض مفرط با کبودی و سبزی چشم دلیل است بر سخت
روی و بی شرمی و خیانت و فسق و ضعف عقل و رکاکت رای و اگر با این علامات باریک بینی باشد و کوسج و
تیز نظر و پس پیشانی و بر سر موی بسیار دارد حکما می گویند که حذر کردن از چنین کس لازم تر است که
از مار و افعی و دلائل موی حکما گفته اند که موی درشت می کون معتدل نشان شجاعت و صحت دماغ است
و موی نرم نشان بد دلی و تر سندگی باشد و برودت دماغ و علت کم فهمی است و بسیاری موی بر
کتفها و اذن نشان جرأت است و حماقت و بسیاری موی بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و کند ذهنی و

میل بجور است زردی موی نشان حماقت است و تسلط وزود خشم گرفتن موی سیاه نشان عقل و ادراک بود و دوست داشتن عقل موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود دلایل پیشانی حکما گفته اند که پیشانی فراخ که بروی خطوط یعنی چین و شکنج نباشد نشان خصومت و بلاهت و شغف لاف و گزاف بود و پیشانی باریک و سخیف نشان فرومایگی و خساست و عاجزی بود پیشانی متوسط که بروی غضون باشد نشان صدق همت و فهم و علم و هوشیاری و تدبیر بود دلایل گوش گوش بزرگ نشان جهل است لیکن صاحب آن را قوت حفظ باشد و تندخوی و در بعضی اوقات و گوش خرد نشان احمق و دزدی بود و گوش معتدل نشان اعتدال احوال دلایل ابرو ابروی بزرگ بسیار موی نشان دشمنی بود در سخن و ابروی کشیده تا صدغ نشان لاف و تکبر بود و ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت باشد دلایل چشم بدترین چشمها ازرق است چشم کلان تیز نظر نشان حسودی و خائنی و بی حیائی و کاهلی بود و خمودت چشم و قلت حرکت آن نشان نادانی و کند ذهنی بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان حیله و مکر و دزدی باشد سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود و نقطهای زرد برگرد حدقه نشان فتنه و شر انگیختن باشد و چون چشم متوسط بود میان بزرگی و خردی و سیاهی و سرخی نشان فهم و هوشیاری و راستی و دیانت باشد دلایل بینی باریک بینی نشان مداهنت و ملایمت و لینت باشد بینی کج نشان شجاعت بود بینی پهن نشان شهوت و دوستی بود فراخی سوراخ بینی نشان غضب باشد سطبری میان بینی یا پهنی سر بینی نشان بسیار سختی و دروغ گوئی بود بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و پهنی نشان فهم و عقل بود دلایل لب و دهن و دهن فراخ نشان شجاعت است سطبری لب نشان حماقت و اعتدال لب یا سرخی نشان رای صواب بود دلایل دندان و دندانهای کج و ناهموار نشان مکر و حیله و خیانت بود و دندانهای کشاده و ناهموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود دلایل رخسار رخساره پرگوشت و منتفخ نشان جهل و درشت خوئی بود و نزاری و زردی رخساره بی علت نشان خبث باطن و قبح سریرت بود و توسط این معانی نشان اعتدال بود دلایل آواز آواز بلند نشان شجاعت بود و آواز باریک نشان بدگمانی و توهم و آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر غنه در آواز نشان حماقت و کبر و کم فهمی باشد دلایل سخن وقار در سخن نشانه خوبی است و حرکت دست بوقت سخن گفتن نشانه زیرکی و تدبیر بود دلایل کردن کردن کوتاه نشان مکر و خبث بود

گردن دراز و باریک نشان بی دلی و حماقت بود گردن ستبر نشان جهل و پرخوردن بود گردن متوسط نشان صدق و عدل و تدبیر بود دلائل سینه و شکم شکم بزرگ نشان جهل و حمق و جبن و فتنه بود لطافت شکم و سینه در اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل بود دلائل کتف و پشت عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و خفت عقل بود نزاری کتفین نشان قبح سیرت بود و سوء مذهب دلائل کف و انگشتان کف و انگشتان دراز نشان زیرکی باشد در صفتها و علامتهای تدبیر کارها دلائل ساق غلظ ساق نشان نادانی و سخت رویی باشد و اعتدال آن نشان اعتدال حال بود این مقدار علامات فراست حکیم عاقل را در تفرس احوال خلق کفایت بود و درین باب نکته دانستنی است و آنچنان باشد که او صافی که حکما بدین دلائل ذکر کرده اند برای عوام الناس و کسانی است که در تبدیل اخلاق نکوشیده باشند و از صفات سبعی و بهیمی نگذشته در مرتبهٔ انسانیت نرسیده و اگر کسی اخلاق و اوصاف خود را بسبب ریاضت و تلقین مشایخ یا بتربیت و تقویت علما و اطلاع بر اخبار و آثار قدما بصلاح آورده باشد با وجود دلائل شر حکم بر شرارت او نتوان کرد و اینجا کلام اخلاق محسنی است و حکمای فرس گفته اند نیکوترین چیزی از زشت صورت است یعنی صورت او با وجود زشت روی از اخلاق او نیکوتر است چه هر که صورت او زشت است اخلاق او از ان زشت تر و در حدیث نبوی است اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه یعنی بخواهید و ظاهر کنید حاجتهای خود را نزد خوبصورتان چه حسن وجوه آنها دلالت میکند بر انجاح حاجت سائل از ایشان و فرموده که چون رسول بجای فرستند باید که نیکو تام و خوبصورت باشد چه حسن صورت دال نعمتی است که از شخص رسد و در حدیثی دیگر است که همه پیغمبران خوبصورت و خوشآواز بوده اند و باید که در اختیار خدام از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظایر آن اجتناب نماید اعور یک چشم اعرج لنگ اقرع آنکه موی سرش از بیماری ریخته باشد ابرص پیس اندام و چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید بالو باحتیاط باشد و در جمیع امور بروی اتکا بکلی نکند چه در اکثر حال حیلت و مکر باین خصلت ملازم باشد و حیای بسیار باندک عقل و دین یاب بهتر از عقل بسیار و وقاحت است و وقاحت بالفتح شوخی و بی شرمی چه حیا بهترین خصلتها است بخلاف عقل با وقاحت که سودی بمفاسد میشود و خادم را بکاری که اثر قابلیت آن در و مشاهده و آلات آن کار

اورا مساعد و طبع آن باد ملایم باشد مشغول باید کرد و چه هر کس را قابلیت کاری ست که بآسانی از و بظهور آید و همچنانکه از اسپ حراثت و زراعت نیاید و گاو گردونرانی و شوکت را نشاید از هر کس نیز غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و بآن کار او را مشغول نباید کرد و چون بخادم کاری رجوع کند بظهور اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد چه این فعل متهتکان و کوتاه بینان است و هر آینه بعد از عزل او جهت سر براه آنکار بدلی باید و نتوان دانست که بدل بهتر از و باشد یا بدتر پس در اینصورت همان خادم را بآن کار مامور داشتن بهتر است و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشان را جدائی از و بهیچ وجه در حساب نیست تا بهم بمروت نزدیکتر باشند و هم بوفا و کرم لایق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا شرط هواداری و جان سپاری بتقدیم رسانند چه هر گاه که دوام اختلاط خود با مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک او داند و نعمت و نکبت او را نعمت و نکبت خود شناسد و چون خادم داند که علاقهٔ ایشان مستحکم نیست و باندک چیزی قابل زوال درین حال خدمت او را عاریتی شمرد و طریق و شرط اشفاق با مخدوم خود بجا نیاورد بلکه از برای روز مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت تا خدمت عاشقانه کند نه مزدورانه و بعد ازان ای بعد از انکه باعث خدمت محبت بنا شد باید که باعث رجا باشد خادم را از مخدوم نه خوف تا چون در اینصورت مجانه بنا شد باری مزدورانه باشد که رجای مزدوری واجرت دارد نه مظلومانه که خوف ظلم باشد چه هر گاه کسی به تخویف بر کاری دارند البته او را ذوق باطنی بآن کار نباشد و بقدر دفع ضرر از نفس خود بران اقدام نماید و باشد که در کمال آن کار خللی باشد و باید که مخدوم مصالح خدم را از ماکل و ملابس و غیر هما بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کارها که بایشان متعلق است از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره کره بالفتح ناخواست و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت و ایشان را بلطف امیدوار از قهر خایف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه بگناه مراجعت نماید بعقوبات لایقه او را گوشمالی باید داد تا باز مرتکب آن گناه نشود و بمجرد آن گناه که بآن مراجعت نموده از و نومید نباید شد بانکه طبیعت او قابل اصلاح نیست و اگر تکرر بتجارب معلوم شود که مزاج او قابل اصلاح نیست او را بزودی از بندگان خود طرح باید کرد تا بمجاورت او دیگر خدم فاسد نشوند

دنبده از آزاد بخدمت اولی است چه میل بنده بانقیاد و اطاعت و تادب باخلاق آداب سید مشترک است
و بهم انقطاع از سید خود کمتر بخلاف آزاد چون فی نفسه موضوع برای انقیاد دیگر نشده اطاعت در و کمتر
خواهد بود و از طبقات خدم و عبید آنکه در عقل و نطق و حیا و جلادت ای چستی و چالاکی بیشتر باشد برای
خدمت نفس تعین کند تا فهم کلام مولی نماید و جوابی شایسته دهد و در مهمات سستی روا ندارد و آنکه عفت
و کفایت و کسب در و بیشتر باشد برای تجارت معین سازد تا در عقود بیع و شراز حرمت و شبهات به پرهیزد و از
غرر و تغابن ملاحظه باشد و آنکه در محنت قوی تر و بر اعمال شاق صبور تر باشد برای عمارت قرار دهد
چه کار عمارت متعلق بقوت است و آنکه بیدار تر و بلند آواز تر باشد برای حراست و پاسبانی مقرر
کند و اصناف بندگان سه اند یکی حر بطبع که در معالی امور راغب باشد و دیگر عبد بطبع که بجز انقیاد
چیزی نمیداند و سیوم عبد بشهوت که در اشتهای مآکل یا مناکح مجبور باشد اول را بمنزله اولاد تربیت باید
کرد چه طبع او قابل کسب فضایل است و دوم را بمنزله دواب مواشی استعمال باید کرد و سیوم را بقدر
ضرورت بدام شهوات نگاه باید داشت تا بطلب شهوات در خدمت مولی قصور نورزد و بحسب مصلحت
کارها باید فرمود یعنی هر کاریکه بهر صنفی سزاوار باشد بآن مامور کند چنانچه صنف اول را بر تعلم ادب صالح
تحریص باید فرمود و ثانی را بکارهای ریاضت انگیز مامور کند و ثالث را باستهانت و استخفاف کارفرمایند
و از اصناف امم خادمان و بندگان عرب بنطق و فصاحت و دهای بزرگی ممتاز باشند اما بجهای بلیغ
و قوت شهوت موسوم و از ایشان یعنی از اصناف امم عبید حبش بوفا و ثبات قدم در مهالک و
جایهای مخوف معروف اما بکبر و عدم تحمل و هوان ای خواری و سبکی موصوف و عبید عجم بعقل و سیاست و
فطانت و کیاست ممتاز اما بحیله و حرص و نفاق منجاز بالضم آماده و رو آورده و روم ای بندگان رومی
بوفا و امانت و کفایت موسوم اما بخجل و لوم ملوم لوم سرزنش و ملامت ملوم اسم مفعول از لوم و هند
بقوت حدس ای دانائی و فهم و چستی و چالاکی موسوم اند اما بسبب عجب و حقد و مکر مذموم عجب بالضم
خویشتن بینی حقد بالکسر کینه و ترک بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما بغدر و فساد و قساوت
و بی حفاظی مشهور جودت بفتح جیم نکوئی منظر بالفتح چهره غدر بیوفائی قساوت سختدلی بی حفاظی بی شرمی

لامع سیوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی

مدن بضمتین جمع مدینه بمعنی شهر و در هفت لمعه است

لمعهٔ اول در احتیاج انسان بتمدن ای اجتماع در مدینه و فضیلت این فن از حکمت یعنی فضیلت فن تدبیر مدن از فنون حکمت عملی که در مطلع کتاب تقسیم بآن رفت پوشیده نیست که موجودات ای جمیع ممکنات ماسوی الله بسبب کمال دو قسم اند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است یعنی کمالات ایشان خلقی باشد و محتاج تحصیل کمالات کسبی نباشند چون اجرام سماوی و ملایکه که از آن واجب الوجود تعالی شانه هر کمالیکه در ایشان تعبیه کرده بهمان کمال اند و زیادتی در آن یا عصیانی تصور نیست دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد و در اول خلق معرا از کمالات باشند پس بسبب قابلیت ماده کسب کمال کنند چون مرکبات عنصری از انسان و حیوان و شجر و حجر و این قسم ثانی را هر آینه جهت تحصیل کمالیکه در ابتدای وجود ایشان را حاصل نیست حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت اسباب صورت نه بندد و آن اسباب یا خود بذاتها کمالات باشند چون صور تها که از مبدء فیاض بر نطفه فایض شود تا بکمال انسانی رسد که هر مرتبه انقلاب او از علقه و مضغه و غیرهما کمالی است که سابق نبوده یا معدات باشند و معد آن باشد که ماده را قابل قبول صورت میگرداند و چون وجود صورت خود باقی نمی ماند چون وصول غذا نسبت بابدان تا بکمال نا برسد و چون نمو غذا خود باقی نمی ماند و معونت اسباب مطلقا بر سه وجه است اول معونت بالماده و آن اینست که معین جزو آن چیز شود چون معونت غذا حیوانات را پس غذا اگرچه بصورت خود در جسم حیوانات موجود نیست اما مادهٔ او جزو بدن حیوانات میشود از انست که اطبا گفته اند تاثیر غذا در بدن من حیث الماده یعنی خلاصهٔ آن غذا جزو بدن حیوانات میگردد دوم معونت بالآله و آن اینکه آلت فعل آن چیز شود و خود جزو آن چیز نگردد چون آب معین است قوت غاذیه را تا غذا هضم شود و جزو بدن معتذی گردد و خود جزو غذا نمیگردد از جهت آنکه حکما اتفاق دارند بر آنکه بسایط قابل غذا نیستند سیوم معونت بالخدمت و آن اینکه معین کاری کند که سبب کمالات آن چیز شود و این وجه ثالث دو قسم است یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد و خادم را بهیچ وجه در آن کمال نفعی متصور نباشد

دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد سوای تکمیل مخدوم و کمال اوای مخدوم بتبعیت
آن چیز دیگر حاصل شود و مثال اول ازین دو قسم چنانکه معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی گفته افاعی است
افاعی بکسر عین جمع افعی یعنی مار که خادم بالذات اند عناصر را یعنی افاعی سعین اند جهت استرداد و
انحلال مرکبات حیوانیه بسوی بسایط عنصریه چه ایشان را در لسع و گزیدن حیوانات که موجب فساد
ترکیب و انحلال بعناصر است هیچ نفعی نیست یعنی از گزیدن افاعی را هیچ نفعی نیست اما بدن ملسوع هلاک
می گردد و عناصر اربعه که در وبودند بازنحلال پذیرفته ببساطت گرایند و مثال ثانی ازین دو قسم سباع اند
یعنی دوکان چون شیر و گرگ و جز آن که ایشان را در افتراس و دریدن حیوانات غرض نفع خود است
به تحصیل غذا از برای خود و انحلال بعناصر بتبعیت لازم می آید چنانچه ظاهر است و چون خادم بالذات
اشرف و افضل است از مخدوم چه خلقت خادم از برای انتفاع مخدوم است بخلاف مخدوم پس شاید که
انسان که اشرف مکونات است خدمت یکی از ایشان یعنی دیگر مکونات از حیوانات و نباتات و
افلاک و غیرها کند الا بالعرض چنانچه علف رسانی بحیوانات و آب یاری به نباتات جهت تحصیل غذا و دیگر
منافع خود است لیکن ایشان ای دیگر مکونات همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده چون غذای او شوند
و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چون آب که معین غذا شود را چون روئیدگی
و بروئیدگی نباتات که مقصود بالعرض از ان غذای انسان است چه عناصر جزو ترکیب بدن انسان
اند و نباتات و حیوانات غذای او و این ای جزو ترکیب بودن یا غذای او شدن هر دو معونت بالماده
است و نیز انسان هر یک از عناصر را آلت افعال طبعی و ارادی می سازد چون آب و آتش در طبخ غذا که
که هر دو را در آن دخل است تسخین و تبرید بدن اول با آتش و ثانی با آب و بدرقهٔ غذا با آب سیکند و هوا و
تنفس که سبب تبرید و تهویهٔ روح است انسان را مطلوب و خاک در زرع مادهٔ غذا یعنی کاشتن حبوب و بقول
و نباتات و بنای مسکن و نظایر آن انسان را ضروری است و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را
غذا و بعضی را دوا می سازد که از قبیل معونت بالماده است اگرچه تاثیر دوا در بدن بصورت و کیفیت است و
بعضی را استخدام مینماید یعنی انسان از انها خدمت میگیرد چنانچه فرس و استر برای سواری و کاو و شتر

وفیل برای بار برادری و سگ برای حراست و صید و چوب برای مسکن و سریر و غیر ذلک بلکه انسان اجرام فلکی را
استخدام میکند چه فصول را یعنی ربیع و خریف و صیف و شتا که از حرکات اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر
صواب اسباب افعال خود چون زراعت و عمارت می سازد یعنی هر فصل را برای کاری معین میکند چون
شتا برای زراعت و صیف برای عمارت و غیر ذلک چنانکه حدیث قدسی لولاک لما خلقت الافلاک
یعنی حق سبحانه و تعالی میفرماید اگر نبودی تو ای سالار عالم هر آئینه پیدا نکردمی آسمانها را یعنی آسمان
و آنچه در و است از جمیع کائنات بان اشعار می نماید یعنی این حدیث قدسی ندای صریح میکند بر آنکه همه
مخلوقات جهت ذات شریف سرور عالم صلی الله علیه وسلم و انتفاع او از آنها بوجود آمده اند و چون دیگر
افراد انسانی را با ذات فایض البرکات علیه الصلوات و التحیات وحدت نوعی است ایشان را هم استحقاق
انتفاع از انها ثابت و در توریت مکتوب است یا ابن ادم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیا
لاجلک یعنی ای فرزند آدم پیدا کردم ترا برای من یعنی از برای عبادت من و پیدا کردم همه چیزها را
جهت تو تا از ان نفع گیری و اگر فطن لبیب در این مقام تامل نماید سر سجده ملایک انسان را بر و منکشف
شود یعنی چون ثابت است که انسان اشرف المخلوقات است پس خلقت ملائکه جهت استخدام او باشد
مانند تیاری از رزاق او نمودن و بحسب قضا تهیه اسباب احیا و اماتت او پدید آمدن پس سجود ملائکه جهت اظهار
مخدومیت انسان و شرف او است بر ایشان و حکمت در هیات انحکاس سر نگونه که در نباتات و حیوانات
ظاهر است انکه نباتات بروجه ساجدان بدین اعتبار که اصل شجر بمنزله سر و ساق او بمنزله تنوره بدن و
شاخ و برگ بمرتبه دست و پا و ناخن و موی است ازان است که بقطع اصل و ساق درخت خشک می گردد و
نه از قطع شاخ و برگ و حیوانات بر هیات راکعان است بر دیده بصیرت او ای فطن لبیب جلوه کند که وجود
همه جهت خدمت انسان است ازان است که بهیات خضوع و تذلل آفرینش یافته و افراد انسانی نیز
بعضی معونت بعضی کنند بطریق خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده مانند خدم و عبید که خدمت مولی
میکنند و مثل انکه جناز برای بذر کردن بزه و بذر کردن برای او کشت نماید و خیاط برای نساج جامه دوزد
و نساج برای او نسج کند و علی هذا القیاس بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز نتواند کرد نظر

بذات او چه انسان عبارت است از نفس ناطقه که مشار الیه با آنست آن غذای دیگر کونات نمی تواند شد
چه او جوهری مجرد است از ماده و غذائیت را جسمیت لازم پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر و مرکبات عنصریه
محتاج است بمعونت افراد نوعی خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص و هم در بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را
معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و مرکبات محتاج اند که آب و علف باشد اما در احتیاج بنوع خود مختلف
اند چه آنچه بتوالد بلا ازدواج پدر و مادر حادث شود چون اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع
خود محتاج نیست و آنچه توالدی است یعنی آنچه وجود او محتاج بتناسل و توالد والدین است چون انعام
ای حیوانات چارپایه و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت بر ضاعت تا بکمالی معین رسد محتاج
بنوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت
جماع و ایام نما تا بتربیت طفل معاونت کند ضروری باشد و بعد ازان هر یک از مادر و پدر و پسر از دیگران
منفرد توانند بود و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص و
هم در حفظ نوع احتیاج ایشان در حفظ نوع ظاهر است زیرا که وجود آنها موقوف بر تناسل و توالد است
و اما احتیاج آنها در حفظ شخص از جهت آنکه تحصیل غذا در اکثر اوقات بفردی واحد ممکن نباشد
تا آنکه دیگری شریک و معاون او نشود چه نحل یعنی مگس عسل جهت جمع شهد که غذای آنهاست محتاج
بمعاونت دیگری نوع خود است و همچنان نمل یعنی مور در اذخار قوت خود ها احتیاج بمعاونت
دیگر مور چه ها دارد و دانستنی است که مؤلف محقق در مطلع کتاب امکان وجود انسان تولدی و جمیع انواع
حیوانات ثابت کرده و در اینجا بعضی از حیوانات را تولدی قرار داده و بعضی دیگر را توالدی گفته از جهت
آنکه در آنمقام اثبات وجود بالفعل میکند و تفرقه باعتبار همان وجود مینماید بخلاف سابق که در آنجا دعوی
امکان وجود بود پس در کلام هر دو مقام منافات نیست باید دانست که احتیاج انسان بمعاونت
نوع خود در بقای نوع ظاهر است چه تا وقتیکه امتزاج و ازدواج بین الزوجین صورت نه بندد وجود
فرزند ممکن نباشد از جهت عدم تولدی بودن نوع انسان و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود
در بقای شخص آنکه اگر هر شخصی را بنفس خود ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب و مبادی هر یک

بایستی کرد چنانچه ابزار ادوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بایستی آورد یعنی
چون ادوات نجاری و حدادی مصنوع عبد اند آنرا هم بنفس خود تیار سازد و بعد ازان که از تهیه اسباب و
مبادی فارغ شود بنفس خود بهریک از اشتغال از کشتن و دروون و پختن و غیره قیام بایستی نمود تا غذا و
لباس و مسکن او حاصل شدی هرآینه دریغ بودی که بترتیب اسباب و مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و
مسکن ماندی و مودی بهلاک او شدی تحوله هرآینه دریغ بودی الخ جزای شرط است یعنی اگر هر شخصی الخ بلکه
اگر روزه کار او تمامی صرف یکی ازین صنایع شود هنوز بآن وفا نکند اما چون مجتمع میشوند و یکدیگر را اعانت
کنند و هریک برای نفع دیگری بهمی قیام نماید و در آن معاونت بدیگران و معاوضت ماند دیگران سلوک
جادهٔ عدالت نمایند اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و آنچه اشارت
با نیمعنی است ای بتعذر اشتغال شخصی واحد بتهیه جمیع اسباب تا غذا و لباس و مسکن او حاصل کرد منقول
است که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد او را بهزار کار حبت تحصیل غذا بایستی کرد تا نان پخته شود و در کردن
نان هزار دیگر بود حکما گفته اند هزار کاری باید کرد تا شخص یک لقمه نان در دهن تواند نهاد لهذا هر کس بکاری
قیام باید نمود تا امور معاش اختلال نپذیرد و نفسی بهلاک نشود و چون انتظام امور ایشان به معاونت
یکدیگر منوط بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در هیئت طبیعت مختلف باشند تا هریک
بحسب همت خود بصناعتی و بهمی میل کند و در تحصیل آن کوشد چه اگر همه افراد انسان در همت متفق بودندی
همه بیک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی چه از یک صناعات
اسباب غذا مهیا نمی شود در همچنین اگر همه در حال فقر و غنا متساوی بودندی همدیگر را معاونت نکردندی
چه اگر همه فقیر بودندی بهیچ یک را از جهت احتیاج توقع نفعی در مقابل خدمت نبودندی و اگر همه غنی بودندی
بواسطهٔ استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همه هریک را صناعتی مستحسن نماید و در
تحصیل آن کوشد بمقتضای اختلاف احوال هریک را از وجهی احتیاج بدیگری باشد و همه را برای یکدیگر بهمی
قیام نماید و تعاون و مدد کاری ایشان احوال همه چنانچه واقع است منتظم شود پس ازین مقدمات روشن
شد که انسان محتاج است باجتماع بانی نوع و ازا تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه

ومراد بمدینه در اینمقام نه ابنیه وجدران است ابنیه جمع بنا بمعنی خانه جدران بالضم جمع جدار بمعنی دیوار بلکه برین
قیاس که در لمعهٔ اولی از لوامع دوم در معنی منزل گفته شد مراد اجتماع عام است که سودی بانتظام امور برو جهی
لایق تواند شد واین است معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی الطبع است یعنی محتاج بتطبع باجتماع مخصوص
که آنرا تمدن خوانند وچون دواعی طبایع افراد انسانی مختلف است وهمه نفوس مجبول اند بر طلب نفع خود اگر
ایشان را بطبع خود باز گذارند تعاون ایشان منتظم نه گردد وچه هریک برای نفع خود اضرار ونقصان دیگران
نماید وسودی به تنازع وخصومت گردد وبافساد همدیگر مشغول شوند پس البته تدبیری باید که هریک را
بآنچه حق اوست راضی گردانند ودست تعدی از همدیگر کوتاه دارند وآن تدبیر را سیاست عظمی خوانند و
درین باب ای جهت سیاست عظمی چنانچه در لمعهٔ ششم از لوامع اول در باب عدالت گفته شد احتیاج است
بناموس الهی یعنی شریعت وحاکم ودینرا صاحب ناموس ای واضع آن شخص باشد که بالهام ووحی
الهی از دیگران ممتاز باشد فرق در الهام ووحی آنست که هر چه بواسطهٔ ملک معلوم او گردد وحی است وآنچه
بلا توسط ملک در قلب او از جانب الهی القا یا بد الهام است تا در وظایف عبادات واحکام معاملات
چنانچه سودی بصلاح معاش ومعاد باشد تعیین فرماید واین شخص را حکما صاحب ناموس خوانند واحکام اورا
که از جانب الهی است ناموس گویند ودر عرف متاخران این شخص را نبی وشارع گویند واحکامیه او آورد
شریعت وافلاطون درشان ایشان ای انبیا علیهم السلام گفته هم اصحاب القوی العظمة
الفائقة یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ وغالب اند یعنی در قوت علمی وعملی از یکدیگر یعنی از دیگر نبی نوع
ممتاز اند وجه امتیاز ایشان در قوت علمی آنکه گفته چه بر دقائق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند مغیبات
بضم میم وتشدید یا اشیای غایبه یعنی از سر یکه بنی نوع بر علم آن قادر نیستند ایشان از الهام الهی بآن
آگاه اند وسبب تفوق ایشان در قوت علمی آنست که فرموده در تصرف در عالم کون وفساد توانند کرد
یعنی ایشان قدرت دارند بر آنکه درین عالم کون وفساد بحکم الهی تصرفی کنند که دیگران ازان عاجز
اند وارسطاطالیس که شاگرد افلاطون است درشان ایشان گفته هم الذین عنایة الله بهم اکثر
یعنی گروه انبیا علیهم السلام آن کسان اند که عنایت الهی بنسبت ایشان بسیار است خواه در قوت علمی وخواه در قوت عمل

علی و اما حاکم که محتاج الیه ثانی است در سیاست عظمی شخصی باید که تائید الهی ممتاز باشد تا او را از جهت تائید
الهی تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند ملک بفتح
اول و کسر ثانی پادشاه و احکام او را صناعت ملک گویند ملک بالضم پادشاهی و متاخران او را امام گویند
و فعل و تصرف او را امامت ناسند و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس او را انسان مدنی گوید یعنی
انسانیکه حفظ امور مدینه بر وجه لایق نماید و چون زمام مصالح انام بکف کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد
هر آینه انواع سیاسن و برکات بر کافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسد کافهٔ تشدید فا بمعنی همه و تمام قاطبه کذلک
هم چنانکه در ین روزگار نجسته آثار لطایف تدبیر کردگار بمقتضای اعطی النفوس بارئها
یعنی داده است خدا تعالی نفوس مردم را بخداوندان ایشان که حکام و پادشاهان اند زمام نظام
مصالح انام در قبضهٔ اقتدار پادشاهی کامکار یعنی حسن بیک بهادر خان ممدوح مؤلف محقق رحمه الله تعالی
نهاده که صیت سعدلتش آوازهٔ عدل نوشیروان را باز نشانیده و یمن عاطفتش جراحت دلهارا که از سهام
حوادث ایام خسته بود یعنی پیش از فتح ممدوح مذکور بلاد فارس را مرهمی ساز کار ساخته مدبر عدلش
گرگ را شبانی آموخته و دزد را بپاسبانی داشته بدور رافتش گریبان درین جزو کل سوری نتوان دید
کل سوری کلسرخ باشد چه سوری یعنی سرخ آمده و نالهٔ زار جز از مرغان چمن نتوان شنید لطفش در حیای
مراسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش در افنای ظلم ظلم آفتاب را بیضا نموده ظلم اول
بضم ظا و فتح لام جمع ظلمت یعنی تاریکی و ثانی بضم اول و سکون ثانی ستم بیضا نمودن تلمیح است بمعجزه
موسی علیه السلام که چون دست خود را از گریبان جامه بیرون می آورد مانند آفتاب می درخشید
بعهد عدلش فتنه خبر در چشم تبان نتوان دید و انهم در خواب و آشوب جز در خم زلف خوبان نتوان یافت
و آن نیز در تاب امید که خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب زوال در صمت کسوف و ظل محفوظ باشد
تا اینجا مدح ممدوح است حالا باز بمطلب گراید و هر آینه مدبر عالم اولا بحفظ احکام شریعت قیام نماید از
اجرای اوامر و نواهی شرعیه و او را اختیار تصرف در جزویات امور رعایای مملکت خود باشد بحسب مصلحت وقت
بر وجهی که موافق قواعد کلیهٔ شریعت باشد مانند تعزیرات و سیاسات که مفوض برآی اولی الامر است

وچنین شخص بحقیقت ظل الله وخلیفة الله ونایب نبی باشد وهمچنانکه طبیب ماهر حفظ اعتدال مزاج انسانی کند این شخص نیز برحایت قوانین شرعیه صحت مزاج عالم که از اعتدال حقیقی خواند نگاه دارد وچون انحراف بآن اعتدال حقیقی راه یابد مانند طبیب ابدان که بعلاج رد صحت زایل کند پادشاه هم بحدود وتعزیرات باعتدال آورد پس پادشاه بحقیقت طبیب عالم باشد وصناعت او صناعت طب کلی یعنی معالجات کلیه که تخصیص شخص وقوم بشخص نمیدارد بلکه در همه افراد انسانی ساری وجاری است وهمچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگر اند مثلا جگر محتاج است بدل در روح حیوانی وقوت حیات ودل محتاج است بجگر در روح طبیعی وتغذیه وایشان هر دو ای دل وجگر محتاج اند بدماغ در روح نفسانی وقوت حس ودماغ محتاج است بایشان هر دو در حیات وتغذیه یعنی دماغ محتاج دل است در حیات ومحتاج جگر است در تغذیه باید دانست که روح نزد اطبا جسمی است که حادث میشود از لطافت وبخار اخلاط صالحه وآن سه قسم است طبیعی که مبدأ آن جگر است واز انجا بهمه بدن میرسد وحامل است قوت طبیعی را که تغذیه وتنمیه میبخشد بدن را وتولید منی وتصویر اعضا میکند در وی دوم روح حیوانی است که مبدأ آن دل است واز انجا میرسد بهمه بدن وحامل است مر قوت حیوانی را که از واست حرکت خوف وغضب وحیات بدن بدین قوت است سیوم روح نفسانی که مبدأ آن دماغ است واز انجا میرسد بتمام بدن وحامل است مر قوت نفسانی را که ادراک بحواس ظاهری وباطنی وحرکت جهت طلب نافع وهرب از ضار کار اوست همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاج اند بهمدیگر پس کمال وتمام هر شخص بدیگر اشخاص حاصل شود بنابرین مخالطت با ابنای نوع بر وجه تعاون ومدد کاری واجب باشد والا از قاعده معدالت منحرف شده باشند وبسمت جور متسم باشند سمت بکسر اول وفتح ثانی نشان وعلامت متسم بضم میم وتشدید تا اسم فاعل از وتسام یعنی نشان یافتن چون جماعتی که از مردم عزلت وحشت اختیار کنند وبکلی از معاونت بنی نوع فرار واجتناب نمایند وبارسباب بیشتر خود بر مردم تحمیل کنند تحمیل بار دادن بر دیگری وآنرا زبد نامند وفضیلت دانند وحال آنکه این حالت جور محض است چه غذا ولباس از بنی نوع فراگیرند ودر عوض آن هیچ نفعی بایشان نرسانند وبهای آن نگذارند وچون بواسطه عدم اسباب رذائل افعال رذیله از ایشان صادر نشود عوام ایشان را از اهل فضیلت پندارند واین بکمال خطا است که عوام گمان می برند چه عفت که فضیلتی است

محمود نه ترک شهوت بلکه باستعمال او بروجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطهٔ آنکه کس را نه بیند ظلم بر نگیرند
بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف برمردم و انتصاف برنفوس خود هامرعی دارند و ابوالحسن عامری گوید
که قصه خوانان از بین طایفهٔ زهد نابدتر اند چه باوجود توقع بامداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان
نمی رسانند بلکه ضرت میرسانند چه بحکایات کاذبه ایشان را فریب میدهند و اضاعت قابلیت ایشان
میکنند بخلاف طائفهٔ زهد نما که از ایشان بدیگر مردم ضرت نمیرسد امداد بالکسر مدد کردن و دادن اضاعت
بالکسر ناچیز و ضایع کردن و سعادت بنی نوع بروجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعدهٔ عدالت مطلع باشند
و وقوف بران بی بر قاعدهٔ عدالت جز بمعرفت قواعد این علم ای علم تمدن حاصل نشود پس هر کس را تعلم این
علم ضروری باشد تا معاملات و معاشرات ای زندگانی ایشان بروجه عدالت تحقق کرد خصوصاً سلاطین
را که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مدبر امور بنی آدم اند و این علم ای علم تمدن و رسوم پادشاهی
عبارت است از قواعد متعلقه بمصلحت عامهٔ ناس ازین رو که بتعاون ای بسبب مدد کاری خلایق متوجه اند
بکمال حقیقی تا نکه مراعات قواعد عدالت میان مردم جبت جرحطام دنیوی باشد **لمعهٔ دوم** در فضیلت
محبت چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط باجتماع و تالف است و آن بی محبت و الفت صورت نه
بندد و وجود علاقهٔ محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت یعنی در آخر لمعهٔ هفتم از لامع
اول ذکر یافت پس محبت افضل از عدالت باشد چه محبت وحدتی است شبیه بطبیعی چه در آن احتیاج بشخص
ثالث نیست که تعادل کند فیمابین هر دو و عدالت شبیه بصناعی محقق است که طبیعی از صناعی اقدم است
و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنیت است باوجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف که مرادف
عدالت است در اصل محبت و نیمه کردن راست یعنی منصف که عادل باشد آنچه منازع فیه است میان خود و صاحب
و نیمه سازد و اینمعنی فرع کثرت است و چون علاقهٔ اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن ای از انصاف مرتفع
گردد و قدمای حکما در تعظیم محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام موجودات و وجود آنها بمحبت است
ای بسبب محبت الهی است چنانچه حدیث قدسی **فاحببت ان اعرف** بران دال و هیچ موجود از محبتی
خالی نتواند بود چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد از جهت آنکه محبت و وجود و وحدت همه در ذات

واحد حقیقی که خلاق عالم است ثابت است پس هر آینه پرتو آن در مخلوقات خواهد بود و لهذا ای از سبب آنکه
هیچ موجود از وحدت خالی نیست و کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت با نهزام و فرار از ضد محسوس
میشود و آنان است که علاج هر مرض بضد او کنند و از طبایع جمادات و نباتات دفع مزاحم مرئی میکردد
و از عناصر سیل با حیاز طبیعت مشاهد میشود بشرط آنکه هیچ مانعی نباشد احیاناً جمع حیز بتشدید یا امکان
و کناره و در افلاک خود حرکت دوری ارادی ظاهر است که مبدا آن عشق جوهر عقل است و شوق توجه
بآن چنانچه در حکمت مقرر شده که کتاپوی افلاک در تلاش و عشق موجد خود است و موجد آنها نزد حکما
عقول اند و بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان ظاهر میشود و چه
محبت که ظل وحدت است مقتضی بقا و کمال است و غلبه یکی بر دیگری که فرع کثرت است موجب نقصان و
اختلال و این طائفه را از قدمای حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما بسریان محبت در جمیع کائنات خواه
ذوی العقول باشند یا غیر آن قایل شده اند چنانچه سابقاً آخر لامع اول در بیان عشق نموده شد ۵
سر جنبانی در همه اشیا ساری است ؛ ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد ؛ و باصطلاح متاخران محبت در
جائیکه قوت عقل را مدخلی نباشد اطلاق نکنند چه محبت فرع عقل است و سیل عناصر بحیز طبیعی خود مانکه حیز
آتش غایت محیط است و حیز هوا جانب محیط و حیز ارض غایت مرکز است و حیز آب جانب مرکز و میل مرکبات
بهم دیگر بنا بر تناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس یعنی سنگ آهن ربا که از خاصیت آن سنگ است که چون
آهن را قریب او دارند آنرا جذب میکند چنانکه باهم ملاصق میشوند و تباعد ایشان از مرکبات از همدیگر
بنا بر تباین مزاجی مثل سنگ باغض الحل و سرکه صاحب نقایض الفنون میکوید که از خاصیت آن سنگ است
که چون در سرکه اندازند از سرکه بیرون جهد و نظایر آن از محبت و مبغضت نخواهند از جهت آنکه هر یک
از محبت و مبغضت متفرع از عقل است بلکه از میل و صورت جذب یکی بدیگری و هرب و صورت
تباعد بینهما کوینده و ملایمت و منافرت حیوانات عجم را الفت و نفرت ناسند نه محبت و مبغضت عجم
بالضم جمع اعجم کند زبان و لال از حیوان و انسان و محبت در نوع انسان که ذوی العقول اند دو گونه
بود یکی طبیعی چون محبت مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را که ظهور این محبت بصدق ارادت

متعلم است در حق معلم محبت ارادی چهار نوع است اول آنکه زود حادث شود و زود زایل گردد دوم آنکه دیر
حادث شود و دیر پاید سیوم آنکه دیر حادث شود و زود رود چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت
ارادی یا لذت است یا نفع یا خیر یا مرکب از وجوه ثلثه مذکوره خواه ترکیب آن از هر سه وجه باشد یا از دو وجه
هر کدام که باشد و لذت سبب محبتی است که زود شود و زود رود زیرا که لذت سهل الحصول است و سریع التغیر
پس محبت که از آن پیدا شود همان صفت موصوف خواهد بود و نفع سبب محبتی است که دیر حادث شود و زود
رود چه نفع رسانیدن بدیگری عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال پس محبت هم بصفت متصف خواهد بود
و خیر سبب محبتی است که زود شود و دیر رود و از مزودشدن نباز آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی
و موانست جانی حاصل است و از مادیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر است پس لزوم فیما بین الامرین مقتضی
دیر پایندگی است و از مرکب از هر سه چنانکه در اخلاق ناصری مذکور است علت محبتی است که دیر بندد و دیر
نشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند یعنی از جهت آنکه در ترکیب این قسم نفع داخل است و آن عسیر الحصول
است این قسم هم عسیر الحصول خواهد بود و از جهت ترکیب او از خیر که بطی الانتقال است این هم دیر کشاید این سخن
بدین وجه که در مرکب گفته شد از بودن آن عسیر الحصول و بطی الانتقال در اخلاق ناصری مذکور است و نظر
دقیق آنرا مسلم نمیدارد بلکه اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع در انقیاد متوسط باشد میان سهل الحصول
و عسیر الحصول از جهت بودن جزء اول او سهل الحصول و جزء ثانی عسیر الحصول و در انحلال سریع از جهت بودن هر
دو جزء آن سریع الانتقال و مرکب از لذت و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی شاید این خطای ناسخن
باشد زیرا که باعتبار اقتضای اجزاء آن می باید که سریع الانعقاد و متوسط الانحلال باشد چه لذت و
خیر هر دو سریع الانعقاد اند و در انحلال لذت سریع است و خیر بطی و مرکب از آن هر دو متوسط خواهد بود
و الله اعلم و مرکب از نفع و خیر در انعقاد و انحلال هر دو متوسط باشد از جهت تخالف هر دو جزء آن و در هر یک
از حصول و انتقال و علت این احکام از سرعت و بطو و توسط در انعقاد و انحلال بعد از ملاحظه مقتضای هر یک
از بسائط که از بودن آن سهل الحصول و سریع الانتقال یا مقابل آنها ظاهر است چنانچه مذکور شد گفته
شد و الله اعلم بحقیقة الحال و محبت از صداقت اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت که از آن

باشد چه صداقت که بمعنی راستی در دوستی است وجود آن میان جمعی کثیر دشوار است و عشق اخص است از صداقت بجهت ظهور عشق بنسبت شخصی معین چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق ازین دو وجه خالی نیست یا افراط طلب لذت باشد یا افراط طلب خیر و اول عشق مذموم است که سابقا تعبیر ازان بعشق بهیمی رفت و ثانی عشق محمود که تعبیر ازان بعشق نفسانی نموده شد و اما قسم ثالث که نفع باشد در آن حکما گفته اند که نفع را نه باستقلال و نه بمداخلت در نفس دو قسم خیر در عشق مدخلی نیست و منشای صداقت جوانان بیشتر طلب لذت باشد از محبوب و چون لذت سریع الزوال است صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب صداقت پیران و اهل تجربت نفع گرفتن از غیر باشد و لهذا دوستی ایشان را استدادی باشد بسبب بقای منفعت و چون علاقه رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امری ثابت غیر متغیر است مودت ایشان از تغیر و زوال مامون و مصون است باید دانست که مودت در عموم و خصوص بر تبت صداقت مساوات دارد و چون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکب است و هر آینه میل طبیعی مخالف میل طبیعت دیگر خواهد بود پس هر لذت جسمانی که ملایم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنابرین لذت جسمانی خالص از شوب و آمیزش الم نباشد از جهت ترکب آن از امور مختلفة الطبایع والمیول و چون نفس انسانی جوهری بسیط و مجرد از ماده است که از تقضاد که لازمهٔ مادیات است منزه و مبرا است هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص از شوب الم تواند بود و آن لذت حکمت است اما مسی بفضیلت حکمت و محبتی که منشا آن این نوع لذت باشد که از شایبهٔ ضد منزه و شوب الم خالص است اتم مراتب محبت بود و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از برقلیطس نقل میکند که چیزهای مختلف را با همدیگر التیام و تالف تام نتواند بود و اما چیزهای متشاکل همدیگر مشتاق باشند و در شرح این کلام گفته اند که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق هر آینه میان ایشان تالیفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و بتباین معنوی منتفع گردد چه در تباین از لوازم مادیات است و در مادیات این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات و حقایق متصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح تواند بود یعنی تلاقی و التصاق در مادیات باتصال سطح جسمی بسطح جسمی دیگر خواهد بود و کذلک اتصال سطوح بخطوط و اتصال خطوط بنقط می باشد و این تلاقی سطوح و نهایات بدو وجه آن اتصال نرسد که تغایر در آن

متصور نباشد پس مستدعی انفصال خواهد بود و چون جوهر بسیط که نفس انسانی است از کدورات جسمانی و ملکات رذیله و اخلاق دنیه پاک گردد و محبت لذات طبیعی از او محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت بشاهد جمال حقیقی نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهره تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت وجودی که نهایت مقامات است برسد این مرتبه حق الیقین است و صاحب این مرتبه را در تعلق به بدن و تجرد از آن بینی در حیات و ممات این عالم زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی در مشتهیات انها و تعلق نفس انسانی بدانها او را از نظر بجمال حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران را در نشاه اخروی مترقب است او را درین نشاه حاصل باشد رباعی امروز دران کوشش که بینا باشی ✻ حیران جمال آن دل آرا باشی ✻ شرمت باد اچو کودکان در شب عید ✻ تا چند بانتظار فردا باشی ✻ لیکن بعد از مفارقت کلی از تعلق بدن که عبارت از موت باشد لذات او اصفی باشد اصفی اتم تفضیلی زیاده تر صفائی دارنده چه هر چند درین نشاه بنور بصیرت از دقایق اسماء و صفات مشاهد ذات و وحدت نماید فاما خالی از شوب ثنویت و دوئی که مقتضای نشاه تعلقی است نتواند بود و شهود تام وحدت حقیقی بی دغدغه مزاحمت رقیبان حضور خلوتخانه تجرد از تعلقات جسمانی میسر نگردد بنابراین همیشه آئینه منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده زبان حال بفحوای این مقال مترنم دارد و رباعی حجاب چهره جان میشود غبار تنم ✻ خوشا دمی که ازان چهره پرده برفکنم ✻ چنین قفس سزای من خوش الحان است ✻ روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم ✻ و این محبت نهایت مراتب عشق است و کمال مطلق و ذروه مقامات وصلان و غایت مراتب کاملان ۵ عشق است هر چه هست بگفتم و گفته اند عشقت بوصل دوست رساند بقرب است ✻ و بعد ازان ای بعد از مرتبه محبت ذات واحد حقیقی از مراتب محبت اهل خیر است با همدیگر چون محبت فیما بین صلحاء و اتقیا که چون غایت آن محبت خیر است هرگز اختلال بآن راه نیابد نه نقصان را بدو راهی است و نه سعایت را در و تاثیری و نه طلات را در آن مدخلی بخلاف دیگر محبتها که منوط بطمع نفعی یا لذتی باشد که بامدک عارضه عرضه زوال شود چنانچه مضمون کریمه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار بآن می نماید

یعنی دوستان در آن روز رستخیز بعضی از ایشان مر بعضی را دشمن باشند مگر پرهیزگاران از اهل ایمان
که چون محبت میان ایشان محض خیر است نقصان وزوال را در آن راهی نیست واما محبتی که جهت منفعت
بالذت باشد هم باشرار وهم باخیار تواند بود وسریع الزوال باشد چنانچه سابقا مبین شده
وگاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت وشدائد باشد که در آنجا نه مونسی است ونه بندی
پس احتیاج بمحبت اغیار میشود چون کشتی ها واسفار وغیر آن وسر این محبت با وصف عدم سابقه معرفت
آنکه انسان بطبع مایل بانس است ازین جهت او را انسان گفته اند چه کلمهٔ انسان مشتق است از لفظ انس
نه از نسیان چنانکه قول بعضی است وچون انس طبیعی از خواص انسان است وکمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع
اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع باید دانست که هر نوع را فصول وخواص
میباشند اما فصول از ذاتیات نوع است وممتنع الانفکاک ازان چون نطق انسان را چه اگر فصل نطق
با او منضم نشدی انسان از حیوانات عجم امتیاز نیافتی بلکه بوجود نیامدی وخواص از عوارض نوع است
که هیچ لازم می باشند افراد نوع را وکاهی مفارق ازان پس انس که از خواص انسان است در هر فردی که ظهور
نماید آن فرد کامل باشد واین خاصیت مبدا محبت است که مقتضای تالف وتمدن است وبا آنکه انس
بحسب حکم عقل مستحسن است شرع نیز درین باب مبالغه عظیم فرموده ولهذا امر کرده که در روزی پنج بار نماز گذارند
بجماعت تا اهل محلت بسبب این اجتماع جمعیت شعار بجلیه مؤانست متحلی گردند وباز امر کرده که در هفته یک نوبت
اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند ونماز جمعه بجماعت گذارند تا مؤانست میان اهل شهر تماما حاصل شود چنانکه
اهل محلت بدان هر روز پنجوقت فایز اند وباز فرموده که در سالی نوبت اهل شهر ورساتیق یعنی اهل قریه ها جمع
رستاق معرب روستا در صحرای وسیع که همه مردم را کافی باشد مجتمع شوند ونماز عیدین بگذارند تا سایر
ایشان باین اجتماع موالفت ومؤانست حاصل شود ویقین صحرای وسیع ازان است که بنای عمارتی که همه اهل شهر
ورساتیق را در وی گنجایش باشد ودر سالی دو بار ازان نفع گیرند مودی بحرج می شود حالانکه امر
اجتماع جمیع اهل شهر ورساتیق را در سالی دو بار جهت دفع حرج است وعدم تخلل در امور معاش وگرنه تحصیل
فضیلت جماعت پنجوقته وجمعه مامور می شدندی وبعد ازان عموم امت را در موقف حج در همه عمر یکبار

امر فرموده و از اسقید بوقتی معین نداشته تا سبب حرج نشود بلکه وقتیکه یسر حاصل شود و این طریق بود
و هیچ مانعی نباشد بسوی آن متوجه شود و حکمت در آن آنکه میان جمیع افراد امت مواسات حاصل شود و از ان
سعادت که اهل محله و شهر و مملکت را حاصل است محظوظ گردند و تعیین آن موقف به بقعه که مقام صاحب
شریعت علیه الصلوة والتحیة بود فرموده تا شاهد آن مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او
شود چه در اینصورت هر آینه در سرعت انقیاد احکام او نافع باشد و از ملاحظه این امور معلوم شود که غرض
شارع از این تکالیف شرعیه تحقق رابطه وحدت و رفع غایله کثرت است بقدر لایق بلکه در همه احکام شریعت
مثل این غرض ملحوظ است و همچنانکه دعوت انبیا امم را از حیثیت علم توحید است چه ایمان تصدیق و اقرار
است یا آنکه خالق الخلق واحد است و رسول او که دعوت می نماید صادق است از روی عمل نیز راجح می شود
و از اینجا است که در فضیلت نماز جماعت وارد است که بهفتاد درجه فاضل تر از نماز تنها است و حضرت شارع
علیه السلام والتحیة بر تارک فضیلت این مواسات چنین تهدید فرموده که من قصد کردم که امر کنم که آتشی برافروزند
تا بر کسیکه بمانه جماعت نیاید آتش در خانه او زنم و هم ازین سیاق است ترغیب و ترهیب در باب نماز جمعه و
عیدین و حج وارد است ترغیب غیبت دادن کسی را بکاری ترهیب ترسانیدن و تتمه احکام محبت آنکه
چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعی است که زوال را بایشان راه است پس تواند بود که از هر دو طرف
بیکبار زایل شود و تواند بود که از یک طرف زوال پذیرد و از طرف دیگر باقی مانده باشد چنانچه محبتی که میان
شوهر و زن از جهت لذت است ممکن است که از طرفی منقطع گردد و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت بسرعت
تغیر متصف است و تغیر یکطرف مستلزم تغیر طرف دیگر نه و هم چنان محبتی که میان آنها بطلب نفعی باشد
از خیرات منزل چون هر دو در آن معاونت یکدیگر کنند مثلا زن از شوهر انتظار اکتساب خیرات دنیاوی
از حلی و حلل و اطعمه طیبه و جریان دارد و شوهر ازان منتظر باشد محبت بشکایت و ملامت انجامد تا علاقه
زوجیت منقطع گردد یا سبب شکایت زایل شود و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع در آن
محبت بنا بر اختلاف سبب که لذت و نفع است شکایت بسعیار واقع شود چون محبت مطرب و مستمع
که مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع دوست دارد و محبت عاشق و

معشوق در عشق همین که عاشق معشوق را بجهت لذت نظر و وصال دوست دارد و معشوق او را بجهت
نفع و سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای آن نماید و طالب
منفعت آنرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان کمتر متصور شود و ازین جهت
است که پیوسته عشاق متشاکی و متظلم باشند متشاکی شکوه کنند متظلم خود را مظلوم نماینده
و بحقیقت خود ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و وصال تعجیل خواهند و در مکافات آن به منفعت
تاخیر کنند و این نوع محبت را لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت یکی بدیگری و محبتی که میان بادشاه و رعیت
و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم نبا بر اختلاف بواعث از طرفین خالی از شکایت
نیست چه هریک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب
سبب ملامت شود و که مادهٔ شکایت است یعنی از جهت آنکه فقدان مطلوب یا انتظار ان موجب فساد
نیت خادم باشد در حق مخدوم و از فساد نیت درنگی و کاهلی در خدمت کند و این موجب ملامت و شکایت
شود و کذلک مملوک از مالک زیاده از استحقاق خود توقع دارد و مولی او را در خدمت مقصر شمرد
و سبب ملامت شود و بی رعایت فضیلت عدالت که مستلزم رضا بقدر استحقاق است این غایلهٔ ملامت
و شکایت مرتفع نشود و فساد زایل نگردد و اما محبت اخیار چون منشاء آن ارتباط روحانی و اتحاد ذاتی
است نه عارضهٔ نفع و لذت یعنی در وی انتظار نفع و طلب لذت نیست و مقصد ایشان خیر محض است
که تبدل را بآن راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد و عدالت
در معامله بتبعیت اتحاد حاصل آید و انیست یعنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو فی الحقیقت کسی باشد
که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بصورت یعنی هر چند که دوست بصورت مغایر باشد اما در حقیقت اتحاد جانی
و ارتباط روحانی داشته باشد که ظل وحدت است و این بمنزلهٔ کبریت احمر است کبریت احمر کوکردسرخ
باشد گویند که او مادهٔ کیمیا است ازان است که عزیز الوجود است و شیخ ابو علی سینا در مطلع رسالهٔ طیر
سبالغه در عزت و ندرت وجود این نوع دوستی نموده و آنرا مدلل ساخته تا آنکه چه اگر مردم را اطلاع
بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان مبتنی بر لذت یا منفعت است و هر دو صفت از قبیل عوارض اند و هر چه مبتنی

بر عوارض باشد هم بعوارض زایل باشد یعنی لذت و منفعت بعارضهٔ ملامت و شکایت زایل گردد
پس دوستی که مبتنی بر آن بود هم زوال پذیرد و محبت اکثر سلاطین بر رعایا ازین جهت است که ایشان
بر رعایا منعم و متفضل اند منعم نعمت دهنده و مالدار متفضل نیکوئی کننده و فزونی جوینده بر اقران خود
و هر آئینه منعم منعم علیه را دوست دارد و چون نعمت از عوارض است دوستی و صداقت ایشان تمام نبود و محبت
پدر فرزند را در آن چند وجه ملحوظ است ازان وجه که بر دو حقوق دارد از بودن خود سبب بقای پسر تربیت
و تهیئهٔ اغذیه و ملبوسات و غیر آن ازین قبیل است یعنی از قبیل عوارض است که بعارضهٔ ملامت و شکایت زایل
گردد اما از وجهی دیگر او را با فرزند محبتی ذاتی است غیر مبتنی بر عوارض چه او را بمنزلهٔ نفس خود داند و صورت
او را نسخهٔ داند که طبیعت از صورت او نقل کرده و مثالی بر لوح فطرت از هیئات او ثبت نموده فی الواقع این
وجه بتصوری صواب است چه پدر سبب صوری وجود فرزند است و مادهٔ بدن او جزوی از و یعنی مادهٔ
بدن پسر جزوی از پدر است که منی باشد و در خلق بالفتح و خلق بالضم فرزند شابه او است پس بدین
وجه محبت پدر با پسر مبتنی بر نفع نخواهد بود و ازین جهت است که پدر هر کمالی که خود را خواهد فرزند را نیز
خواهد بلکه خواهد که فرزند از و افضل باشد و بر جان فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر او ازان قبیل
شمرد که گویند او خود اکنون اکمل است از آنچه سابقا بود همچنانکه باین سخن مسرور شود بتفضیل فرزند بر خود
نیز خرم شود یعنی اگر در حق کسی گویند که این کس اکنون اکمل است از حالت سابقه چنانکه ازین سخن آنکس را
مسرت حاصل شود از تفضیل فرزند بر او هم مسرور گردد و این نیست مگر تصور وحدتی که ثمرهٔ محبت ذاتی است
و بغیر ازین وجه محبت ذاتی محبت فرزند را سببی دیگر است یعنی عارضی است که سابق بدان اشعار رفت و آن
اینست که خود را منعم و متفضل بر شمارد چنانکه در سلطان و رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند
این محبت زیاده شود باید دانست که این وجه پیش ازین هم مذکور شده باز بتکرار آن خالی از خطا نیست
شاید قلم ناسخین بدان جولانی نموده باشد و دیگر آنکه بوسیلهٔ ادای فرزند امید مقاصد و مطالب
دارد و وجود او بعد از خود بقای ثانی میداند و این معنی اگرچه بتفصیل اکثر پدران را معلوم نیست اما
شعوری اجمالی بآن دارند شبیه بآنکه کسی صورتی را از ورای حجاب بیند و در حدوث محبت و غیر آن این

نوع از علم که علم اجمالی باشد کافی است و محبت فرزند پدر را از محبت پدر او را کمتر است چه وجود او سبب
وجود پدر است و ستاخر از و وجود پدر سبب وجود فرزند است و مقدم بر و بعد از مدتی فرزند بر این حال
اطلاع یابد و لهذا ای بسبب تصور محبت تا پدر را نبیند و مدتی با او انتفاع نیابد محبت او حاصل نکند و
ازین جهت در شریعت فرزندان را بمحبت والدین و
رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده اند چنانکه در لمعهٔ پنجم از لامع نذیر
فرقی کذشت من غیر العکس از جهت آنکه محبت والدین با فرزند اذانی ابدون حکم
شرع والدین بر آن اقدام می نمایند و اما محبت برادران از مرتبهٔ محبت پدر و فرزند از هر جانب کم اعتبار
کنند کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود که والدین باشند باهم شریک اند و شرکت مقتضی نوعی
از منازعت تواند بود از جهت انقسام حق متوقع خود در دیگران چنانکه در سواریث ظاهر است که زیادتی
بر یکی موجب نقصان دیگری است و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست آن حکیم در جواب گفت
برادر گاهی بکار آید که دوست باشد و این مشعر است بر آنکه دوستی را فضیلت است بر برادری و نفع ان
برادر نظر بر دوستی او متصور است نه بر اخوت او و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدر انه باشد
و با ایشان طریقهٔ شفقت و مهربانی سلوک فرماید و جهت جلب منافع برای ایشان دفع مکاره از ایشان
همت خود مصروف دارد و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص و وداد بپسران
ای مانند پسران عاقل اقتدا کنند و بهیچ وجه ظاهر و باطن بر چیزی که لایق تعظیم او نباشد اقدام نکنند و با نچه
سبب راحت خدمت او واجب داند چنانکه بزرگان گفته اند که همه کس باید که لشکر بادشاه عادل باشند یعنی
از جان و مال اعانت کنند و در آن قصور نورزند تا داخل باغیان نباشند باغی ستم کننده و از حق برگرداننده
و اگر خدمتی صورت می از ایشان مر پادشاه را نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان باشند
اگرچه در ظاهر شریک محاربات نباشند و باید که رعایا باهم دیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر
استحقاق مراتب حقوق طلبند تا زمین و زمان بنور عدالتش روشن باد و عرصهٔ جهان از من رافت بادشاه
و الفت فیمابینهم کلشن گردد و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف گردد و نظام مصالح

بزودی انفصام و انقطاع یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است چه محبت با فیض مطلق وجود بر حق منتج همین ثمرات خواهد بود و رایگان نباشد و حقیقت آن محبت جز عارف بانی را کسب نشود و بر صفات جمال و نعوت جلال الهی مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نه بندد و اگر کسی بی علم و معرفت دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد مغرور فریب خورده و نص حدیث حضرت حبیب الله علیه و علی آله صلوات الله حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط یعنی هرگز نگرفته است حق جل علا هیچ دوست خود را جاهل تکذیب دعوی او نماید و این محبت باید که اعلی مراتب محبتها باشد و با کسی دیگر چنین محبت نداشته باشد چه غیر را در این مرتبه شریک گردانیدن شرک محض است و سبب دوری از خدا تعالی و مرتبهٔ دوم محبت والدین است که سبب صوری اند وجود او را اما سبب حقیقی وجود فرزند خالق السموات والارض است جل جلاله و عم نواله و این محبت تالی آن مرتبه است و مؤخر از محبت الهی و هیچ محبت را سوای محبت والدین این رتبت نیست یعنی رتبهٔ تالی بودن محبت حق تعالی و تقدس مگر محبت متعلم یعنی شاگرد معلم را باید که محبت متعلم او کدام از این محبت والدین باشد چه اگر پدر سبب قریب وجود فرزند و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی اوست و مفیض صورت انسانیت او بشرطیکه تعلیم او در طریق خیر و شرایع حقه باشد چه اگر کسی خالق خود را نداند و مطیع و منقاد شرایع نباشد کرهٔ تعلم است از جملهٔ حیوانات عجم خواهد بود و بحقیقت معلم پدر روحانی است یعنی روح او را از علم زنده میکند و از عقاب اخروی نجات می بخشد پس بقدر آنکه روح را بر جسم شرف است معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبهٔ فروتر از محبت موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر و از اسکندر ذوالقرنین که شاگرد ارسطاطالیس حکیم بود پرسیدند که پدر را دوست داری یا استاد را گفت استاد را دوست دارم از پدر زیرا که پدر سبب حیات فانی دنیوی است و معلم سبب حیات باقی اخروی چه نجات از عقوبات بمنزلهٔ حیات باقی است و در حدیث است الاباء ثلثة من ولدك ومن علمك ومن زوجك وخیر الاباء من علمك یعنی پدران سه اند کسیکه زاد ترا و کسیکه علم آموخت ترا و کسیکه زن داد ترا و بهترین پدران کسی است که علم آموخت ترا و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقول است من علمنی حرفا

فقد صیرنی عبدا یعنے کسی آموخت مرا یک حرف پس تحقیق کہ گردانید مرا بندۂ خود و چون محبت معلم را
درین مرتبہ از تاکد باشد محبت شارع کہ ہادی حقیقی و مکمل اوست بعد از محبت حق تعالی او کد از ہمہ محبتہا
باشد و لہذا حضرت حبیب اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیہ
من نفسہ واھلہ وولدہ یعنے ایمان نمی دارد کسی از شما تا آنکہ باشم دوست تر بسوی او از ذات
او و از زوجۂ او و از فرزند او و محبت خلفای راشدین و ائمہ دین کہ مصابیح دجی و مفاتیح ہدی اند در تاکد تالی
محبت شارع تواند بود چہ ایشان کمل احکام شریعت و متمم آثار طریقت نبوی بودند وجی بضم اول والف مقصورہ
تاریکی مفاتیح جمع مفتاح کلید چنانچہ در حدیث است من احب اصحابی فبحبی احبھم ومن ابغض اصحابی
فببغضی ابغضھم یعنے کسیکہ دوست داشت اصحاب مرا پس بسبب دوستی من دوست داشت ایشانرا
و کسیکہ دشمنی داشت باصحاب من پس بسبب دشمنی از من دشمنی داشت با ایشان و در حدیث دیگر در دوستی
ائمہ و مجتہدان شرع مبین فرمودہ من احب العلماء فقد احبنی یعنے کسیکہ دوست داشت
عالمان دین را پس تحقیق کہ دوست داشت مرا و دیگر ومن اکرم عالما فقد اکرمنی یعنے کسیکہ
بزرگی کرد عالم را پس تحقیق کہ بزرگی کرد مرا مرتبۂ سیوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان رعایا را
کمتر از محبت پدر است فرزند را یعنی محبت رعایا سلطان را او کد داشتہ اند از محبت پدر فرزند را و ہمانا این
قول تحقیق اقرب است چہ بدون سیاست سلطان انتفاع فرزند از پدر متصور نیست و ہمچنانکہ پدر سیاست
فرزند میکند سلطان ہم سیاست پدر و فرزند ہر دو میکند پس سیاست سلطان اعم و اشمل باشد از سیاست
پدر و ہمین است وجہ فضیلت محبت سلطان از محبت پدر مرتبۂ چہارم محبت معارف و شرکا معارف
آشنایان شرکا جمع شریک باید کہ ہر یک را از مراتب چہارگانہ محبت در مرتبۂ لایق باو دارد و خلط مراتب محبت
ننماید یعنے ہر مرتبہ کہ بیکی مخصوص ست با دیگران محبت با آن مرتبہ ندارد چہ اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلم است و
موجب فساد زیرا کہ مثلا محبت خالق با دیگران نمودن موجب شرک است و محبت معارف با سلطان سبب غضب
سلطان و علی ہذا القیاس و خیانت در صداقت و دوستی نمودن از خیانت در اموال افحش باشد چہ آن
خیانت کہ در صداقت باشد راجع بصفات نفسانی است کہ اشرف از جواہر جسمانی است و خیانت در اموال

از قبیل حسانی است و واسطا طالیس گفته محبت معشوق معشوش زود مرتفع گردد همچنانکه زر معشوش
زود تباه شود معشوش نادره و غیر خالص معشوق معشوش کسیکه با او عشق مجازی ورزند جهت حظ نفس
حالا مؤلف محقق در طریق محبت باهر مرتبه از مراتب چهارگانه میفرماید پس باید که خالق و خلق طریق عدالت
مسلوک دارد با هریک محبتی که حق او است حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید و گرنه بظلم و فساد انجامد چنانکه
بالا مذکور شد با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او بطریق قربت نه بطریق مشارکت و مقابله چنانچه بوجوه
حدیث تخلقوا باخلاق الله بدان مشعر است و با پیغامبران و ائمه ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم
و حرمت و با سلاطین با جلال و سطا و عتای متابعت فرمان اوشان و با والدین باکرام و خدمت و با
هریک از احاد انام بر وفق و مخالطت و حکما گفته اند محبت منعم منعم علیه را بیشتر است از عکس یعنی محبت منعم
علیه منعم را بدان مثابه نیست چه قرض دهنده و احسان کننده قرض خواه ای کسیکه قرض گرفته و خواهنده را
ای طالب احسان را دوست دارند و همت بر بقای ایشان مصروف دارند اما تفرقه میان هر دو آنست که
قرض دهنده چون از جهت استخلاص و گرفتن حق خود سلامت قرض خواه خواهد بحقیقت مال خود را دوست
داشته باشد نه ذات قرض خواه را تا آنکه اگر کسی دیگر حواله قرض او گیرد در آنوقت محبت با قرض خواه باقی
نمی ماند بخلاف محسن الیه که محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست دارد بلکه محبت محسن ازان جهت قابل اثر خیر اوست
و محسن الیه را این نوع محبت با محسن نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد تا ازان نفع گیرد
و محسن با با العرض و ایضا محسن جد و سعی در ایصال نفع بمحسن الیه نموده پس محبت محسن شبیه بکسی است که مال
بمشقت و تعب حاصل کرده باشد هر آینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت نماید بخلاف محسن الیه که
شبیه اوست کسیکه بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن ندانند و در بذل آن احتیاط مرعی ندارد مانند مالیکه
از موارث و وصایا رسد و لهذا مادر فرزند را بیشتر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب در تربیت او از
مشقت حمل و اوجاع طلق و رضاعت و غیر ذلک پیشتر نموده مقاسات رنج کشیدن و هم ازین سیاق
است آنکه شاعر شعر خود را دوست دارد و اعجاب و بآن بیش از دیگران باشد اعجاب بالکسب تعجب کردن
و چون محسن الیه قابل است مر احسان را و او را تابع و قبول احسان نیست لامحاله محبت او محسن را در مرتبه

نباشد پس بنا بر این مقدمات محبت محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که منشار آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی است و متعلق بجوهر نفس نه بعوارض و ازین جهت است که قواعد این محبت که منشار آن خیر باشد از وصمت اختلال امین و محفوظ است و سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست سعایت بالکسر غمازی و بدی کردن نمیمه سخن چینی کردن بخلاف دیگر انواع محبت که بزوال سبب زایل شود چنانچه مضمون آیه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و ترجمه آن قریب مذکور شد مشعر بر آنست و این لذت محبت که باعث بر آن خیر باشد بحقیقت وقتی حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و بنفس خود پرواز دو میان او و عالم عقلی که ارواح پاکان و فرشتگان مقرب اند حجاب و بین ای دوری مرتفع شده بمشاهدهٔ وحدت حقیقی صرف وحق محض و نعیم ابدی و لذت سرمدی متحقق شود و آنرا پیش از تهذیب اخلاق و تحصیل فضایل انسانی از حقیقت آن خیر ممنوع بود و ازان سعادت محجوب از جهت آنکه حصول این فضیلت منتهای کمالات انسانی است بیت آن یار کز در پردهٔ اسرار نهان بود ؛ از علم بعین آمد و از گوش باغوش ؛ و این مرتبه بلند ترین مراتب کمالات است و ازین جهت حکما آنرا فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مرآت هستی از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صاف نگردد خواه بموت ارادی باشد یا بموت طبیعی جمال این کمال رخ ننماید و تا سالک از خود خود که ابعد منازل و اسقی مراحل است نگذرد بساحت وصال نرسد لحق اسم التفضیل بمعنی دور تر مراحل جمع مرحله جای فرود آمدن ۵ وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر ؛ که در میان تو و او بجز تو حایل نیست ۵ کو نید سعد دولت وصل از چه یافتی ؛ خود را گذاشتم قدمی پیشتر زدم ۵ چیست دانی در میان جان و جانان بعد بی ؛ برزخ جامع خط موهوم وحد فاصل است ؛ برزخ بفتح اول و ثالث آنچه فاصل و جامع طرفین بود و مراد از جان روح و از خط موهوم تعین اول اجالی مسمی بوحدت و از حد فاصل تعین ثانی تفصیلی مسمی بواحدیت است پس میگوید که میان روح ما و مرتبهٔ وجود مطلق برزخ جامع طرفین و حایل مرتبهٔ وحدت و واحدیت است اگر این نبودی در بعد و فراق نمی افتادیم و دائم مشرف بوصال می ماندیم و ارسطاطالیس گفته که چون خدا تعالی کسیرا دوست دارد تعاهد او کند چنانکه دوستان

تعاهد مصالح دوستان کنند تعاهد تیمارداری کردن و در اخلاق ناصری می آرد کہ این لفظ تعاهد لفظی است کہ
در لغت ما اطلاق بر حق جل وعلا نکنند مؤلف محقق میگوید و این سخن محقق طوسی ظاہری است لکن خلاف
واقع چہ نظایر آن لفظ متنازع فیہ در کتاب و سنت بسیار است کہ بر حق تعالی اطلاق یافتہ قال اللہ تعالی
وھو یتولی الصالحین یعنی خدا تعالی دوست دارد و کارساز دوستدگان و فرمان بر بندگان را
وحسبنا اللہ ونعم الوکیل یعنی بسندہ و کافی است ما را خدا تعالی و نیکو کارگذاریست
پس کلمہ تولی و وکیل در دو آیت مذکورہ از نظایر لفظ تعاہد است کہ حق سبحانہ تعالی در حق خود نسبت
بندگان اطلاق فرمودہ بل در حدیث قدسی زیادہ ازین وارد است چنانچہ فرمود فاذا احببتہ
کنت سمعہ وبصرہ الی آخر الحدیث یعنی حق سبحانہ و تعالی فرمودہ است ہر گاہیکہ دوست
میدارم بندہ خود را میباشم گوش او و بینائی او و در حدیثی دیگر من اجبنی قتلتہ ومن قتلتہ
فعلی ّ دیتہ ومن علی ّ دیتہ فانا دیتہ یعنی کسیکہ دوست داشت مرا میکشم او را و کسی را
کہ میکشم پس بر من خون بہای اوست و کسیکہ بر من خون بہای اوست پس من خود خون بہای او
ام و ہم ارسطاطالس گفتہ شاید کہ ہمت آدمی انسی بود اگرچہ عاقبت او انسی است یعنی نفاذ
کہ ہمت آدمی در طلب سعادات و محبت الہی انسانی بود کہ بآسہ رش حیات طبیعی و قوای نفسانی بوجود
آمدہ بلکہ ہمت ملکی باید منزہ از تعلق طبیعت و نفس و نہ آنکہ ہمت حیوانات مردہ کہ طلب علف و آب و
میلان براحت است راضی شود اگرچہ عاقبت او مرگ است بلکہ مجموع قوی را صرف کسب حیات الہی کند
یعنی ہمت خود را در تحصیل حیات ابدی و سعادات اخروی مصروف دارد چہ اگر انسان بجثہ خود است بہت
بزرگ است و بعقل از ہمہ مخلوقات اشرف است چہ او ای عقل جوہری است مستولی و غالب بر ہمہ چیزہا
باسر الہی تا اینجا کلام معلم اول است و تحقیق این کلام درین مقام آن است کہ باطباق اصحاب نظر و برہان
و اتفاق ارباب شہود و عیان تحتین کہ ہر یکہ بامر کن فیکون بوسیلہ قدرت و ارادت بیحوانر دریای
غیب کمنون بساحل شہادت آمد جوہری بسیط نورانی بود کہ بعرف حکما آنرا عقل اول خوانند و در بعضی اخبار
تعبیر از ان بقلم اعلی رفتہ کہ علم ہمگی حوادث زمانی و مخلوقات جہانی در روز ازل بحکم الہی در آن تعبیہ شدہ

واکابر ائمه کشف وتحقیق از حقیقت محمدیه خوانند بحکم اول ماخلق الله نوری وآن جوهر نورانی
که تعبیر آن بوجوه مختلفه کرده اند ذات خود را و مبدع خود را که خالق جملهٔ عالم است وهرچه از مبدع بتوسط او
ظاهر تواند شد از افراد موجودات چنانچه سابق بود وحالا هست وآینده خواهد بود بدانست وتمام حقایق
واعیان بر سبیل اللطوای علمی در حقیقت اوای آن جوهر نورانی مندرج ومندمج بود انطواء در نوردیده
شدن اندراج پیچیده شدن اندماج درآمدن در چیزی وهمچنانکه دانه مشتمل است بنوعی از اشتمالات
بر اغصان یعنی شاخها واوراق واثمار که بتدریج نشو ونما یافته هر اغصان واوراق واثمار را ذوظهور
می یابند کذلک موجودات در مواد یعنی بر تلو همان ترتیب که در آن جوهر مستکن است از تمکن قوت بمظهر
فعل واز کتم غیب بفضای شهود می آیند یمحوالله مایشاء ویثبت وعنده ام الکتاب
یعنی محو کند خدا تعالی آنچه می خواهد بحکمت واثبات میکند آنچه میخواهد بحکمت ونزدیک اوست اصل
کتاب که لوح محفوظ است وچون سلسلهٔ ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات کیانی یعنی عالم
جسمانی که محتد تغیر وموطن تبدل ومظهر فنون تجلیات الهی وظهورات نامتناهی است رسید کیان بالکلیه
جمع کاین موجودات کیانی بمعنی موجودات حادثه است محتد بفتح میم وکسر تا مقام حکمت کامله نظام آن
عالم را موکول بحرمی ثابت الذات متغیر الصفات ؎ آن ثابت بیقرار اعجوبه نمای ۞ کز جای نجنبد و
نه استد بر جای ۞ اعنی فلک دوار گردانیدن اتصاف فلک بثبات الذات از جهت عدم قبول او ست
حرکت اینی را که از مکانی بمکانی دیگر نیرود ودوبودن آن متغیر الصفات بسبب حرکت وضعی او که حرکت دوری
باشد وکذلک ثابت بیقرار وهمچنان از جای نجنبد ونه استد بر جای تا بحرکت دوریهٔ او اوضاع غریبه از
قوت بفعل آید وهر وضعی حادثهٔ معین که منوط ومربوط بآنست زاید وهر وقتی از مبدء قریب حوادث که
کوا نرا بعرف حکما عقل فعال خوانند ونهایت افراد عقول است در سلسلهٔ وجود صورتی جدید در آینهٔ
هیولای عناصر رخ نماید وچون نوبت ایجاد منتهی بموالید ثلثه شد که جمادات ونباتات وحیوانات
باشد حکمت علیم حکیم جلت قدرته ودقت حکمته یعنی بزرگ است قدرت او ولطیف
است حکمت او اقتضا چنین فرمود که مجموع کمالات مراتب سابقه از عقل اول تا موالید ثلثه در نشا انسانی

کہ اشرف انواع حیوانات است بہ اجتماع والتیام یافتہ فضیلت عقل قدسی کہ مبدا ایجاد بود و مسمی بعقل اول در ایشان
نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاہر شود باید دانست کہ نفس انسانی را از بدو وجود او تا کمال مراتب انسانی
چہار درجہ است اول عقل ہیولانی و آن آنست کہ نفس ناطقہ از جمیع علوم حصولیہ خالی باشد و مستعد تحصیل آن
بود دوم عقل بالملکہ و آن اینکہ حاصل بود او را معقولات بدیہیہ و مستعد باشد باینکہ انتقال کند از بدیہیات
بنظریات و اگر این مرتبہ در غایت بود تا آنکہ حاصل شود او را ہر نظری بحدس بدون فکر و نظر از اقوت قدسیہ
گویند سیوم عقل بالفعل و آن آنست کہ مخزون بود در او معقولات نظریہ بوجہیکہ ہر گاہ خواہد مستحضر سازد
بدون نظر و فکر جدید چہارم عقل مطلق و آن آنست کہ جمیع نظریات نزد او حاضر باشد بوجہیکہ در ہیچ
نظری محتاج کسب و استدلال نشود و معقولات این مرتبہ مسمی بعقل مستفاد است از جہت استفادہ
آن از عقل فعال کہ مسمی است بروح القدس و حکما را اختلاف است در آنکہ عقل مستفاد حین بودن نفس ناطقہ
در جلباب بدن حاصل است یا نہ بہر وجہ این مرتبہ از منتہای کمالات و اصلان بحق است تا چون نفس انسانی
متخلی گردد بقلم اعلی کہ مرتبہ عقل اول است متصل شود و نقطہ نہایت کہ وجود انسانی است بر بدایت منطبق
شدہ دائرہ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد باید دانست کہ جزو دائرہ را قوس
خوانند پس دائرہ وجود عالم باعتبار ظہور او در مظاہر بدو قوس انقسام یافتہ یکی قوس نزولی آن
بر طریقہ حکمای فلاسفہ بریں نمط کہ واجب الوجود لذاتہ کہ واحد است و بہیچ وجہ تکثر را در آن راہ نیست
قدرت لذاتہ میدارد مگر بر خلق واحدی و آن مسمی است بعقل اول و چون در عقل اول سہ اعتبار اند یکی
وجوب بالغیر دوم وجود فی نفسہ سیوم امکان لذاتہ پس بحیثیت اول موجد عقل ثانی شد و باعتبار ثانی
موجد نفس فلک الافلاک گردید و بوجہ ثالث موجد جرم فلک مذکور شد و کذلک عقل ثانی و ثالث تا عاشر
ہر واحد باعتبارات ثلثہ موجد ملکی و نفس فلکی و جرم او گردیدند تا سلسلہ وجود بعقل عاشر و فلک
تاسع یعنی فلک قمر رسید پس از عقل عاشر کہ او را عقل فعال گویند بکثرۃ فعلیہ عناصر اربعہ و ہمہ مرکبات عنصریہ
بوجود آمدند و اخص ہمہ مرکبات کہ نوع انسان است منتہای قوس نزولی است و دوم قوس صعودی کہ
ابتدای آن ماہیت انسانی است و انتہای آن عقل اول است بریں وجہ کہ انسان باکتساب ملکات فاضلہ

تدریج نموده تا آنکه بتحصیل عقل مستفاد بقلم اعلی که عبارت از عقل اول باشد میرسد واین قوس صعودی است وبدین هر دو قوس دائره وجود کامل شد چه ابتدای دائره از جائیکه بوده انتهای او هم بانجاست واما بر طریقه صوفیه کرام قدس الله اسرارهم ابتدای قوس نزولی مرتبه احدیت ذات حق است سبحانه وتعالی وانتهای آن مرتبه انسان است وبدایت قوس صعودی مرتبه انسانیت است ومنتهای آن نقطه احدیت منه المبدأ والیه المعاد پس مراتب کلیه قوس نزولی که آنرا قوس ظهوری وانبساطی وقوس مبدء هم میخوانند شش است اول مرتبه تعین اول که آنرا مرتبه احدیت هم میگویند وآن آنست که حضرت وجود مطلق جل جلاله که غیب الغیب هم میخوانند متعقل شد ذات خود را وجمیع عالم را علی الاجمال و متصف گردید بجمیع صفات بالاجمال بوجهی که صفتی از صفتی دیگر ممتاز نیست وتکثر را در آن راه نه واین مرتبه مسمی است بغیب اول ودوم مرتبه غیب ثانی است وآن عبارت است از ذات مستجمع مر صفات واسما را علی التفصیل ودرین مرتبه هر اسم وصفت متمیز نشود از دیگری وبا وصف آن تعبیر ذات از هر اسم می تواند کرد چنانکه هو الله الرحمن الرحیم الملک القدوس الآیة می توان گفت ودرین مرتبه اعیان ممکنات ثبوت علمی پیدا کردند وشیئیت ندبا عیان ثابته واین علم خلاق جمیع علم است بکلمه کن پس عین ثابت محمدی صلی الله علیه وسلم مدد جمیع اعیان است در ایصال فیض واین مرتبه مسمی میگردد بمرتبه واحدیت و مقام قاب قوسین وتعین ثانی ومرتبه الوهیت وعالم معنی وحضرت ارتسام وحضرت علم ازلی ووجه تسمیه این مرتبه بهر اسمی بوجهی علیحده است ومرتبه اولی وثانیه هر دو مرتبه الوهیت اند ومراتب چهارگانه باقیه مراتب ممکنه اند وبعد این تعین ثانی مظهر عما مستقر گشته وآن حقیقتی است صالح مر ظهور حقایق امکانیه را وهمه ممکنات وکائنات ظاهر وموجود میشوند درین عما وچون اسم رحمن متوجه شد بسوی اعیان کائنات ورحمت نمود بر آن کائنات نفث. بی کیف نمود واین عما متحقق شد پس این عما عین نفث رحمانی است واین عما مظهر رب است که ظاهر شد رب درین عما چنانچه امام احمد بن حنبل قدس الله سره در شرح این حدیث کان الله ولم یکن معه شیء فرموده است بود الله تعالی در مظهر عما وهیچ از ممکنات باو نبود سیوم مرتبه مظهر ارواح است که این تعین مجرد است از مواد وعوارض اجسام از الوان واشکال وقابل

اشارہ بسوی نیست واین ارواح بردو قسم اند قسمی کہ تعلق بابدان نمیدارند از انجملہ بعضی ہا یمانند و شاہد حق سبحانہ و تعالیٰ واز خود و غیر خود خبر ندارند و مستغرق اند در بحر مشاہدہ حق جل و علا و معبر اند بملاء اعلے و ملائکہ مہیمہ و بعضی حجاب بارگاہ الوہیت اند و وسایط فیض ربوبیت و پیش ایشان فرشتہ ایست کہ آنرا روح اعظم خوانند و مکنون است در آن علم ہر چیز یکہ کاین شود تا روز قیامت و آنرا عقل اول و عقل کل و قلم اعلی می نامند و تحت این ملکی دیگر است کہ در آن تفصیل علوم کائنات از قلم اعلی افاضہ یافتہ و بسی است نفس کل و لوح محفوظ و ملایک دیگر اقلام و الواح ہم اند کہ آنہا را علم قدری از کائنات دادہ شدہ و در آنہا مکنون ساختہ شدہ چون علم کائنات بکمال خاصہ حق سبحانہ و تعالیٰ میفرماید لکل اجل کتاب یمحوا اللہ ما یشاء و یثبت و عندہ ام الکتاب و مراد از ام الکتاب نفس کل است کہ لوح محفوظ است آن محل محو نیست و در آخرین صف ملائکہ مقربین اند مانند روح القدس کہ آنرا جبرئیل گویند و میکائیل و غیرہما علیہم السلام و در تحت این ملائکہ دیگر اند در مراتب خود ہا صف بصف ایستادہ و مامور اند بامر حق جل و علا و قسمی دیگر از ارواح متعلقہ بابدان اند از انجملہ نفوس فلکیہ اند و نفوس شیطانیہ و نفوس جنیہ و نفوس حیوانیہ و ازین قسم ثانی است ارواح انسانی و آن لطیفہ ایست از لطائف الٰہی کہ علم ہمہ اشیا در آن مکنون است و مظہر ظہور تعین ثانی است بروجہ کمال و مشابہ بعقل است اما افضل از عقل کل است مرتبہ چہارم عالم مثال است کہ در لطافت پس پس است میان عالم ارواح و عالم شہادت چہ بواسطہ لطافت مشابہ ارواح است و بواسطہ امتداد و مثل امتداد اجسام حامل عالم شہادت است و بواسطہ فیضان عالم ارواح است بر اجسام و برزخ میان ہر دو عالم و اگر این عالم نبودی عالم اجسام منقعد بودی للمبائنۃ بین الارواح و الاجسام و این عالم بر دو قسم است یکی آنکہ در ادراک آن تعمل قوۃ متخیلہ شرط است پس موجود میشود بتعمل متخیلہ مدرک آن عالم و مشہود میگردد مانند صور خیالیہ در رویای صادقہ و قسم دیگر در ادراک آن تعمل قوۃ مذکور شرط نیست و این را مثال منفصل میگویند و درین قسم متمثل میشوند اجساد و متجسد میشوند ارواح اول مانند در آمدن اجسام بعضی اولیاء اللہ مابین جدران بلا تمانعی و حاضر مستدن شخص واحد در زمان واحد باحکمۃ متعددہ و قصہ عمر و ساریہ رضی اللہ تعالیٰ عنہما ازین قبیل است و ثانی مانند نزول جبرئیل علیہ السلام بر رسالت مآب

صلی اللہ علیہ وسلم بصورت دحیۂ کلبی رضی اللہ عنہ و حاضر شدن نکیر و منکر در قبر بندگان و تلذذ یافتن
اہل جنت بصور اعمال خود تا کہ حور و قصور باشند و معذب شدن اہل نار بصور اعمال خود کہ زقوم و حمیم و
غسلین باشد مرتبہ پنجم عالم شہادت است یعنے عالم اجسام و در جوہر عما بعد عقل کل و نفس کل ہبا
پیدا شد و آن مادۂ اجسام است و از انجملہ است عرش عظیم و کرسی کریم و جمیع افلاک و تمامی عناصر و عنصریات
مرتبہ ششم انسان است کہ مظہر جامع است جمیع مظاہر را چہ تعین اول مع مافیہ ظاہر شدہ در تعین
ثانی و تعین ثانی مع تعینات دیگر ظہور یافتہ در انسان و ازہمین سبب انسان کامل سزاوار خلافت الہی
و مسجود ملائکہ گشتہ و انسان کامل اگرچہ در خلق عنصری آخر است لیکن باطن و حقیقت اول و مقتضای تعین
اول است و حق جل و علا این انسان کامل را بدو دید قدرت خود آفرید و مرادا از دو دید او مہاف جلالیہ و جمالیہ
و اسمار فعلیہ و انفعالیہ و اوصاف و اسمار قدیمہ و صفات و اسمار کونیہ باشد و این منتہای سیر
نزولی است و قوس صعودی کہ آنرا قوس معاد خوانند و مبدا آن انسان است و منتہای آن نقطۂ احدیت
نزد این طائفہ علیہ برین نمط است کہ انسان رجوع بوجدان نماید و داند کہ مراد مشل مرا صافی است متصف
بصفات کمال پس طریق وصال او جوید تا آنکہ با رشاد مرشدی کہ سالک آن طریق باشد ذاکر و شاغل
گردد و بلذت ذکر از لذات شہوی و غضبی بالکلیہ برآید در ینحال یک پردہ از جمال شاہد متعال برداشتہ
شود و سالک ازین مشاہدہ قوتی می یابد چنانکہ سابق بقوت بشریہ بر زمین می رفت اکنون باظہار
این قوت بر آب و ہوا تواند رفت در ینحال گویند سالک از بشریت برآمد و چون ازین حال ترقی نماید
و اشتغال او زیادہ گردد او را قدرت مشی بر طبقات سماوات بہم رسد در ین حال گویند سالک
از عنصریت و حیوانیت برآمد پس بکوشد تا آنکہ از راہ مزید اشتغال ذکری و فکری بعالم مثال برسد
در ین حال گویند سالک خود را از جسمانیت معرا ساخت پس بکوشد تا آنکہ از عالم مثال ہل از عالم
ارواح بگذرد و در آنوقت آفتاب حقیقت احدیت در دیدۂ بصیرت او متجلی گردد و پس مضمحل شود در تجلیات
انوار جلال و جمال و رجوع کند سوی اصل خود کہ عدم بحت و لیس صرف است در ینحال سالک بمقام فنا فی اللہ
رسد و این فنا مسمی است بموت اختیاری و آنچہ منبع علم و عرفان امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ فرمود

الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب اشارت بهمین موت اختیاری است پس بعد از مقام فنا که مستلزم بقاست مقامی نیست پس درین مقام خلاف است میان حضرات اهل کشف و شهود جمعی برآنند که فنا عبارت از خروج عبد است از انانیت موهومه و بقا استقامت اوست بر عبودیت صرفه و جمعی برآنند که چون عبد بمقام فنا رسد متصف گردد بصفات بقا و دیگر صفات باریتعالی چنانچه کلام قدسی مآل ناطق است لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و بی یمشی پس بدین هر دو قوس دائرهٔ وجود کامل شده ✽ این آن سرکوی بدکه اول ؛ ز انجا بهمه جهان سفر کرد ؛ بد مخفف بود است پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود که ازان تنزل نمود خاتمهٔ آن نیز عقل انسی است که سعی میگردد بعقل مستفاد و بمنزلهٔ دانه که بعد از انبساط در صور اغصان و شعب و اوراق و سیر در مراتب کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کرد اولی ظاهر شود و سر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات و علویات و سفلیات ساری است در افلاک که رابطهٔ نظام عالم اجسام اند بصورت حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت مقداری نموی و ذبولی و در نفس ناطقه در طی حرکت فکری و این حرکات بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتی است که در عرف اساطین ایمه ذوق و شهود آنرا تجلی لذاته علی ذاته میگویند که بیان آن در حدیث قدسی بدین نمط شده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق ✽ از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد ؛ هم عین سفر بود و هم او حاصل فی العین ؛ فی فی سفری نیست درین مرحله بحقیقت ؛ از عین شهود تو اگر دور شود غین ؛ غین بالفتح تیرگی و بمعنی ابیات بر مذاق ارباب ذوق و شهود پوشیده نیست و حکما گفته اند که مردم بعضی بجبلت فطری و طهارت اصلی از ملکات رذیله مجتنب باشند و این طایفه نادرند و بعضی بنابر آنکه بفکر رویت بردارت رذائل مطلع شوند و ازان اجتناب جویند و بفضائل گرایند و ایشان متوسطاند در ندرت و کثرت و بعضی بوعید و تهدید و خوف عذاب و رجای ثواب از جانب شارع از شرور احتراز کنند و ایشان اکثراند و طائفهٔ اولی اخیار بالطبع اند و طائفهٔ

ثانیه اخیار بتعلم و طایفهٔ ثالثه اخیار بشرع چه ایشان از تهدید و وعید شریعت اجتناب از شرور کرده اند و شریعت
نسبت باین طایفهٔ مانند آبست نسبت باکسی که او را طعام در گلو گیر دپس تا ید آب آنرا فرو برد و از هلاک
نجات یابد و اگر از شریعت متاب نشود هم چنان باشد که کسی را آب در گلو گیر دو در انجاح او هیچ حیلتی متصور نباشد
انجاح و اکردن و رو اشدن و شکی نیست که طایفهٔ اولی اشرف اند و این مرتبهٔ ابرار و انبیا است ابرار جمع
بر یعنی نیکو کاران و از اینجا است که حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در شان صهیب بضم اول و فتح ثانی
که یکی از اکابر صحابه بود فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله تعالی لم یعصه ترجمه اش
اینکه نیکو تر بنده است صهیب که اگر فرضاً او را ترس خدا یتعالی نبودی همچنان بر معصیت اقدام ننمودی یعنی
جهت اجتناب از معاصی بجانب نظری و طهارت اصلیه او کافی است هر چند که وعید شارع بنابر
المعهد السوم
در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن یعنی اجتماع بانی نوع دو قسم است یکی انکه سبب آن اجتماع از جنس
خیرات باشد و آن مدینهٔ فاضله است دویم انکه سبب آن اجتماع از جنس شرور باشد و آنرا مدینهٔ غیر فاضله خوانند
وجه حصر درین دو قسم از آنست که افعال ارادی انسان منقسم بدو قسم است خیرات و شرور پس اجتماع ایشان
هم بر دو قسم مذکور خواهد بود و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نیست چه حق از وصمت تکثر متعالی است و طریق خیرات
متعدد نیست چه هر خیری که بود مقصود از آن تقرب الهی و اتقیا دبا وامر او باشد فقط اما مدینهٔ غیر فاضله
سه نوع است یکی انکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی و آنرا مدینهٔ جاهله
خوانند و دوم انکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشد ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند یعنی
قوای دیگر قوت نطقی را خادم خود نموده استعمال کرده باشند و همین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد
و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند سیوم انکه سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد که از نقصان قوت فکری
است و سیلان از حق و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و چون بمیامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور زمانی
حسن بیگ بهادر ممدوح مؤلف جمیع ممالک محروسه از قبیل مدن فاضله شده و ایضا حال مدن غیر فاضله
بحکم مضادت افعال مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عزیمت بتفاصیل مدینهٔ فاضلهٔ اولی نمود و آن
مدینه است که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و دفع شرور مؤسس باشد و هر آینه ایشان را

در اعتقادات حقه و اعمال صالحه اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقهٔ سیر ایشان
متوافق باشد و همه بیک غایت منتهی شوند منتهی رسنده بچیزی و چون بنا بر حکمتی که سابقاً ایمای بآن
رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطقی و تمیز متفاوت اند و مرتبهٔ علی که از نفس قدسیه خبر دهند بعالم عقول متصل است و تمرا شکل
کره بلیدهٔ متناهی است مرتبط بر ابط بهایم بلید کند زبان و کند ذهن شناهی به پایان رسیده مرتبط بسته شده مرابط جمع مربط جای بستن پس
ادراک این جماعت ای نفوس انسانی علی الاطلاق در امور مبدأ و معاد یعنی امور یکه متعلق بکیفیت ابتدای
خلقت عالم و انتهای آنکه معبر بقیامت کبری است که ادق اسرار حکمت و شریعت است در یک مرتبه نتواند
بود بلکه بعضی بر تفاصیل آن آگاه باشند و برخی بر اجمال اکتفا نموده پس توافق در عقاید فیما بین اهل مراتب
مختلفه که بآن اشارت رفت بدین وجه صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را
که بلیدهٔ متناهی است بر تفاصیل آن اطلاع نباشد پس همین شرکت اجمالی موجب تمدن فاضله است و نیاش
انکه طبقهٔ عالیه که تائید الهی مویدند و از الواث تعلقات طبیعی مجرد و مبدأ حقیقی را بصفات جلال و سمات
جمال دانند و بر کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از مبدأ بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد نفس را بر وجهی که
مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند چنانکه تفصیل آن در کتب حکمیه و کلامیه مبین است و چون نفس را جهت ادراک
مجهولات درین نشأه که عالم دنیا است تعلقی بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند
چون حس مشترک و وهم و خیال و تعریف هریک پیش ازین در لمعهٔ هشتم لامع اول مذکور شد و آن قوی را
بسبب اختلاف مزجه در صفا و کدورت مراتب است و در هیچ وقت هیچ یک ازین قوی نه در خواب و نه در بیداری
معطل مطلق نیست پس در آن حالت که نفس ایشان بصور آن حقایق که بمبدأ و معاد تعلق دارند منتقش باشد
هر آینه در آینهٔ این قوی صوری مثالی ملائم آن معانی منعکس شود چه ادراک معانی سادجه بی شوب صور
حسی و وهمی در نشأه تعلقی بسیار نادر است و نسبت آن صور بآن حقائق نسبت مثل و خیالات است با عیان
مثل بضمتین جمع مثال و آن اشاره اشرف و الطف امثله باشد که در جسمانیات متصور شود و چه حقایق آن
امثله از موجودات خارجیه نیستند و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای صور مخیله و معانی موهومه است
و این طایفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل باین مرتبه طبقه است که اهل آن از تعقل صرف بالاتر

حواس باطنه عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی و همیه شود لیکن دانند که آن حقایق در نفس خود از ان
قیود و همیه منزه اند و بعجز خود در جهان معرفت طبقهٔ اولی معترف باشند و این طائفه اهل ایمان اند و فروتر ازین
مرتبه طائفه باشند که بر تصورات وهمی قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدا و معاد از صور خیالی نگذرد و
فرق در صور وهمی و صور خیالی انست که اول معانی غیر محسوسه اند که قوت واهمه آنرا تصور نموده و ثانی ماخوذ
از حواس ظاهری بوساطت حس مشترک چنانچه در لمعهٔ ششم از لامع اول ذکر یافت و اما بر جهان طبقهٔ
اولی و ثانیه و عجز خود معترف باشند و این طائفه اهل تسلیم اند و فروتر ازین طائفه قاصر نظران باشند
که اصلا ورای مرتبهٔ محسوسات بحواس ظاهری مرتبهٔ دیگر تصور نتوانند کرد و بر اشله و صور بعیده اقتصار
کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر وسع خود استفراغ جهد نمایند و نهایت
استعداد خود حاصل شوند بتقصیر موسوم نباشند بلکه همه را روی در قبلهٔ حقیقت باشد یعنی همه متوجه
ادراک معبود حقیقی اند و نظر این مراتب متفاوته چنان بود که اول مانند شخصی است که بر حقیقت چیزی واقف
بود ثانی بر صورت آن و قوف دارد و ثالث عکس صورتیکه در آینه یا آب افتاده می بیند و رابع تمثالی را می بیند
که نقاش بهمان صورت کشیده و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مبعوث بکافهٔ امم
است هر آینه مقتضای امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم یعنی ما موریم با نکه کلام کنیم با مردم
بر اندازهٔ عقول ایشان باید که جوامع الکلم او بر وجهی باشد که هر کس بالقدر حوصلهٔ استعداد خود از ان
حظی وافی باشد تا در تحصیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و هر یک از متعطشان زلال کمال
را بحسب اختلاف مشارب و اذواق از شرع عام الورود شریعت او تسکین غلهٔ طلب شود شرع عام الورود
موضعیکه عموم الناس از ان آب میگیرند غلهٔ بالضم اول و تشدید ثانی سوزش تشنگی ۵ درین میخانه
گر آری خمی پر ساز از فیضش ۵ وگر پیمانه آری تو پیمانه پیاید ۵ یعنی هر قدر که حوصلهٔ تو باشد همان قدر
از جوامع الکلم حظی خواهی گرفت و از نجهت است که آیات اعجاز غایات قرآنی و کلمات بدایت سمات
حضرت ختمیت نشانی که احکام احکامش بمرتبه است که شایبهٔ ابهام را بقواعد آن راه تطرق نیست و
غایلهٔ انفصام را بمعاقد آن مجال تعرف نی کاه محکم است و کاه متشابه احکام اول بکسر همزه استواری

وثانی بفتح همزه جمع حکم ای فرمان انفصام شکسته شدن محکم آنرا گویند که کلام ظاهر الدلالة باشد بر مراد متکلم بوجیکه احتمال نسخ هم ندارد ومتشابه انکه مخفی باشد مراد متکلم بحیثیتی که مدرک نشود اصلا قوله آیات اعجاز غایات مبتدا رکاه محکم الخ خبر آن وحقائق ومعانی را کاهی در دقائق تنزیهی از ماده برعقل قدسی مصور بازار تجرید ومنتهای کمالات بشری است جلوه دهد وکاه در ملابس صور خیالی واشباح مثالی بر شاعری علمای ظاهر در معرض عرض آرد ۵ بهار عالم حسنش دل وجان تازه می دارد ؛ برنگ اصحاب صورت را ببو ارباب معنی را ؛ وحکما نیز کاهی از کاس قیاس برهانی رحیق تحقیق وزلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب ریزند وقتی از جام مخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نوش نیاز رسانند وکاه ایشان را بنحل وبقل اقناعیات قناعت فرمایند هر کس را بقدر مقدرت هدایت نموده باشند کاس جام پر شراب رحیق شراب خالص نوش نیاز برای معجمه سالک مبتدی وهم مبتدی را گویند خل بالفتح سرکه بقل تره وسبزی قیاس برهانی انکه مقدمات او یقینیه باشند وقیاسی که مرکب باشد از مخیلات که نفس مردم ازان متاثر شود بقبض یا بسط آنرا شعر گویند وصاحب آنرا شاعر خوانند اقناعیات ای دلایل ظنیه وهر چند میان این طوایف اربعه مذکوره در صور اعتقادی مخالفتی باشد فاما بنا بر اشتراک در امر اجمالی که دریافت حقیقت وصفات معبود بحق باشد وانتهار در تحت مدبر فاضل که انبیا باشند علیهم السلام میان ایشان تعصب وتعاند واقع نشود وبحکم مدبر در توجه بکمالی که مستعد آن باشند متعاضد شوند تعاضد با همدیگر یاری دادن پس مرجع همه طوایف بحکم اجمالی یکی است که واحد بالذات باشد وارکان مدینه فاضله که قوام مدینه بسبب ایشان است پنج طایفه اند اول فاضل وایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه بایشان منوط باشد اعنی علمای عامل وحکمای کامل که بقوت ادراک وآثار صایبه در امور عظام از انبای نوع ممتاز اند وصناعت ایشان معرفت حقایق موجودات است دوم ذوالالسنه وایشان طایفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند وبمواعظ ونصایح ایشان را از رذایل منع کنند وبقیاسات جدلی وخطابی وشعری عقاید اجمالی ایشان را از انحراف نگاهدارند وصناعت ایشان علم کلامی علم عقاید وفقه وخطابت وشعر ونظایر آن باشد باید دانست که قیاسی که مرکب باشد از مقدمات مشهوره یا مسلمه آنرا جدلی گویند وانکه مرکب باشد از مقبولات

یا منظومات آنرا خطابی گویند و اما قیاس شعری مافوق گذشت سیوم متقدمان بکسر دال مشدده ایشان طایفه باشند که موازین قوانین عدالت میان اهل مدینه نگاهدارند و تعیین بمقادیر اشیا برای ایشان سوکول باشد و اهل مدینه را تساوی و تکافو در اخذ و اعطا بسبب ایشان حاصل است و صناعت ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد صناعت حساب و هندسه و طب و نجوم مشهور است و تعریف آنها سابق مرقوم شده اما استیفا صناعتی است از علم حساب که از آن تنقیح جمع و خرج محاصل مدینه میسنجند و اکثر دران اعمال جمع و تفریق و ضرب و تقسیم بکار آید و صاحب آنرا مستوفی گویند چنانچه در لمعه مرقوم ما گذشت چهارم مجاهدان و ایشان طایفه باشند که مدینه را از تعرض اعداء و متغلبان نگاهدارند و ضبط ثغور و قلاع و طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و فروسیت باشد فروسیت سواری و اسپ شناسی پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب مأکول و ملبوس این طوایف اربعه مذکوره از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات که باین طایفه کنند و خواه از وجوه خراج که ازین طایفه ستانند و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفننه باشد حرف بکسر اول و فتح ثانی جمع حرفه بمعنی پیشه متفننه گونه گونه و عدالت مقتضی آنست که هر طایفه ازین طوایف را اهل هر شخصی از طایفه در مرتبه خود دارند یعنی به شخص یک طایفه کار طایفه دیگر نفرمایند و باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نکردانند زیرا که موجب تنجیر طبیعت شود و همچکدام را بکمال معتد به نتواند رسانید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی لایق باید تا فائز معتد به دهد و چون وقت و توجه بر همه موزع و منقسم شود همه صناعات در مرتبه قصور ماند چنانکه گفته اند من طلب الکل فات الکل یعنی کسیکه طلب کرد کسب همه صنایع را فوت کرد همه صنایع را او اگر کسی چند صنعت داند او را باید آنچه اهم یا اشرف باشد بلکه باید آنچه او را در آن بصیرت بیش باشد هر چند که اشرف نبود و مشغول داشتن او را دیگر صنایع منع نمودن اولی است تا یک کار را باتقان و تانق بجای آورد چه درین صورت هر آینه در نظم مصالح او خلل باشد اتقان بکسر اول و سکون تا استواری در کار تانق ثبانی همزه مفتوحه و تشدید نون آهستگی در ریزه کاری نمودن در کار را دخل است تفضیل از داخل و غیر این طوایف خمسه مذکوره از ارکان مدینه فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزله آلات و ادوات این طوایف اند اگر قابل فضیلت باشند

شاید که بتربیت فضلا از هر طائفه که باشند بکمالی رساند والا ایشان را باعمالی که سبب مصالح تمدن است
مرتاض باید داشت مانند حیوانات و بعضی بمنزل گیاه ها باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و ازین جهت
ایشان را نوابت خوانند ای خود رویده و ایشان هم پنج صنف باشند یکی مرائیان که با فعال فضلا و شعا
ایشان متزائی شوند و بلباس ارباب کمال متلبس گردند تا بآن تلبیس تلبس باغراض فاسده دیده و اعراض کاسده
دنیویه جویند متزائی خویشتن را به نیکی نمایند تلبیس پنهان داشتن مکروعیب از کسی دنیه نپندارند یا ناکس و زبون
دوم محرفان که هوا و میل بر ذایل بر ایشان غالب باشد و بنابراین قواعد ملت را بحیله و تاویل خواهند که موافق
مشتهی طبع خود سازند سیوم باغیان که احکام پادشاه عادل را که بر رقاب قاطبه انام اطاعت و انقیاد
او واجب است کردن ننهند و میل بپادشاهی دیگر کنند و بر همه کس دفع این طائفه شرعاً و عقلاً واجب است
چهارم مارقان ای بیرون روندگان از دین که بسبب قصور فهم یا غراض قواعد ملت و مطالب حکمت واقف نشوند
و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از جاده استقامت منحرف باشند و فرق در محرفان و مارقان آنست که محرفان
با تباع هوای نفسانی قواعد شرعیه را بقصد و تعمد تاویل کنند و تبدیل دهند و مارقان از قصور فهم یا بی بمقصود
نبرده مطالب حکمت و قواعد ملت را بر معانی دیگر حمل کنند و ایشان را قصد تحریف نباشد و اگر این انحراف
درین طائفه راسخ نباشد و از تعنت و عناد خالی باشند امید هست که بارشاد ایشان توان داشت و به تربیت
ایشان باید کوشید راسخ استوار تعنت تشدد بدون خطای کسی چسبیدن رشاد بالفتح براه راست بودن
پنجم مغالطان که بحقایق نرسیده باشند و از جهت طلب مال و جاه بجهل معترف نتوانند شد بلکه بدعاوی
کاذبه اقدام نمایند و با غالیط هموبه در بازار وقاحت دکان خود فروشی نهند و خود را در صورت دانایان
بعوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند اغالیط جمع اغلوطه بالضم سخنی که بدان کسی را بغلط اندازند و موهه تلبیس کرده
وقاحت بالفتح بی شرمی است آنچه از اصناف نوابت مشهور است **لمعه چهارم** در سیاست
ملک و آداب ملوک اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که مرتبه سلطنت از جلائل نعم الهی است که از خزانه الطاف
نامتناهی بعضی از افراد امجاد عباد را ارزانی شده امجاد بالفتح جمع مجید بزرگوار و گرامی و چه مرتبه باین رسد
که حضرت مالک الملوک یکی از خواص عباد خود را در سند خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی پرتوی

بر احوال او اندازد و تعیین مراتب و حقوق کافهٔ بنی نوع به رای و حکم او منوط سازد تا همه را علی اختلاف المراتب
روی حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون اشتباه او باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین
که هر مظلوم از آسیب نوایر حوادث زمان پناه باو آورد و نوایر جمع نایره و شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری رعایت
عدالت است میان آحاد برایا و افراد رعایا برایا جمع بریه بمعنی خلق چنانچه فحوای کریمه یا داؤد
انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق یعنی ای داؤد بدرستیکه
ما کردانیدیم ترا خلیفه در زمین پس حکم کن میان مردمان براستی اشارتی بآن تواند بود و بعد از تمهید این
مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز بر دو قسم
است یکی سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن تنظیم مصالح عباد است در امور معاش و معاد تا هریک
از عباد الله بکمالی که لایق اوست برسد و هر آینه سعادت حقیقی لازم او تواند بود و صاحب این سیاست
بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در تحصیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت باشد علیه و علی آله الصلوة
والتحیة لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن یگانه در هر بلاد واصل خواهد بود و بمقتضای شعر خذ ما ترى
ودع شيئا سمعت به في طلعة الشمس ما يغنيك عن زحل یعنی بگیر و شمار
کن چیزی را که می بینی او را و ترک ده چیزی را که شنیدی آنرا چه در روشنی آفتاب چیزی است که غنا می بخشد
ترا از روشنی زحل که پیش آفتاب روشنی او مستور و محجوب است این قسم راستالی روشن تر از آفتاب
عالمتاب دولت صاحب قرانی سلیمان مکانی است که اکابر ایمه کشف و تحقیق بتبشیر بظهور بتباشیر آن درین
روزگار مجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی السرائر است فرموده اند معنی آیه کریمه آنکه روزی که آشکارا
شوند رازها و نهانیها بتبشیر خبر خوش دادن بتباشیر مژده و اول صبح و اول هر چیزی چه باندک زمانی ملک
ملت را رونق و بهجت هر چه تمام تر افزوده و طوائف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده از عدل او
گرگ و میش از یک جا آب خورده و شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب عدلتش را
که اشعهٔ احسان بشرق و غرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع روز افزون دارد و از عین الکمال زوال
و وصمت هبوط و وبال مصئون و مامون دارد و وصمت عار و عیب و وبال با لفتح گران و ناکوار شدن دیدم

سیاست ناقصه و آنرا تغلب خوانند و غرض اصحاب آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد و ایشان را
دوامی نباشد و باندک مدتی بنکبت دنیوی متصل بشقاوت ابدی مبتلا گردند چه بادشاه ظالم چون بنای
عالی که بر روی بر ف نهند هر آینه اساس آن تباه و قلب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان خرده دان
دانند که بجرده ریزه که از خسته پیرزنی گیرند گنج خسروی معمور نتوان کرد و در خرده ریزه قلب اضافت استای پریزه
خرد و از پای ملخ که از دست موری حقیر رباید سفره سلیمانی ترتیب نتوان نمود و ساز عودی که مرسوش
بچوب انه مال مظلومان بی نوا ستانند مال و نتیجه آن جز نالهٔ زار نباشد مرسوم چوبکی باشد مینخ مانند که سر
آن بزرگ مدور شبیه بکلوله بود و آنرا بر دستهٔ ساز عود قریب بکاسهٔ نصب میکنند و بر آن تارهای ساز می پیچند چون
آن مرسوم را بکردانند نغمات کوناکون ازان برمی آید پیاله شراب که از خون دل بیچارگان پر کنند از خندهٔ آن خبر
گریهٔ خونین حاصل نیاید و این نه بر انست که کثرت خنده مقتضی بحر یان اشک می گردد و از نشاء آن جز خمار
آلام و اسقام نزاید و از دراعهٔ فقیری که بغارت برند در عداد اودی نتوان ساخت دراعه بالضم و تشدید را
جامهٔ صوف و دعه بالکسر زره و نسبت درعه بسوی داود علی نبینا و علیه السلام از جهت انست که آهن بدست
ایشان چون موم نرم میشد و ازان درعهای ساختند کما قال الله تعالی و علمناه صنعة
لبوس و از کهنه دواجی که از محتاج تاراج برباید بالش مسند شهریاری حاصل نتوان کرد دواج بالضم
بالاپوش سپری که از مال یتیمان بی سامان بافند مانع تیر قضا نشود و جوشنی که از وجه گدایان عریان
سازند دافع تیغ بلا نگردد و جوشن بالفتح زره و جه مراد ازان مال باشد بلکه از سهام حوادث زمان
صاحب دولتی امان یافت که باطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد و وصول نهایت مقاصد و مرام
بلند همتی را دست داد که در وقت توجه اسفار و اقتحام اهوال و اخطار بدرقهٔ راه از خاطر یتیمان مدرسه و
ساکنان خانقاه خواست اقتحام در آمدن در چیزی اهوال جمع هول ترس اخطار جمع خطر هلاک نزدیک
شدن تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت که مدد از خاطر بی سر و پایان تاج بخش طلبید مراد از بی سر و پایان
تاج بخش اولیاء الله که خود تارک دنیا اند و قوت و قدرت تاج بخشی بحکم الهی دارند تخت خلافت مستقر
بادشاهی شد که فیض از خاطر گدایان تونگر دل دریوزه کرد **نظم** بر در میکده رندان قلندر باشند

کستانند و هندا فسر شاهنشاهی ؛ خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای ؛ دست قدرت کرد و منصب
صاحب جاهی ؛ جنیبت کشان سعادت ازلی بجای گلگون خوشخرام و شبدیز تیز گام شهب صبح و ادهم شام
بر طویلهٔ صاحب قرانی بندند که نهفت بادپای عزیمتش بجانب صلاح حال و فراغ بال عاجزان شکسته بال باشد
جنیبت شتر و اسپ گل گلگون و شبدیز هر دو نام اسپ خسرو پرویز بوده است اول سرخ رنگ و ثانی سیاه
رنگ بوده شهب اسپ سبز رنگ و ادهم اسپ سیاه رنگ بادپا اسپ سریع السیر و عنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپای
و سمند جهان پیما ابرش آفتاب نقره خنگ ماه در ربقهٔ تسخیر و مقود تذلیل گیتی ستانی کشند که در میدان
معدلت و رافت قصب السبق از خسروان عالی مقدار بوده باشد کمیت بالضم اسپ سرخ رنگ که یال و دم
او سیاه باشد سمند اسپ یال برنده ابرش اسپیکه نقطهای مخالف رنگ او برو باشد نقره خنگ اسپ
سپید رنگ مقود بالکسر رسن مهار و لکام تذلیل رام کردن قوله عنایت لم یزلی معطوف بر سعادت ازلی
و قوله کشند خبر جنیبت کشان و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهدهٔ دولت روزافزون حضرت
صاحب زمانی طل یزدانی ممدوح محقق و دوانی شاهد عدل است بر تحقیق این مدعا و تصدیق این دعوی اگر
کسی دیدهٔ اعتبار کشوده و زنگ غفلت از آئینهٔ بصیرت نزدوده باشد تتبع در پی چیزی رفتن بطلب آن
قوله اگر کسی شرط است جزایش تتبع احوال الخ و صاحب سیاست فاضله بقانون عدل متمسک بوده
رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حریص و جب مال را بمقهور قوت عقلی گرداند و مدینه را از خیرات عامه
ملو کند که آن امن و سکون و مسرت باشد گیرد و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن بود و صاحب سیاست
ناقصه تمسک بقواعد ظلم نماید در رعایا بالنسبت با خود بجای بندگان بلکه بمثابهٔ ستوران و چهارپایان داند
و خود را بمنزلهٔ حرص و هوا باشد و مدینه را پر از شر و غائله کند که آن خوف و اضطراب و تنازع و جور و حرص
و عنف و غدر و خیانت و سخرگی و غیبت و مانند آن باشد و چون بمقتضای الناس بزمانهم
اشبه منهم بآبائهم یعنی مردم در زمان بادشاهی مشابه تر اند از ایشان بالنسبت پدران خود را
و الناس علی دین ملوکهم یعنی مردم بر دین پادشاهان خود اند مردمان در سیر تتبع سلاطین
زمان کنند و چون زمام زمان بدست پادشاه عادل باشد همه کس را روی در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر بر خلاف

این بود مردم را میل بده وغ وحرص وسایر رذایل باشد واز اینجا است که در حدیث مصطفوی ورود یافته
که اگر سلطان عادل باشد او را از هر جنسه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد واگر ظالم باشد در هر سیئه که
از ایشان ظاهر شود شریک باشد وحکما گفته اند که بادشاه باید که در وهفت خصلت باشد اول علو همت واین
تهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت در رای وفکرت واین بجودت فطرت وکثرت تجربه واعتبار حال
سلاطین ماضیه دست دهد سیوم قوت عزیمت واین برای صواب وقوت ثبات حاصل شود واز اعزم الملوک
وعزم الرجال خوانند واصل در اکتساب همه خیرات وفضایل همین است چه هر کاه که عزم سلطان قوی نباشد
وبرای صواب کاری کند که محمود باشد بار دیگر تقاضای نفس ضد آن کند حکایت کرده اند که مامون خلیفه را
اشتهای گل خوردن پیدا شده بود وبدین واسطه نساء عظیم بمزاج او راه یافته وچند انکه اطبای حاذق
بمزاولت معالجات طبی در ازالت آن سعی میکردند بنجاح مقرون نمی شد تا روزیکه تمام اطبا را جمع کرده
بودند وکتب احضار نموده درین باب مطارحه میکردند مطارحه باهم سخن در افکندن یکی از ندمای خاص درآمد
چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المومنین فاین عزیمة من عزمات الملوک یعنی ای بادشاه مسلمانان
کجا است درین باب عزیمت وقصد از عزیمتهای بادشاهان که قوی متین میباشند مامون اطبا را گفت
احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود چهارم صبر بر مقاسات شدائد چه صبر مفتاح
مطالب ومامن است مقاسات سختی کشیدن ودر حدیث است من قرع بابا ولج ولج یعنی کسیکه کوفت
در را ولجاجت وستیزه کرد داخل شد ودر آن مراد از قرع باب امید ورجای مطالب وسعایت باشد پنجم بسیار
دوتوانگری تا بطمع در مال مردم مضطر نشود وششم لشکریان موافق زیرا که اگر لشکریان مخالف باشند وخصوصت
در دل پنهان دارند بدانند که در عرصه قریب مملکت او زوال پذیرد هفتم نسب شریف باید چه هر آینه آن موجب
انجذاب خواطر ومهابت ووقار خواهد بود واین خصلت ضروری نیست اما اولی است تا بینجه از رعایا در
مهابت ووقار او ضعیف بین نباشد وبسیار ولشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت واصابت
رای وصبر وعزیمت است حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد وبسیار ولشکری متفرع ازان چهار
اند والحمد لله تعالی که حضرت بادشاه دین پناه را جمیع این خصال حاصل است وذات کریمش نهایت معالجه

ابهت جلال و اصل معالج جمع معراج نردبان ابهت بزرگی و چون سبق تمهید یافت یعنی در لمعهٔ اول ازین
لامع گذشت که بادشاه طبیب عالم است و طبیب را از سه چیز معرفت مرض و اسباب و کیفیت علاج آن گزیری نیست
پس هر آینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت و طریق علاج آن بشناسد و چون تمدن عبارت است از اجتماع عام
میان طوایف مختلفه پس مادام که هر یک ازین طوایف در مرتبهٔ خود باشند و بشغلی که وظیفهٔ ایشان است قیام
نمایند و نصیبی که ایشانرا لایق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و مال بایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج
اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم گردند و این است صحت مزاج مملکت و چون ازین قانون منحرف گردند
هر آینه سودی با اختلاف شود که موجب انحلال رابطهٔ الفت است و سبب فساد و اختلال چه مقرر است که مبدأ
هر دولتی اتفاق آراء جماعتی است که در تعاون بمنزلهٔ اعضاء شخص واحد باشند چه برین تقدیر همچنان باشد
که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد و هر آینه هیچکس از آحاد با او مقاومت
نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا باشند همه غلبه بر و نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان تالفی همین
طریق حاصل شود تا بمنزلهٔ شخص واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد که در میان آنها تالف
و نظام نبود و چون امر بهیچ کثرت بی وحدت تالیفی منتظم نشود و آن وحدت عدالت است چنانچه از پیش
گذشت پس مادام که سلطان بر قانون عدل رود و هر یک از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود دارد و ایشانرا از غلبه
و تعدی و طلب یاوری منع فرماید هر آینه مملکت بانتظام باشد و اگر بر خلاف این باشد هر طایفه را داعیهٔ
نفع خود غالب آید و با ضرار دیگران برخیزند و بواسطهٔ افراط و تفریط رابطهٔ الفت انحلال یابد و بتجربه معلوم شده
که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بوده و سلوک سیرت عدالت می نموده اند در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان
در میان ایشان غالب شده روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقهٔ اهل زمان بر طریقهٔ سلاطین باشند
پس چون بادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنون است بحرکت آید و میل
بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نکرد و پس هر آینه سودی بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند
الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم یعنی مملکت باقی میماند و جمع میشود با کفر و نمی باشد با ظلم
چه ضرر کفر مقصور بر نفس اوست و ضرر ظلم سرایت بهمه عالم میکند و حکما گفته اند دولت را بدو چیز نگاه توان داشت

یکی تالف و اتحاد میان موافقان و دیگر منازعت و اختلاف میان دشمنان فائدهٔ مقدمهٔ اولی از تقریر ماسبق
معلوم شد که اتفاق کو یا وجود شخصی واحد است که قوت همه اشخاص را داشته باشد و هیچکس با او مقاومت نمیتواند
کرد و نتیجهٔ مقدمهٔ ثانیه آنکه چون هر گاه که دشمنان در منازعت بهدیگر مشغول باشند ایشان را فراغت قصد دیگری
نباشد و از پنجهه چون اسکندر بر ممالک دارا غلبه کرد لشکر عجم بعد ازی بآمادگی و تهیهٔ اسباب حرب و عدد بسیار
بود ندانديشه نمود که اگر ایشان را میگذارد و مبادا اتفاق نمایند دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را
استیصال نماید از قاعدهٔ ملت و مروت دور باشد استیصال از پنج برکندن دبا حکیم ارسطاطالیس مشاورت
کرد حکیم فرمود که ایشان را متفرق سازد و هر یک را بحکومت و ایالت موضعی رجوع نمای تا بهدیگر مشغول شوند
و تواند شر ایشان ایمن باشی اسکندر ایشانرا ملوک طوایف ساخت و از آنوقت تا عهد اردشیر بابک پسر
ساسان ایشانرا اتفاقی که بسبب آن ظهوری در محاربه و مقاتله توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را
بایکدیگر متکافی و برابر دارند تا اعتدال تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و
تکافوی ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز بتکافوی چهار صنف متصور شود اول اهل قلم چون علما و
فقها و قضاة و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام
اقلام لطایف اعلام ایشان منوط و مربوط است کتاب بضم اول و تشدید ثانی جمع کاتب یعنی منشی و کذلک
حساب بالضم و التشدید بمعنی محاسبان و ایشان بمنزلهٔ آب اند در میان عناصر و همانا مناسبتی که
که میان علم و آب است نزد اهل بصیرت نافذ و از آب روشن تر بلکه از آفتاب لایح تر تواند بود و دوم اهل
شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حارسان قلاع و ثغور که نظام مصالح انام بی آمد و شد تیغ صولت
شعار کینه کذار ایشان صورت نبندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صاعقهٔ آثار ایشان
انحلال و اضمحلال نپذیرد و حمایت نگهبانان قلاع بالکلیه جمع قلعه ثغور جمع ثغر سرحدهای ملک انحلال
گشاده شدن اضمحلال نیست شدن و ایشان بمنزلهٔ آتش اند و وجه مناسبت ازان مشترک تر که بدلیل
احتیاج افتد چه آتش را بچراغ طلبیدن کار او لو الابصار نیست سیوم اهل معامله چون تجار و اصحاب صناعات
و اهل حرف و صناعات که بوسیلهٔ ایشان مبادی اسباب اقتیات و سایر مصالح مرتب شود و اطراف متباعده

از خصوصیات استعداد ارزاق همه یکدیگر متمتع و محظوظ شوند اقتیات خورش کردن ایشان بمنزله هوا اند در میان
عناصر و مناسب ایشان با هوا که معدنشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات است و توسط تموج و حرکت او
هر گونه تحف و نفایس از راه سامعه بدار الخلافت بنیهٔ انسانی میرسد در غایت ظهور است مروح بالضم و تشدید
واو مکسوره آسایش دهنده بنیه بالضم آفرینش چیزی چهارم اهل زراعت چون مذکر ان دو طایفه اول فلاحت
که مدبر نباتات و مرتب اقوات اند بذر بالفتح تخم فلاحت بالکسر زراعت کردن و بواسطهٔ مساعی ایشان بقای
اشخاص انسانی و خیر استحاله و بحقیقت کاسبان معدوم ایشان اند یعنی اغذیه و اقوات که معدوم اند بکسب
زراعت ایشان بوجود میآیند چه دیگر طوایف در وجود چیزی زیاده نمیکنند بلکه نقل موجودی از کسی بکسبی که
کار اهل قلم است یا از جائی بجائی چنانکه کسب تجار یا از صورتی بصورتی چنانکه کار اهل حرف است می نمایند
و اهل زراعت بمثابهٔ خاک اند میان عناصر اربعه و قرب ایشان با خاک که قبلهٔ گاه سایران افلاک و مطرح
اشعهٔ انوار عالم پاک و مظهر غرایب مصنوعات و مخدع عجایب مکونات است در نهایت وضوح مطرح جای
انداختن محدد بفتح اول و کسر ثالث و اصل و همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط و حصهٔ واجب
موجب زوال اعتدال و فساد انحلال است در اجتماع مدنی نیز غلبهٔ یکی ازین اصناف بر سه صنف دیگر سبب
بطلان نظام و حدوث اختلال شود و بعد رعایت تکافو میان اصناف اربعه در احوال هریک از آحاد
نظر باید نمود و مرتبهٔ هریک بقدر استحقاق تعیین باید فرمود و بوجهی دیگر در اهل مدینه طبقات مردم پنج
است اول کسانیکه بطبع خیر باشند خیر تشدید یا صفت مشبهه ای متصف بخیر و خیر ایشان متعدی بغیر
باشد چون علماء شریعت و مشایخ طریقت و عرفای حقیقت عرفا بالضم جمع عارف شناسنده و این طایفه
غایت ایجاد بنی آدم و خلاصهٔ عباد اند و مهبط فیض ازلی و مطمح عنایت لم یزلی ایشان اند و بحقیقت دیگر طبقات
بطفیل ایشان در مهمان خانهٔ وجود آمده اند چه مقصود از خلق عالم معرفت و عبادت اوست و طایفهٔ مذکور
بدان مصروف کما قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون ۵ بیا که مایدهٔ
لطف بکرد کارهٔ جهان ؛ تو مهمانی و عالم درین میانه طفیلی ؛ طفیل و طفیلی انکه بلا دعوت بمهمانی میرود
و حکما گفته اند که بادشاه این طایفه را باید که نزدیک ترین طوایف دارد بخود و ایشان را برد یگر

طبقات حاکم گردانند و گفته اند که هرگاه که ارباب علم و کیاست بحضرت بادشاه متردد باشند و آمد و شد
دارند نشانهٔ ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد چه صحبت این طائفه باعث تهذیب اخلاق و اجتناب
از رذایل حرص و ظلم و غیر هما باشد میشود و حکایت کرده اند که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود
ری بالفتح نام شهریست در عراق و بمحبت حکما و علما از سلاطین روزگار خود ممتاز نوبتی بغزای روم
رفت و در میدان قتل غلبه لشکر اسلام را شد و بر کفایت استیلای تمام یافتند بعد ازان نفیر اهل روم عموم یافت
و از اطراف لشکر جمع کرده روی بلشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسر مبتلا
شدند غزا بالکسر رفتن بجنگ کفار اسر بالفتح برده کردن ملک روم منشست و سپران را نزد خود خواند و زبان
میان شخصی ابو نصر نام از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری است گفت اگر ترا پیغامی و همی بپادشاه
خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که عراق را خراب سازم
اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو هنوز متوجه اوج کمال است
و سترقی در مدارج اقبال چه آنکس را که آفتاب دولت روی بحضیض زوال و مغرب افول و انتقال نهد نزد یکان
حضرت او حکمای عالیمقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی بن قاسم و ابو علی تباعی
نباشند چه اجتماع این طائفه در فنای بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و از دیاد جاه و جلال باشد از نجهت متعرض
مملکت تو نشدم قسطنطنیه بضم اول و فتح ثالث نام شهریست بزرگ از مملکت روم افول بالضم غروب شدن
فناء بالکسر و المد کرد اگر در طبقهٔ دوم کسانیکه بطبع خیر باشند را ما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد چون عباد
زهاد و در رتبه این طائفه از طبقهٔ اولی دون است چه جمال کمال ایشان ای طبقهٔ اولی بجمال ارشاد و اکمال دیگران
آراسته و بجلیت تخلق با خلاق الهی متشرف اند و این طبقه گرچه بزیور کمال متحلی باشند اما از درجهٔ تکمیل دیگر مردم
قاصر اند و اینطائفه را اکرامی باید داشت و مصالح و مئونت ایشان کفی باید داشت مئونت ما یحتاج معیشت چون
نفقه و توشهٔ سفر کفی بالفتح کفایت کرده و بس آمده طبقهٔ سیوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند و نه شر
و اینطایفه را در ظل امان محمی باید داشتن و خفض جناح رافت بر ایشان فرمودن تا از فساد استعداد محفوظ
مانند و بقدر امکان بکمال لائق برسند محمی بالفتح نگاه داشته شده خفض بالفتح پست کردن جناح بالفتح

بال و باز و طبقهٔ چهارم کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را بتحقیر و اهانت باید فرمود و نه بزواجر مواعظ و روادع نصایح ایشان را از فضایح منع باید نمود نه زواجر جمع زاجر باز دارنده و روادع جمع رادع کذلک طبقهٔ پنجم آنانکه باشرارت ذاتی شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طایفه اخس و ارزل خلایق باشند و مضاد طایفهٔ اولی چه خیر طبقهٔ اولی چنانکه متعدی بغیر نشود شر این طایفه هم بغیر نرسد و ازین طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان باشد بتادیب تهذیب باید نمود و جمعی را که امید بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد مر خلایق را بادشاه بمقتضای رای صحیح یا ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد و شامل باشد همه اهل مدینه را از الت شر ایشان شرعاً و عقلاً واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی بود و طریق دفع شر بچند مراتب است یکی حبس است و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید یعنی بند در دست و پا نهادن و آن منع از تصرفات بدنی است سیوم نفی یعنی از مدینه بیرون کردن و آن منع است از دخول در تمدن و اگر باین امور مندفع نشود حکما را در جواز قتل او خلاف است و اظهر اقوال ایشان آنکه همان قدر عقوبت او باید نمود که از شر ممتنع شود بقطع عضوی که الت شر باشد مثل دست و پا و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و بر قتل که هدم و تخریب بنای ربانی است تجاسر نکنند و حق آنکه در ین امر متبع شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه از قطع اطراف و قتل در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده بر آن عقوبت شرعی محترز باید بود چه حق جل و علا فرموده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه یعنی هر که در گذرد از حدهای خدا یتعالی پس بدرستیکه ستم کرده باشد بر نفس خود و خود را مستحق عقوبت ساخته و بر قتل شنوف و فریقه نباید بود و اگر کسی شرعاً مستحق قتل باشد رحم بر او نباید کرد چنانچه مسیفر باید دلاتاخذکم بهما رأفة فی دین الله یعنی فرا نگیرد شما را باین دو زنا کننده مهربانی در فرمانبرداری خدا یتعالی یعنی مبنی شما بر ایشان تعطیل حد نکنید و در ضرب مسامحت ننمائید و همین است حکم سایر حدود الله همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع و بریدن عضوی جایز بلکه واجب داند بادشاه نیز که طبیب عالم است بحکم مدبر اول تعالی شانه گاه باشد که بسبب مصلحت عامهٔ بنی نوع قتل یکی از افراد انسان نماید

اگرچه منافی مصلحت خاصه انکسی بود چه نظر در مصلحت عام مقدم است بر نظر در مصلحت خاص و بعد از رعایت تکافو و تعیین
مراتب اهل تمدن شرط معدلت آنست که سویت و تعدیل میان ایشان ای اهل مدینه در قسمت خیرات باید کرد و
هریک را بقدر استحقاق محفوظ باید داشت و خیرات که نظر تعدیل در آن ضروری است سه قسم است سلامت
نفوس اهل مدینه و اموال ایشان و کرامات یعنی مرتبت آنها و هر شخص را استحقاق نصیبی است ازین امور که
تنقیص از آن جور است بر آن شخص پس تنقیص امر اول سبب زحمت است و نقصان در امر ثانی باعث هلاکت و قصور
در امر ثالث موجب بیحرمتی است و زیادتی آن در حق شخصی جور است بر اهل مدینه چه شخصی را بی مزیت و زیادتی
استحقاقی بر دیگر اکفا و همسران فایق گردانیدن ظلم بر ایشان است و گاه باشد که تنقیص در حق شخصی نیز جور
باشد بر اهل مدینه چه هر گاه که مستحق را بمنزله نازل و فروتر از حق او فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و
دیگر مستحقان گردد و مسری بخلل در نظام مدینه شود مسری بضم اول و کسر را سرایت کننده و بعد از قسمت خیرات
بر امور ثلثه مذکوره بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود تا نگذارد که بجور کسی آنچه حق یکی است ازین
خیرات از و زایل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق یعنی از جایر باو رساند بر وجهیکه متضمن ضرر
اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد تا نگذارد که بهر جوری عقوبتی لایق بآن مرتب دارند و مزیت
بر آن یا نقصان از آن روا ندارند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کند ظلم بر جایر باشد و اگر بازا
و مقابل جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی از حکما بر آنند که جور هریک از اشخاص
جور بر اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که بر و جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان
را که والی و مدبر کل است عقوبت آن جایز باشد یعنی مظلوم اگر از حق خود در گذرد و ظالم را عفو نماید سلطان
را میرسد که جهت اصلاح اهل مدینه و اعتبار ظلمه ظالم را عقوبت کند و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند که
بعد از عفو مظلوم سلطان را عقوبت نمیرسد چه آن جور بنفس مظلوم بود نه بر جمیع اهل مدینه و چون عرق
این منازعت فیما بین الفریقین من الحکما بر محکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة و السلام
میرود و بر این وجه فیصل می یابد عرض بفتحتین مهلة پیش آوردن حکم اول بالضم یعنی امر و فرمان و ثانی بفتحتین
حکم کننده میان دو کس عدل بفتحتین عادل ترکیب عبارت آنکه حکم عدل هر دو بترکیب وصفی مبدل منه شریعت

بدان که هر چه از جنس حدود الله است چون حد سرقه که قطع ید است و زنا و قطع طریق بعفو ساقط نمیشود
بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجب است و آنچه از جنس حق الناس است بر دو قسم است اگر قصاص یا حد قذف
است قصاص آنکه در عوض اتلاف نفس قتل کنند و حد قذف آنکه در عوض اتهام بزنا تازیانه زنند بعفو مستحق
ساقط میشود و سلطان را در نیصورت عقوبت نمیرسد مستحق قصاص ورثهٔ مقتول اند و مستحق حد قذف زنی عفیفه
که او را متهم نموده باشد یا اولیای او و اگر تعزیریه است یعنی آنچه در ان حد شرع مقرر نباشد بلکه مفوض برای
سلطان عادل باشد اگر بفوت حق الناس است همچنانکه در صورت ضرب و ایذا و اهانت مرد یگر را در نیصورت
بسیاری از محققان ائمه مذهب شافعی رح بر انند که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب و سیاست تعزیر
او میرسد و بر مذهب امام همام سراج الانام انجمیفه رح این هم بعفو مستحق ساقط میشود و همانا حکمت درین
احکام آنکه بعضی شرور ازان قبیل است که ضرر آن باهل بلد سرایت کننده است مثل زنا و سرقه
و نظایر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام است لاجرم عفو را در آن تاثیری نتواند بود پس بر سلطان
واجب است که عقوبت برین شرور کند و مسامحت ننماید و بعضی شرور ازان قبیل است که مخصوص بشخص واحد است
و ازو بغیر سرایت نمیکند چون قذف زیرا که اگر کسی زنی را باتهام بزنا کند ممکن نیست که تمام اهل بلد را خوف ازان
باشد بخلاف زنا و سرقه پس هر آینه منوط بطلب و عفو آن شخص باشد پس بعفو آن کس سلطان را
عقوبت او نمیرسد و بعضی شرور که در آن احتمال سرایت و عدم آن هر دو قایم است منوط بنظر و رای سلطان
تواند بود تا آنچه بسبب رای صایب او لی و اصلح داند اعمال فرماید و از ینجا است که اگر مقتول را وارث خاص نباشد
و وراثت او متعلق ببیت المال باشد حکم آن منوط بمصلحت سلطان است اگر خواهد قصاص فرماید و اگر
خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد که سلطان بنفس خود تفقد و پرسش احوال رعایا بفرماید
و هر یک را بحق خود از ارزاق و کرامات فائز گرداند و تحقیق اینمعنی بآن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت
حاجت بسلطان باشد و بهیچوجه مانعی نباشد و اگر همه وقت میسر نشود در روزی معین ارباب حوایج
را بار دهد تا بواسطه عرض حوایج و رفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند رفع قصه حال خود پیش حاکم
بردن سوانح جمع سانحه چیزیکه پیش آید کسی را و ملوک عجم را وقتی معین بوده که طوایف انام را بار عام بوده

وحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که هرکس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان باو تفویض فرماید داو در بروی ارباب حاجات و مظلومان نبندد حقتعالی در وقت حاجت و فقر در رحمت بر روی او به نبندد و او را از لطف و عنایت خود محجوب دارد و امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان نه بندد و حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین دعا فرمود اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم فارفق به و من ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه یعنی ای بار خدایا کسیکه والی شد و تولیت کرد از امر امت من چیزی را و آسانی و مهربانی کرد با ایشان پس مهربانی فرما با او و کسیکه تولیت کرد از امر است من چیزی را و دشوار کرد بر ایشان پس دشوار گردان بر او و در آثار ماثور است ای در اخبار مروی است که فرعون با آن همه طغیان و کفران در حمایت و خصلت نیکو بودی یکی آنکه سهل الباب بود و ارباب حاجت را با آسانی وصول با و متصور و دیگر آنکه بجلیه جود و کرم متحلی بود و طوایف انام را از موایدانعام عام احظاظی نمود و موایدجمع مائده خوان با طعام احظاظ بالکسر بهره بکسی رسانیدن و مبالغه او در کرم بمرتبه بود که روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شد و اغذیه که مناسب این حال باشد در مطبخ معتد نبود و چون از نیمه شبی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت و مطبخیان را در تنور غضب انداخته نابود ساخت و بعد ازان مقرر کرد که هر روز انواع اغذیه که لایق بطبقات ناس از اصحاء و مرضی تواند بود معد دارند و بهر کس آنچه مناسب حال او باشد برسانند اصحاء بتشدید حا جمع صحیح مرضی بالف مقصوره جمع مریض سعد بالضم و دال شدده مهیا و تیار و چون ریاح عواصف جلال الهی از مهب قهر نا متناهی وزیدن گرفت و مشیت نافذه ازلی بقلع و قمع او متعلق شد ریاح بالکسر جمع ریح باد و عواصف جمع عاصف سخت وزنده مهب بفتح اول و تشدید با جایی وزیدن باد قلع برکندن قمع شکستن بمقتضای ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بدرستیکه خدا یتعالی تغیر نکند آنچه بکردهی باشد از مافیتی و نعمتی تا وقتیکه تغیر نکنند آن گروه آنچه در نفسهای ایشان است یعنی بدل نکنند احوال حمیده را با خلاق رذیله هر دو خصلت را بضد آن تبدیل کرده بود شمعش بمرتبه رسید که مدد و نه روشن چون شب تاری در حجاب تواری مانده و چون منتهای مغرب در مغرب افتاد او افتاد بلکه چون نفاش

مدبر و رکنج ادبار و انقاما وی کرفته بغیر از ابلیس و جنود او هیچ کس را مجال ملاقات او نه تمنع به تشدید نون باز
ایستادن از کسی تاری تاریک توآری پوشیدن شین از واگوشه کرفتن مدبر بالضم وسکون دال پس شونده هادی
بالف مقصوره جای برگشتن چنانچه حضرت موسی علیه السلام چون بتشریف تکلم الهی جل جلاله مشرف شد در همان
شب بامر الهی بدر قصر او آمد و یکسال بر آن درکاه می بود و مجال ملاقات نمیافت تا روزی یکی از ندمای مجلس او
بقصد استهزا عرض کرد که صورتی غریب سایح شده کسی باین صفت بر در ایستاده و میکوید که من فرستاده
خدایم و پیغامی چند دارم فرعون کفت او را باید طلبید که با او تقاحک و تمسخر کنیم چون طلب نمودند بعد از
مناظره و مطارحه که کلام حقایق اعلام ازان اخبار مینماید تقاحک خندیدن تمسخر مسخری کردن مناظره
باهم بحث کردن مطارحه باکسی سخن افکندن هر چند بید بیضا که معجزهٔ موسی علیه السلام بود یعنی چون دست
را از زیر بغل برون میاورد مانند برق درخشان می بود حقیقی معجزات باهره بعل آورد و زنک شرک از دل
آنهای او بسجلی نشد و با وجود تعبان مبین کراین هم از معجزات اوست علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که چون عصا را
از دست می انداخت اژدهای میکردید که بر کنج ایمان دلالت می نمود فرعون سر براه نمی آورد بلکه هر دم
چون باو سر از سوراخی بیرون میکرد تا کارش بوخامت عاقبت کشید و بسوی خاتمت انجامید و خامت
بالفتح ناکوار شدن سور بالضم بدی و نخلیش بدرجه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی
و جز کس بیچکس بر سر سفرهٔ او نشستی بجد یکه ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند اثبات اول
بالفتح جمیع ثبت مرد معتمد که آن روز که موسی علیه السلام بفرمان الهی بانی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود
و فرعون از عقب ایشان تاخت میکرد در بحر مطلخ او بغیر از یک کوسفند کرکین نکشته بودند و بجکران تهندی
نمود و کشت جهة شبلان موقوف داشت که بعد از معاودت باخواص خود تناول کند ارتحال بجای
رفتن کرکین بهر دو کاف فارسی بفتح اول جانوریکه صاحب کرباشد یعنی جرب داشته باشد شبلان
بالکسر باط سلاطین و امرا را میکویند و خود مالک دوزخ برای نزل او و لشکریان ضریع و زقوم و
غسلین ترتیب نموده بود نزل بالضم آنچه پیش مهمان نهند از طعام و جز آن و ضریع چیزی است در دوزخ
کرم تر از آتش تلخ تر از صبر کنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ است زقوم بالفتح و تشدید قاف رختی

است در دوزخ که خورش اهل نار خواهد بود غسلین بالکسر عرقی و زردابی که از تن اهل نار روان شود و سخت
کریم بود و حکما گفته اند بر پادشاه واجب است که سه چیز رعایت نماید اول آنکه باعث خزانه و مملکت و این هر دو
سه حاصل نشود مگر آنکه خراج از رعایا برود بحد عدالت بستاند و در صرف آن احتیاط کما ینبغی نماید دوم شفقت
و رافت بر رعیت سیوم آنکه کارهای بزرگ بمردم خرد رجوع نفرماید از بعضی آن اساسان پرسیدند که سبب
زوال دولت چهار هزار ساله از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست بود
بمردم خرد دنی باز گذاشتیم و گفته اند که اساس بنای معدلت بر ده قاعده است یکی آنکه هر قضیه که واقع
شود فرض کند که خود رعیت است و پادشاه دیگری پس در صورت فرض هر چه بر خود روا ندارد بر رعیت
جایز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن پرحذر باشد بلکه بسرعت حاجت
داد خواه برآرد و ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدا تعالی خواهی در اعانت فریاد خواهان
مسارعت و تعجیل کن سیوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد چه قوی ترین
اسباب فساد ملک همین است بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت
نماید حکیمی نصیحت بادشاهی میکرد و گفت خواب غفلت مکن تا ضایعان مملکت تو که داد خواهان باشند
برنخیزند و شکایت تو بدرگاه حق سبحانه و تعالی نبرند و خواب چندان مکن که عمر تباه کنی که دولت و عمر
چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری دیگر باشد و چنان کن که تو دیار ایشان نه
دنیا تر ایشان و یعنی از معاملات دنیا تمتعی گیر که بعقبی بکار آید نه آنکه در امورات دنیوی چنان مستغرق
گردی که از عقبی غافل شوی چهارم آنکه بنای کارها بر رفق و مدارا نهند نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای
خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق در مخالفت حق نطلبد حاصل هر دو وجه آنکه بنای امر بر سیرت
حقه باید داشت خواه خلق ازان راضی باشند یا نه هفتم آنکه چون او حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند
عفو کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی است چنانچه در حدیث صحیح است الراحمون یرحمهم الرحمن
ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء ای آنانکه بر خلق رحم کنند رحم میکند ایشان را حق جل و علا
که رحمن است رحم کنید ای مومنین کسی را که در زمین است رحم خواهد کرد شما را کسیکه در آسمان است

هشتم آنکه بصحبت اهل حق مایل باشد و از مواعظ و نصایح منقبض نشود و نهم آنکه هرکس را در مرتبهٔ استحقاق
دارد و دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک بروجهی نماید که عمال و لشکریان و
رعایا را باهمدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هرکس از شمایان راعی
است و هرکس از شمایان سوال کرده خواهد شد از رعیت خود هرچه در مملکت واقع شود چون بواسطهٔ قصور
سیاست او باشد روز قیامت از و سوال خواهند فرمود و در اخبار آورده اند که امیرالمومنین عمر بن عبدالعزیز
را که بکمال عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند بعد از وفات
در خواب دیدند از حال او سوال کردند گفت یکسال مرا در ورطهٔ حجاب از نعیم جنت داشتند بجهة آنکه سوزنی
در پلی واقع شده بود و کوسپندی را پای در آن سوراخ فرو رفت و مجروح شد باس عتاب کردند که چرا
باید که چون مصالح خلق در عهدهٔ اهتمام تو بود در ضبط و نظم امور تهاون کنی و بعضی این حکایت را بامیرالمومنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه نسبت کنند و در آن افزوده اند که چون این حکایت پیش عمر بن عبدالعزیز رحمة الله علیه
زار زار بگریست و گفت فعل هذا ذاک التقی الاوحد فمن انا پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و اکتساب
فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت است و قوام طبیعت بنفس قوام نفس بعقل قوام مدینه بملک است
و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت که عین شریعت است و تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد
انتظام حاصل تواند بود و چون از آن منهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود و منهج قویم راه راست افلاطون
گوید احفظ الناموس تحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا نگاه دارد و از عذاب اخروی و چون سلطان
از قیام بمصالح عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب فضل و احسان منعطف سازد و چه هیچ خصلت اشرف
از فضل و احسان نیست چنانچه بتفصیل در همین رساله مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود
و نقصان و افراط در آن هم روا ندارد و باید که احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه باسقوط هیبت احسان
سبب انبساط زیردستان و دلیری طمع ایشان گردد و اگر بمثل خراج تمام ممالک بیک کس دهد رضی نشود
و اگر بسطا طالیس اسکندر را رعیت کرده که باید که مظلومان را از تو هیبت بسیار بنباشد تا عرض حاجت توانند
کرد و لشکریان و متجران را از تو هیبت بسیار باشد تا بانظام امور اقدام نمایند متجران کردن کشان و حضرت

سید المرسلین علیه الصلوة والسلام بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی وجمالی ومجلی انوار عظمت الهی وابهت
نامتناهی بود وهیبت در مرتبه داشت که ابوسفیان در وقتیکه هنوز مسلمان نشده بود بحیبت معاهده نزد
آنحضرت آمد چون باز گشت گفت والله که من ملوک وصاحب اقبال بسیار دیده ام واز هیچ کدام این رعب
وهیبت در دل خود نیافتم مجلی بکسر لام مشدد ظاهر کننده معاهده باکسی عهد ومیثاق کردن ولطف وانس او
صلی الله علیه وسلم بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرت آمد ومیخواست که عرض حاجتی نماید وبمانا بسبب مشعشع انوار
قدس که از بروز نفس مقدس حضرت مصطفوی بر چهار بنیه مطهره آن حضرت منعکس شده بود دهشتی
هرچه تمامتر در آن زن ظاهر شد حضرت چون بزعمی اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عرب که
قدید میخورد وقصد آن حضرت ازین ارشاد تسکین رعب وهیبت از دل آن زن بردن بود تا عرض حاجت
تواند کرد بنیه بالضم بنها ودوا فرنیش چهار بنیه چهار جانب آن قدید کوشت خشک کرده عادت عرب است
که فقرا ومساکین قدید را ذخیره میکنند ومیخورند واغنیا را گوشت تازه همیشه میسر میاید وتکبر با متکبران وتواضع
با مسکینان وزیردستان از اخلاق کرام است کرام بالکسر جمع کریم جوان مرد واز وظایف ملوک آنکه
اسرار خود را پوشیده دارند تا بر اجالت فکر ونظر قادر باشند واز کید اعادی محفوظ اجالت
بالکسر بر گردانیدن اعادی جمع اعدا دشمنان وحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم چون بغزا عزم فرمودی
مردم را بگمان انداختی که بجائی میگیرود با آنکه ساحت قدسیه آن حضرت از غبار عار کذب بری بود
بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلا بجانبی میل داشتی از مردم استفسار ننمودی از جانب دیگر فرمودی
وتحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارد وحکما گفته اند که طریق محافظت
اسرار باحتیاج بمشاورت است یعنی چون امر بمشاورت فرموده اند وهم بمحافظت اسرار پس
طریق جمع میان هر دو امر آنست که با صحاب عقل وکیاست مشورت کند واز ارباب عقول ضعیف ستور
دارد وبعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهر اضداد آن عزم باشد اقدام نماید ودر آن نیز مبالغه نکند
تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا بافعالی که مقتضای همان عزم باشد خلط نماید واز تفحص احوال دشمنان
بهیچ حال تغافل نفرماید ومنهیان ومتجسسان متفحص امور ایشان گماشته دارد واز احوال ظاهره

ایشان استنباط احوال باطنه نماید پنهان مخبران و متجسسان اخبار جویان و در اطلاع بر عزایم ایشان
استفسار از حواشی و خدمتکاران که بقلت عقل موسوم باشند اصلی عظیم است و بهترین ابواب جهت
استفسار عزائم دشمنان مکالمه با هر کس است چه هر کس را دوستی باشد که با و مستانس باشد و اسرار
خود را با او در میان نهد و هر آئینه در اثنای محاورت بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت محاورت
پاسخ دادن یکدیگر را و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد سعی باید نمود که بمجاملت و نیکوئی
مرتفع شود و بمقابله و مقاتله نا انجامد و اگر بمجاملت دفع مخالفت میسر نشود تا بتدبیر و حیلت دفع
توان نمود بمجاز به اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیلت و ناهای دروغ نوشتن مذموم نیست
اما تلفظ بکذب و غدر بهیچ حال جایز نه و اگر احتیاج بمجاز به افتد از دو حال بیرون نیست یا بادی باشد
در جنگ یا دافع اگر بادی باشد یعنی خود ابتدا محاربه دارد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین
یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان باشد جنگ کند نه برای غلبه و تفوق چه غالب است که بادی
مغلوب باشد از جهت آنکه او را تا رسیدن باعدا احتمال شاید سفر و اختلاف آب و هوای بلاد
سبب تکسل طبایع لشکریان میشود مگر آنکه برای دین یا طلب حقی جنگ کند که در آن اعانت من جانب
الله میشود و تا لشکر متفق الکلمه نباشند بجنگ نرود چه میان دو دشمن رفتن یکی فوج خود و دیگر
فوج مخالف خطری عظیم است و تا میسر باشد بادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید چه اگر شکست
شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خفتی خالی نتواند بود و بهیبت و وقار بادشاه لایق
نه و اگر در محاربه دافع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد باید کرد که بطریق کمین یا شبخون
بر دشمن رود و کمین پنهان شدن بقصد دشمن چه اکثر بادشاهان که محاربه با ایشان در بلاد ایشان
واقع شود مغلوب باشند از جهت پریشانی خواطر اهل بلد و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر
حصون جمع حصن یعنی قلعه و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد نباید نمود چه حکما
گفته اند کل محصور ماخوذ یعنی هر که پناه بحصاری برد گرفته و گیر کرده شد بلکه در قرع باب صلح
ببذل اموال و استعمال حیل توسل باید جست قرع کوفتن حیل جمع حیله و از برای تدبیر امور لشکری

اختیار نماید که در وسط صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت دوم حسن تدبیر و کیاست سیوم تجربهٔ
حروب و ممارست حروب جمع حرب جنگ ممارست عادت کردن و اهم شرایط حرب تیقظ و استعلام
احوال خصم است بجا سوسان کاردان تیقظ هوشیاری استعلام دانستن و رعایت غبط و صرفه دران
غبط چنانچه در حد گذشت طلب نعمت باشد مثل نعمتیکه دیگریرا هست بی تمنای زوال نعمت غیر
صرفه افزونی چه بی ترقب نفعی ظاهر شکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل
نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق توسل باید جست چنانکه گفته شد کل محصور ماخوذ الا در وقت
اضطرار باید شد چه امثال این یعنی توسل بحصار و خندق محمول بر عجز میشود و موجب جرات دشمن
و چون کسی در حرب بشجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات
حسن صنیعت او را بعطایای جزیله و محامد جمیله واجب باید دانست و بدشمن حقیر استخفاف نباید
کرد یعنی سبک نداند چه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله یعنی بسا از گروه اندک که
غالب شده اند بر گروه بسیار بعون و نصرت خدا تعالی و بعد از ظفر بر دشمن و مملکت او ترک
تدبیر نباید نمود یکی آنکه کمان عدو در کمین باشند و حین غفلت او بر و تاخت آرند و تا ممکن باشد که
کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در اسر منافع بسیار متصور است مثل استرقاق و من عندا
استرقاق بندهٔ کردن من بالفتح و تشدید ثانی منت نهادن فدای بالکسر سر بها و سر خرید کردن تضمن
استمالت قلوب اعدا تواند بود استمالت بسوی خود جنبانیدن کسی را یعنی ازین امور قلوب اعدا استمالت
است از جهت عدم کشته شدن اقربای ایشان چنانچه نص قرآنی بان ناطق است قال الله تعالی
فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء یعنی بگیرید ایشان را پس استوار کنید بندرا تا نگریزند پس
بعد ازان یا منت نهید منت نهادنی و آزاد کنید بعوض یا فدا گیرید از ایشان فدا کردنی و بعد از ظفر
بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلاء
غلبه بر مملکت دشمن عداوت و تعصب را بخاطر مجال نباید داد چه درین حال اعدا ملوک و رعیت باشند
و قصد ممالیک و رعایای خود کردن خلاف قاعدهٔ عدالت است و در آثار حکما ماثور است که چون اسکندر

بعد از ظفر بر شهری شمشیر از اهل آن باز نگرفت یعنی حکم قتل عام داد اسپطا طالیس کتابی شئون
بتعاب باو نوشت مضمونش انکه اگر پیش از ظفر و قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر تراورقتل
زیردستان خود چه عذر و استعمال عضو از خصال اکابر ملوک است و موجب زینت معاقد دولت و استحکام
قواعد حشمت و ابهت چه هر چند قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر شود و مامون که واسطهٔ عقد
خلافت و رابطهٔ نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرایم بدانند که مراد عفو کردن چه لذت است جرایم را
تحفه پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی است و بمقتضای ولذلک خلقهم یعنی
از برای همین پیدا کرد مخلوقات را غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور جود حقیقی واجب الوجود تعالی
شانه است در رحمت و عفو الهی مقتضی جلوهٔ ظهور جود حقیقی در مظاهر عجز و قصور بشری است چنانچه
در حدیث است که لولم تذنبوا و لم تستغفروا لجاء الله بقوم تذنبون و تستغفرون یعنی اگر شما
گناه نکنید و طلب مغفرت نه نمائید حضرت حق تعالی طایفهٔ دیگر بیافریند که گناه کنند و مغفرت خواهند
تا رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تخلی بجلیهٔ عفو تشبه بمبدا حقیقی که منبع خیرات است تواند
بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحب قرانی
مشید قواعد کشورستانی ممدوح محقق دوانی را در رفایق رسوم سلطنت و حقایق آداب
مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت و غرایب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل
وهبی بی وساطت تعلمات کسبی و تعلمات انسی حاصل است و نفس مقدسش بمرتبهٔ بلند پایه و
علمناه من لدنا علما یعنی بیاموختیم او را از نزدیک علمی ترکیب عبارت انکه آیهٔ کریمه در مقام
مضاف الیه مرتبه واقع شده و بلند پایه صفت آن واصل است پس اطناب در ینباب ازین فقیر
حقیر بی بضاعت که با قل مجلس اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود بعد از قانون
عدل و منهج ادب دور مینماید با قل نام مرویست مشهور بنادانی و دور ماندگی بسخن براعت زیاده
شدن از امثال خود در فضل و هنر چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت
نمودن خود را عرضهٔ تعییر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد تعییر سرزنش کردن توبیخ کذلک

واکر فی المثل بنا بر استبطار یا استحضار مرویا و اوردن دقیقه از دقایق این امور رغبت فرمایند ملاحظه سیرت
کریمه حضرت خاقانی صاحب زمانی اسکندر ثانی کافیست چه بی شائبه تکلف و تعسف با قصی
تدوین کتاب ایجاد و تکوین نموده صفحه الواح قابلیت انسانی را بر قوم کمالات نفسانی موشح
میسازد و مجموعه که بجامعیت نوادر لطائف الطاف الهی و منظریت عجایب تائیدات نامتناهی
باذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکاسره کاسکار و قیاصره نامدار سعدو د تواند شد
از قلم صنع و اصطناع و خامه ایجاد و ابداع در وجود نیامده اکاسره جمع کسری لقب بادشاه فرس
قیاصره جمع قیصر لقب ملک روم اصطناع نیکوئی کردن و برکزیدن و تاخر و خورشید سند نشین
چهارم بالشتر چهارم فلک است هرچند سائران اجرام سپهر با چندین چراغ ستارکان کرد جهان کردیده
از جهانداری باین شوکت و ابهت ندیده و صیت جلالت و عظمت صاحب قرانی باین فروشکوه
نشنیده قوله تا برای ابتدای غایته است یعنی از وقتیکه خسرو خورشید الخ و قوله سائران
اجرام سپهر از قبیل اضافه صفته است بسوی موصوف ای اجرام سپهر که سائرند الله تعالی این
دو نیر فلک خلافت و سعدین سپهر معدلت و رافت را کبین انظار عنایت و فیض انوار مرحمت ایشان
زمین و زمان روشن و بسیط جهان کلشن کشته و اوج اقبال و شرف جلال از حضیض و بال و هبوط
زوال مصون و ارادو و فود سعادت و جنود دولت ایشان را چو سلسله زمان ثوانی باوایل
متصل و مقرون دارا و نیز بالفتح و تشدید یای ستاره روشن یعنی آفتاب و ماهتاب که اول را نیر
اکبر و ثانی را نیر اصغر خوانند سعدین مشتری و زهره که اول را سعد اکبر و ثانی را سعد اصغر کویند و مراد
در اینجا از نیرین و سعدین حسن بیک و پسرش سلطان خلیل است و فود بالضم جمع الجمع و افذای
بر سولی کسی رونده قوله ثوانی باوایل متصل یعنی اجزاء زمان که متصل غیر قارست هر جزء دیکه از ان
کرفته شود با جزاء اولی ان اتصال و مقارنت دارند و حد فاصل در میان نه سبق الحق و کلمته و العارفین
بذاته و صفاته سبق حق تعالی و کلمات او و سبق عارفان ذات و صفات او تعالی **المعجز**
در آن خدمت در سوم سفیران سلاطین و ارباب دولت طریقه عامه مردم در معاشرت آمیزش

با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان یعنی با فعال
جوارح بر طریق طاعت و خدمت پویند و در استقبال و فرمان برداری اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی
نباشد بقدر مقدرت سعی نمایند و حقوق ایشان را از خراج وغیره بروجه رضا ادا نمایند و از نیمعنی اصلا
انقباض بخاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهر او باطن هیچ دقیقه اهمال ننمایند در تعظیم و تبجیل
بنسبت ظاهر و باطن لف و نشر علی الترتیب است چه تعظیم بزرگی و انقیاد ظاهری را گویند و تبجیل
بزرگی باطنی را نامند و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین و دنیا و اهل
و اولاد جمیع اهل بلد بوجود عالی ایشان مربوط است و کسانیکه در عداد و شمار خدام ایشان باشند
باید که بخود و ای بذات خود بر زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول در آتش و مخالطت
با شیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین کاری صعب است و هر کس را
ممکنت ارتیاض بآن نیست ارتیاض ریاضت کردن و رام شدن و بعضی مشایخ طریقت گفته اند
که کسیکه خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلقی نورزیده از و سلوک طریقت معرفت الهی نیابد چه
بمقتضای السلطان ظل الله یعنی بادشاه سایه خداست بر بندگان رعایت آداب مجلس خاص
نمودن بسبب ارتیاض نفس و رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد باید که
بکاری که باو مفوض است مشغول باشد و بفضول و زیادتی در دیگر کارها دخل نکند و الزام ملازمت
بروجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از ثقل حضور نیز که موذی بسیاست و ملال است
محترز باشد یعنی از حضور بدرگاه سلاطین تا زمان دراز محترز باشد تا موذی بسیاست ایشان
نشود و هر چه از ایشان صادر شود از روی صدق مدح گوید نه بروجه نفاق چه هر چه وقوع یابد
البته از او وجهی جمیل خواهد بود پس استنباط آن وجه نماید و از ان رو استحسان کند و اگر کسی را مرتبه
نصیحت ایشان باشد باید که بروجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز آحاد را
در امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نیرسد بلکه بغیر از نصیحت جمیله و بیان
بروجه ادب وظیفه ایشان ای آحاد رعایا نیست و حضرت حق تعالی در کلام اعجاز اعلام موسی

وهارون را نسبت با فرعون بیفزاید فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی یعنی پس سخن گویید با فرعون
سخن نرم شاید که او پند گیرد از کلام شما یا بترسد از عذاب خدا و اگر وزیر وشیر باشد باید که
اگر از ایشان ای سلاطین امری مخالف مصلحت سلطنت ورعایا سانح شود اول بار مماشات و
موافقت با ایشان نماید وبعد ازان بطریق تلطف نرا از خاطر ایشان بیرون برد و مماشات برابر
کسی رفتن چه حکما گفته اند که ملوک وحکام بمنزله سیلی اند از سر کوهی در آید اگر کسی خواهد که آنرا بیک دفعه
بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر در اول بگذارد و بتدریج و مدارا یک جانب او را بخاک و خاشاک
بلند گرداند گردانیدن آن بجانبی دیگر آسان شود و بهیچ وجه افشای اسرار ایشان ای سلاطین
جایز ندارد و طریق احتیاط درین باب آن است که احوال ظاهرهٔ ایشان بقدر استطاعت مخفی دارد
تا چون این ملکه در وی راسخ شود اخفای اسرار بر وی آسان نماید و مردم را راه استنباط احوال باطنهٔ
سلاطین ازان کس نماند و بافشای اسرار متهم نگردد چون امور باطنه را از احوال ظاهره استنباط
میتوان نمود زیرا که امور عالم تمامًا بهم دیگر مرتبط و متصل اند قوله بافشای اسرار الخ جزای مقدم است
بر شرط مصدر بکلمهٔ چون یعنی چونکه تمامی امور عالم باهم بریک نمط اند مردم میتوانند که از احوال ظاهرهٔ
سلاطین بی افشای کسی استنباط احوال باطنهٔ ایشان نمایند در نصورهٔ انکه اخفای اسرار را
ملکه کنند و بدین صفت معروف بود نسبت افشای راز بدو نکنند و نباید دانست که ملوک را همتهای بلند
است و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر محل جرم و تقصیر
بر ایشان نباید کرد و اگرچه در غایت تقرب باشد و در هر امر که دائر باشد میان انکه گناه با ایشان
یا با و عاید شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از کدورت نقص و عیب مبرا باید گردانید و بعد ازان
بلطائف تدبیرات برارت ساحت خود از گناه بر ایشان ظاهر باید کرد و در تحری و جستن رضای
ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس بر طرف باید کرد و چه در عبودیت هیچ مرتبه بترک حظ
نفس نمیرسد و چون این قاعده مقرر گردانند در هر امر که متضمن حظ او یا حظ مخدوم تواند بود و هر دو
معا حاصل نمیشود درین صورت حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آئینه در ضمن آن حظ او نیز حاصل

شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالحاح و مبالغه و از حرص اجتناب
باید کرد و در قناعت باید کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند که از و معرض و روگردان باشد و اگر
کسی بر و اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه در حدیث است اترک الدنیا تاتک رغبته یعنی ترک
کن دنیا را می آید تو از رغبت و در توریت است که الله تعالی دنیا را فرمود یا دنیا می اخدمنی
و لا تخدمی من خدمک یعنی ای دنیا می من خدمت کن کسی را که خدمت میکند مرا و خدمت مکن کسی را
که خدمت میکند ترا و باید که خدمت سلاطین را اسباب منافع و مال دارد و بوسیلهٔ ایشان تحصیل
آن نماید و بخاصه مال ایشان طمع نکند تا هم از ذل موءال مصئون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد
ایشان محترم و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال
و ذخایر خود بذل مینماید چه اگر اظهار مناقشتی دین باب کند و اظهار امتناع از بذل آن نماید البته
بمقتضای الناس حریص علی ما منع یعنی مردم حرصناک اند بر چیزیکه منع کرده شد از ایشان
حرص ایشان در مال آنکس زیاده گردد و حکما گفته اند للممنوع عنه و المبذول مملول منه یعنی چیزیکه منع
کرده شده است حرص کرده شده است بر آن و چیزیکه بذل کرده شده است اندوهناک است
ازان و باید که بجاه و مال زینت ایشان خواند نه تجمل خود چه زینت، و آرایش با دشاهان را سزاوار
است نه ملازمان و بندگان را و اصلا در چیزیکه مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد از مرکوب و
ملبوس و غیر آن مشارکت ننماید چه بواسطهٔ سوی ادب آن چیز را در معرض زوال و خود را در صدد
هلاک آورده باشد و در هیچ امر اگرچه مستحقر بود استعفا از ایشان اظهار نکند بلکه احتیاج
خود بآن اظهار نماید و در همه حال رضا باحکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفهٔ سلیمان بن
داود علی نبینا و علیه السلام مسطور است که بر سبیل خطاب بانفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار
مدار و سخن ایشان را قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولیکه متضمن شری باشد نسبت باتو یا
با دیگری اقدام ننمای چه اگر آن شر النسبت باتو باشد خود را در معرض غضب پادشاه مجازی
آورده باشی و اگر نسبت آن شر با دیگری باشد خود را طعمهٔ غضب پادشاه حقیقی جل جلاله

ساخته باشی و در کواب ابن المقنع میاورد که اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را خداوندگار خوان و
هرچند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای و چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنای محاوره مخلوت
تملق و تضرع بسیار نمای محاوره مخلوت یعنی آنچه در خلوت با او مکالمه نماید تملق چاپلوسی کردن تضرع زاری کردن
که علامت وحشت و بیگانگی است و آن منافی خلوت باشد و اصلا با او اظهار مکن که مرا با تو حقی است
یا سابقه خدمتی بلکه بلواحق خدمت سوابق حقوق را مجدد میدار چنانچه آخر آن اول را احیا کند یعنی
فی الحال خدمت چنان کن که از ان خدمت سابقه و حقوق آن بیاد آید چه سلاطین بلکه اکثر الناس
حقی که آخرش از اول منقطع باشد فراموش کنند پس در اظهار خدمت سابقه نفعی متصور نه و هیچ
کار خطرناکتر از وزارت سلاطین نیست چه مرجع همه مهمات سلطنت با وست و در هر امر یکه خلل پدید
آید عتاب سلطان در آن کار بر وزیر خواهد بود و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر نیکدست
موسوم باشد باید که از شتم و سب مخدوم نرنجد و اصلا از ان تغافل نجاطر راه ندهد و اگر در یابد که
حساد با او در مقام کید اند اصلا از ان متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید حساد بالفعل و
المتشدید سین جمع حاسد چه هر آئینه موکد کید ایشان شود و اگر بجادله و خصومت انجامد از دایره
وقار بیرون نکند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر
انکه اصلا در حضور ایشان مشورت با کسی نکند و چون سوال از دیگری کنند اقدام جواب ننماید بلکه این
ادب مطلقا رعایت باید کرد خواه در مجلس سلطان یا در مجلس اکفاء همسران چنانچه سبق ذکر یافته
چه بحقیقت هم سبب خفت قائل باشد و هم موجب استخفاف سایل و سئول خفت قائل از جهت انکه
از و سوال نشده بی سبب در کلام غیر دخل میدهد و استخفاف سائل بجهل انکه او را تمیز سوال از نکس
ناکس نبود و استخفاف سئول از ان سبب که او را لیاقت جواب آن سوال ندانست و صلاحیت
جواب در خود تصور نمود و اگر سائل گوید از تو نمی پرسم هر آئینه قایل را جوابی نماند و از سفه خود و
جهالت یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب ننماید اینمقدمه هم سابق مذکور شد چه هر آئینه
ایشان را خوش نیاید و بر سخن او عیب گیرند و اگر تا خیر کند تا دیگران جواب گویند و عیبی بر سخن

معلوم شود بعد ازان اگر مزیدی بران باشد عرض کند تا بارعایت ادب براعت وفضل او ظاهر شود
قوله بارعایت ادب الخ جزای شرط است وباید که اصلا برجمیکه ایشانرا مزید قربتی باشد تقدم
نجوید وخاطر خود را بان رنجه ندارد که دیگری بی فضیلتی در قربت ومرتبت بروی رجحان باشد چه هر کس را
واگرچه درغایت علو باشد مانند سلطان مناسبتی ذاتی باکسی تواند بود واگرچه درنهایت دنو
وکم مرتبت باشد وهمان مناسبت منشاء محبت است واکتساب آن از حیطهٔ مقدرت خارج پس خود را
بدین سبب منغص واندوهناک نباید ساخت ونیز شاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگری را بران اطلاع
نباشد وسنافشت باو سبب انحراف خاطر بادشاه شود بلکه باید که مطلقا از رغبت خود خالی نشود
وارادت خود را تابع ارادت بادشاه دارد چه همچنانکه سابق بان ایمائی رفت تا دو کس یکی
نمیشوند رابطهٔ مودت متاکد نمیگردد وچون یکی از حظ خود بگذرد ومیان ایشان مخالفت بل
مغایرت ونقاض مرتفع شود بسیامن وحدت تمام امور ایشان منتظم گردد

لمعهٔ ششم

در فضیلت صداقت ووظایف معاشرت باصدقا صداقت بالفتح دوستی وظایف جمع وظیفه روزا
مره از خدمت وکار وغیره معاشرت بضم میم وفتح شین باهم آمیزش کردن اصدقا بفتح اول وکسر
ثالث جمع صدیق بالفتح کسیکه در دوستی صادق وراست باشد چون سبق تمهید یافت که انسان
در بلوغ بکمال خاص محتاج باستمداد از دیگری بی نوع است وقواعد استمداد بی علاقهٔ الفت ومحبت
مشید ومستحکم نگردد وپس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال اورا سهل تواند بود
وچون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبت است پس برابطهٔ صداقت انتظام استکمال بیشتر باشد
وصدیق حقیقی کسی را نفع دیگری عین نفع خود داند وحظ خود بگذارد وبعد دوستان نتواند بود وچه نفایس
جواهر را هرآئینه عزت ونذرت لازم است واکثر مردم طالب لذات حیوانی وشهیات نفسانی
اند لذات حیوانی مآکل ومشارب ومناکح است ولذات نفسانی عظمت ومرتبت وجزان واختلاط
بایشان ای اصدقا بقدر ضرورت باید نمود وحکما اینطایفه را تشبیه بتوابل کرده اند یعنی ابازیرکه در طعام
میکنند جهت خوش مزه شدن آن مانند پیاز وکشنیز وقرنفل ودارچینی وغیره کرده اند که در اطعمه بقدر

حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود و ارسطاطالیس گفته که مردم بدو دست
در همه حال محتاج اند در حال رفاهیت و تونگری جهت استلذاذ بحضور ایشان و سوانست و در حال شدت
بجهت امداد و معاونت و بحقیقت احتیاج اعاظم سلاطین کی بی نیازترین مردم توانند بود بمستحقان
ترحیب بل بفقرا و مساکین که احوج ناس اند همچون احتیاج فقرا و مساکین است باهل احسان و ثروت
احتیاج کرده اول ثانی جهت اتمام امور مملکت و اظهار ترحم برعیت و احتیاج طبقه ثانیه
باولی جهت تحصیل اسباب معاش از مطاعم و ملابس و مساکن و افسقراطیس گفته که اگر همه دنیا و ترغیب
انکس را باشد و از فائدهٔ صداقت با مردمان محروم حیات بر دو بال بود بلکه بقاء او ممتنع و اگر گمان
برد که تحصیل این خصلت ای صداقت با مردم آسان است گمانی خطاست چه جوهر صداقت
صاوقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفایس عالم است و در وقت وقوع مصیبتی یا عجز
نقدی هیچ از کنوز و دفاین بلکه دنیا و مافیها نافع نیاید و بجای دوستی که در همهی مساعدت نماید
یا در وصول سعادتی اعانت کند بناشد نفست بالکسر کیه چندا سعادتمندی که ازین نعمت عظیمه
حظی وافی داشته باشد و اگر چه او را از تنعمات دنیا هیچ نباشد کلمه چندا موضوع است برای مدح
یعنی دوست روی است و از و سعید تر اگر با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محظوظ باشد
چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح طوایف رعیت ضرور است و درین
امور متکثره دو چشم و دو گوش و کیل و گزیران که پادشاه راست کافی نیست چون بحکم صداقت
چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه
گوید و ضبط امور مملکت بر و آسان گردد و پس از احتیاج صداقت باطوایف مردم پادشاه
هم گزیر نیست و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت اختیار کند اول استخبار احوال او نماید تا بداند
و ما دام در حال صبا چگونه سلوک نموده صبا بکسر اول و الف مقصوره کودکی اگر بجریمهٔ عقوق موسوم
باشد اصلا بر و اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که حقوق والدین را که فروتر
از اطاعت الهی هیچ حق از ان برتر نیست بعقوق مقابل دارد از و هیچ طمع خیر نتوان داشت

بعد ازان از کیفیت معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد بعد از ان استفسار احوال او
در شکر و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود نعم بالکسر جمع نعمت اگر بصفت کفران موصوف باشد
رغبت در دوستی او نباید کرد چه در او صاف اشقیا هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و
در صفات سعدا هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه سعدا بضم اول و فتح ثانی جمع سعید و مراد بشکر
نه مجرد مکافات است چه گاه باشد که کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل ولاد محبت
ورزد و بزبان ثنا و مدحت گوید و چنین کس مقصر نباشد پس تامل نماید در حال میل او بلذات و جمع اموال
و مقتنیات ای آنچه بدان سرمایه گیرند و نگاهدارند برای خوردن و برای تجارت اگر حرص بر و غالب باشد
صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او بترفع و تغلب ترفع بلندی نمودن تغلب چیره شدن اگر درین
باب مفرط باشد هم مردود بود چه باداعیه تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق خود طلبد و آخر الامر
معودی ببوال سودمت گردد و دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف بانواع لهو و لعب و استماع اغانی و معاشرت
باغوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد محبت او رغبت نباید کرد شغف بفتحتین در اوختن
بچیزی اغانی بالفتح جمع اغنیه بالضم سرود غوانی جمع غانیه زنیکه بی نیاز باشد بخوبی خود از پیرایه
و یا بشوهر خود از سرمایه و چون در جمیع این صفات از بوتهٔ امتحان تمام عیار برون آید او را صدیقی
کامل و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبت او را بانقد جان در گنجینهٔ دل نگاه باید داشت چه لا فخر الا
بالصدیق الکامل یعنی کسی را فخر سزاوار نیست مگر بدوست کامل و بعضی حکما گفته اند انی لاعجب ممن
یحزن وله صدیق فاضل یعنی بدرستیکه من عجب میکنم از کسیکه اندوهگین باشد حال انکه او را دوست
بهتر است لیکن اینچنین کس از کبریت احمر عزیز است و اگر دست دهد بر یک دوست حقیقی اختصار اولی
باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان
متخالف باشد مثل انکه بموافقت یکی انبساط و فرح اظهار باید کرد و بمرافقت دیگری انقباض و
ترح ترح بفتحتین اندوه و چون سبب عداوت در اغلب نوعی از خلط و معرفت سابق است
چه کسیکه با او هیچ وجه سبق معرفتی نبوده از و دشمنی بتعذر نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و

اطلاع بر دقایق احوال میسر تر باشد پس نظر برین مقدمتین در اختلاط طریق احتیاط مرعی باید
داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود و دوست را از اسرار و دقایق احوال خود کما ینبغی واقف
نگرداند کما قیل **شعر** عدوک من صدیقک مستفاد ٭ فلا تستکثرن من الصحاب ٭ فان الداء
اکثر ما تراه ٭ یکون من الطعام او الشراب ٭ یعنی دشمن تو از دوست تو فائده دشمنی گرفته است
پس خواهش بسیاری از دوستان مکن زیرا که اکثر بیماریها که می بینی از طعام یا شراب باشد
یعنی چنانکه از طعام و شراب که مرغوب طبایع و قوام بدن است بیماریها حادث شوند از دوست
هم دشمن نیز وجود آید و چون دوست متصف بصفات مذکوره بدست آید رعایت حقوق او را واجب
دانسته بهمانی که او را سانح شود قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و به ثنا و
مجدت بی شوب تملق و نفاق ایشان باید نمود ایثار او کردن و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا باید
کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب مخصوص علام الغیوب است و معایب حقیره و تقصیرات جزویه را که منسوب
بدوستان باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغماض ازان واجب باید دانست چه افراد بشری خالی ازان
نتواند بود و اگر درین باب ایراد مؤاخذهٔ معایب و تقصیرات جزویه اسعان نماید وحدت مودتی بوحشت
و حرمان از فضیلت صداقت گردد و درین امر تامل در عیوب خود مدتی عظیم است یعنی حل کنند بر آنکه
چنانکه معایب و تقصیرات در نفس خود است در صدیق که بنی نوع است البته خواهد بود چنانچه در حدیث
نبوی است طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس خوشی مر کسی را که باز داشت او را عیب او از ملاحظهٔ
عیوب مردمان و چون باین وظایف مواظبت نماید محبت خالص مستحکم گردد و بان سبب غرباو کسانیکه
با ایشان سبق معرفتی نداشته باشند بجانب او منجذب گردند پس بدوستی یک کس دوستی با اکثر مردم
حاصل شود و از وظایف صداقت انکه اصدقا را با خود در نعمت ها و مراتب شریک گرداند و از اظهار
اختصاص بان نعمت ها محترز باشد و مصدر کرامت را از شوب منت محفوظ دارد یعنی اگر بنسبت
دوستی کرامتی بجا آرد منت ننهد کما قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی
یعنی ای گروه مومنان باطل مسازید اجر صدقه های خود را بمنت نهادن بر درویش و رنج نهادن

برایشان وچون برایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس ومال مواسات کند ودر احزان
با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرار از مساهمت در سرار اوکد وانفع است ودر نفور
اوقع مواسات یاری کردن بمال وتن کسی را ضرار بالفتح وتشدید راء والف ممدوده سختی سرار بالفتح
بروزن ضرار شادمانی مساهمت مشارکت اوقع اسم تفضیل از وقوع یعنی زیاده واقع شونده
واثر کننده **شعر** دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة ٭ بل فی الشداید یعرف الاخوان یعنی
دعوی برادری بروقت وسعت وشادمانی بسیار است بلکه در حالات سختیها شناخته میشوند برادران
که دعوی کدام حق است ودعوی کدام لاف وگزاف ودر مراعات ایشان انتظار التماس ایشان
ننماید بلکه از امارات وشواهد تعرف احوال ایشان کند تعرف تشدید را معرفت وشناختگی واگر
در صدیق امارات وهنی مشاهده کند اهمال جائز ندارد وهن سستی یعنی اگر در صدیق علامت
سستی در دوستی معلوم گردد این کس هم سستی نکند بلکه در مخالطت واستمالت مبالغه بیشتر
کند چه اکراه نیز اعراض نماید علاقه محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود وبقطع مفارقت
کلی انجامد وطریق مخالطت ورفع حجاب آنست که بی تکلف آنچه مادهٔ کدورت باشد از دل صافی
اظهار کند تا ببرکت راستی بصفا مبدل شود ومداومت برین وظایف مذکوره واجب است نظیر شر
آنکه چه هر کا بکه مسکن یا ملبوس یا مرکوب را تعهد ننماید ودر مراعات آن اهمال کند بفساد انجامد پس
اعراض از تعهد کسیکه از وخیرات واین توقع توان داشت چگونه باشد با آنکه از فوات صداقت
وانقلاب بعداوت ضرری بغایت متصور است چه غوائل عداوت بعد از محبت بیشتر چنانچه قرب
ذکر یافت ومراء وجدال مرار بالکسر خصومت کردن جدال کذلک اگرچه مطلقا مذموم است باد وستان
اشنع است اشنع اسم تفضیل از شنیع چه ازان سبب اختلاف خیزد واز اختلاف تباین انگیزد و
تباین مبدأ همه شرور است وباید که اصلا با دوستان تعلیم علم وادبی که اورا باشد ضنت
وبخل ننماید چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محل نزاع وتزاحم است شنیع تکلیف در علم که
بانفاق از دیاد پذیرد وبخل انتقاص گیرد مضایقه تنگی نمودن با کسی وچون از دوست مشاهدهٔ عیبی

کند باو اظهار عیب نماید بوجهیکه متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و مداهنت با او در آن عیب جایز
ندارد و مسامحت نرمی کردن با کسی مداهنت پوشیدن چیزی را چه اینصورت محض خیانت باشد
و در طریق دوستی خیانت روا نه و طریق تنبیه لطیف آنکه اول بمثلی یا حکایت غیری او را ازان
آگاهی دهد و اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کنایت اشارتی بآن نماید و اگر تصریح احتیاج افتد
در خلوت بعد از تمهید مقدماتیکه مقتضی وثوق باشد او را کند و از غیر او اگرچه دوستان باشند
اخفا کند و باید که اصلا نام و سخن چین را مداخلت ندهد یعنی پیش او اظهار عیب صدیق نکند چه هر چند
محبت ثانی استوار باشد بسعایت نمام در صدد انحراف و انهدام آید و نکته نمام را تشبیه کرده اند
بکسیکه بیخ دیواری مستحکم را بیخ راشد تا سر انگشت را جای پیدا کند و چون رخنه مقدار سر
انگشت یابد بتیشه آنرا بزرگ سازد تا بالاخره بنا را منهدم کند و در حفظ صحبت احتیاط بلیغ
واجب باشد چه مدار نظام امور معاش بل معاد و قوام مصالح جمهور بر آن است کما سبق مرارا

لمعهٔ هفتم در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص بمقایسهٔ حال خود با اصناف مردم
نماید از سه وجه خالی نتواند بود یا برتبهٔ بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر و درین عبارت
تعقید است باتیان ضمیر جمع بجای واحد و صیغهٔ واحد بجای جمع باید که عبارت برین نهج باشد یا
دیگران برتبهٔ بالاتر و باشند یا مساوی با او یا فروتر از و تا مطابقت با قول او اما معاشرت
با قسم اول الخ حاصل آید اما معاشرت با قسم اول ای آنانکه بالاتر از و باشند او فروتر از ایشان
مانند سلاطین از لمعهٔ پنجم همین لامع معلوم شد و اما معاشرت با قسم دوم که در مرتبه مساوی
باشند با او سه نوع باشد اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سیوم معاشرت
با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن و در نوع اول از قسم ثانی دو دستان دو صنف باشند
حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی در لمعهٔ ششم همین لامع معلوم شد و دوستان
غیر حقیقی اگر بتصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی متشبه دارند بقدر وسع با ایشان مجاملت باید نمود
و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید باشد که ازین سبب بشرف صداقت حقیقی فائز گردند

فاما اسرار و عزائم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان پوشیده باید داشت چه تصنع دوستی
برای همین خواهد بود و ایشانرا بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب نکرد اینای نباید
کرد اینند و بقدر میسور و امکانی بمهمات ایشان بروجه بشاشت خواه بطوع نفس خود و خواه بتکلف
قیام باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت شود در تردد ای آمد و شد و تودد
بنباید افزود که باعث ذلت و خواریست و اما اعدا که نوع ثانی از قسم ثانی اند و نوع باشند نزدیک
و دور و هر یک دو قسم اند اشکار او نهان و اهل حقد در عداد دشمنان ظاهر باشند حقد بالکه کینه عداد
بالکسر شمار و اهل حسد از دشمنان مخفی حسد بدخواهی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد
چه اطلاع او بر دقائق احوال بیشتر باشد و در مکاید و مشارب مصادر و موارد او غافل نباید بود
مصادر جمع مصدر جای بازگشت موارد جمع مورد بکسر ثالث راه و احتیاط مرعی باید داشت و
عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف ازالهٔ بعض از دل ایشان نماید و اصول
حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد قوله بهترین تدبیرات باشد جزای قول او
اگر میسر باشد و بعد از یاس از ین نا بجا ملتی ظاهری توان کذرانید بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت
نباشد چه قمع و قهر شر بخیر خیر باشد و دفع شر بشر شر خواهد بود و بسفاهت و سبکی اعدا التفات
نباید کرد و تحمل و مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب
زوال نعمتها و فساد دولتها فکر دایم و هم متوالی کرد و بلکه سبلاک نفوس و ضیاع اموال و دیگر مقاصد
مفضی شود و عمر گرانمایه ازان عزیزتر که تبدیر معارضه با عدا گذرد و پس در منازعات و مخاصمات
تلف عمر نکنند بلکه در تحصیل فضایل نفسانی که مقصود از ایجاد بنی آدم همان است صرف کنند و از شرایط
حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و چون بر احوال ایشان
اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند و اصلا افشا جایز نداند الا بوقت ضرورت چه نشر معایب دشمن
سبب اعتیاد او بآن شود و عدم تاثیر ازان و نیز شاید که تبلیسی بدفع غائله آن مشغول شود
و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند کسر و قهر دشمن حاصل شود فلما اگر بعضی ازان بسبب

مقتضای وقت با او اظهار کند تا چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و از کار
بنا شود و اصلا به بهتان و افترا بر دشمن خود را ملوث نسازد چه کذب موجب قوت و استیلای
خصم باشد و نزد اکابر و حکام شکایت از اعدا نماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر در نیصورت
دشمن سعایتی یا وقیعتی کند قبول نیفتد و دشمنان در اقوال نسبت با او متهم گردند و باید که بر عادات
و شیم هر صنفی از ایشان مطلع شود تا آنرا بمقابل دفع کند و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود
هم واقف باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیهٔ اعادی آنست
عادیهٔ ظلم اعادی جمع اعدا یعنی دشمنان که خود را در فضایل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان
راجح گرداند چه با آنکه خود بدرجهٔ کمال رسیده باشد تعرض اعادی را از خود دفع نموده و ایشان را بانفعال
و تسفل فرسوده اذلال بالکسر خوار و ذلیل کردن تسفل فروشدن و به نشیب آمدن یعنی در تحصیل و
تکمیل فضایل شرکه میان او و اعدا دو قسم متصور است یکی آنکه خود بدرجهٔ کمال میرسد دوم آنکه
اعدا را طاقت تعرض باوی نماند و خود اعدا پیش وی ذلیل و حقیر خواهند بود و تلفظ بدشنام و
نفرین و لعنت و غیبت منسوب دشمنان شیمهٔ زنان و ناقصان است و از عادات ارباب عقل و
کیاست دور چه با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و ازان هیچ مضرتی بخصم نرسد
ایشان را بر تعرض عرض و ابروی خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابو مسلم
مروزی که حاکم وقت خود بود مروزی منسوب بسوی مرو که شهریست از بلاد خراسان و در نسبت
زا را بغیر قیاس افزوده مروزی گویند بقصد ندیمی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی
خراسان بود خوض نموده مساوی بالفتح بدیها قبل بکسر اول و فتح ثانی یعنی نزد و جانب خوض
بکاری یا بسخنی در شدن ابو مسلم را خوش نیامد و او را از جریع فرمود و گفت اگر بجهت غرضی درست
بخون ایشان آلوده کنیم ما را در آنکه بزبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه غرض و چون دشمن را فتی رسد
خود از آن ایمن باشد مانند موت و بیماری شماتت نکند و بآن اظهار فرح ننماید چه بحقیقت چون
آن آفت مشترک است با خود نیز شماتت کرده باشد ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری

شادی کن که بر تو همین باجرا رود و اگر دشمن باو پناه آورد یا بر و اعتماد نماید باید که از غدر و
خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت و عهد او همه کس را معلوم
شود و رذایل و ذمایم بدش باز گردد و در نیمنی بمقتضای لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة
یعنی بدرستیکه هست مر شما را در افعال پیغمبر خدای اقتدای پسندیده تا سی بسیرت مطهرهٔ حضرت
متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه وآله وسلم واجب داند تاسی بفتح همزه و تشدید سین مکسوره
پیروی کردن چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند نقله بفتحتین جمع ناقل که کعب بن زبیر رضی الله عنه
که از فصحای عرب بود قبل از انکه بشرف اسلام فائز گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبهٔ رسالت و عالم
کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود حضرت رسالت پناه خون او را هدر ساخته هدر مباح بودن خون کسی
چون کعب ازین معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آن حضرت خبر بطلال رحمت بیدریغ او که بحکم
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ای نفرستادیم ترا ای محمد مگر بخشایشی مر عالمیان را در ذات دو عالم
را شامل است پناه نتوان آورد قصیدهٔ عزا که بزیور نعت کمال حضرت خیمت شعار محلی است ترتیب
نمود و بر سم اعراب بشتر تیز رو سوار شده طی فیافی کرده خود را باستان ملایک آشیان رسانیده
و بعد از سلام افتتاح بانشاد قصیده نموده و در اثنای آن تمهید معذرت و استغفار مندرج بود
اعراب بالفتح باشندگان بیابان عرب فیافی جمع فیفاء صحرای کشاده انشاد بالکسر شعر خواندن
چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریدهٔ هفوت او کشیده بر دیانی که بیمن آن استنجاح امانی
توان نمود از تن روح پرور و جسد مطهر برون کرده باو حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل منخرط
گردانید جریده نوشتهٔ روشن کرده مراد و فتر هفوت بالفتح خطا بر و بالضم چادر یکه بر و خطوط باشد
یمانی منسوب بیمن استنجاح پیروز شدن و بر آمدن حاجت منخرط مندرج و منسلک و دفع ضرر اعدا
راسعه طریق است یکی اصلاح ایشان فی انفسهم یعنی نفوس اعدا را از رذایل پاک کند تا در پی
ضرر این کس نباشند و اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین یعنی آنچیکه سبب عداوت میان او و عدو
باشد آنرا اصلاح کند و دوم احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل بارتکاب سفری دور سیوم

قهر و قمع ای خوار و ذلیل کردن دشمن را و آن آخر همه تدبیرها است و اقدام بران وقتی نماید که دشمن
شریر بالذات باشد و احتراز از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و داند که اگر دشمن بر وظفر
می یابد پیشتر ازین ضرر باو میرسد و داند که آنرا ای قهر و قمع دشمن را عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت
نیست و باوجود اینهمه احتیاط از غدر و خیانت تحاشی و کناره باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست
دشمن دیگر نماید اولی است و خود از شر او محفوظ میباشد و اما حسود را که ترقب زوال نعمت
میدارد و باظهار نعم و ابرار و نمودن فضایل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق
او و هیجان و برانگیخته شدن مواد آلام نفسانیه باشد ایذا باید نمود و هتک ستر او باید کرد تا مردم
بقبح سیرت او واقف شوند و نسبت او با او متهم دانند و در ازالهٔ عداوت او سعی کردن ضایع است
چنانچه گفته اند شعر کل العداوة قد ترجی ازالتها ؛ الا عداوة من عاداک من حسد ؛ همه دشمنی ها
بدرستیکه امید داشته شده است زوال آنها مگر دشمنی کسیکه دشمنی میدارد با تو از حسد و اما
معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن که نوع ثالث است از قسم ثانی بحسب مراتب
ایشان مختلف باشد چه با ناصحان که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاص باشند اختلاط باید
نمود و ایشان را ببشاشت تلقی باید کرد تلقی بتشدید قاف مکسوره پیش آمدن و اما در قبول
قول هر کس از ناصحان و واعظان مسارعت نباید کرد و بظاهر احوال فریفته نباید شد چه بسا کس اند
که ظاهر آراسته و باطن خسته بلکه تامل در اغراض هر کس اطلاع باید کرد و بعد ازان بر آنچه صواب
باشد باید رفت و با صلحا یعنی جماعتیکه باصلاح ذات البین یعنی باصلاح معامله که ایشان را
با مردم افتد مشغول باشد اعظام و اکرام باید نمود و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت
و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در مقام مکافات سفاهت ایشان نباید آمد بلکه بسکون
و رفق و سفارت از ایشان نجات باید جست و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا ازان متالم و متزجر شوند
چنانچه در حدیث است التکبر مع المتکبر صدقة یعنی تکبر کردن کسی با متکبر کنندگان صدقه است
که متضمن ثواب است چه تواضع با این طایفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود و چون با ایشان

تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام واجب است و استفاده از ایشان غنیمت و با خوی
بد همسایه و خویشان صبر باید کرد و مکافات با ایشان نکنند و حکما گفته اند که لئیمان ببدن صابر
باشند و کریمان بنفس یعنی هر که لئیم است بدن خود را در رنج و تعب می اندازد و کریم بنفس خود
صابر است و نفس او بوقوع در مکاره صبر کند اما زیردستان که قسم ثالث اند از اصناف مردم
اگر متعلم و شاگرد باشند ایشان را همچون فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان
نظر باید کرد و آنچه ایشان را استعداد آن بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان امداد
ایشان باید کرد و تلمیذان را بآنچه بفهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر
منع باید فرمود و سائلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت سوال ایشان توقف باید
کرد مگر الحاح او از فرط اضطرار باشد در آن وقت اجابت سوال او ضروری است و میان محتاج
و طامع تمییز باید کرد و محتاج را حاجت برآورد و مادام که خللی با و نرسد ایثار کند و طامع را از طمع
باز دارد و از همین سبب است توقف در اجابت سائل تا فرق میان محتاج و طامع حاصل آید
و ضعفا را دستگیری کند و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منع خیرات و فیض
کمالات است تعالی و تقدس تشبه نماید که بحضرت جود بی غایت و کرم بی نهایت سبحانه فیض و
رحمت از سحاب قدرت و ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فایض گردانیده و نسائم رحمت
ربانی گلهای کمالات انسانی در چمن استعداد ایشان شکفانیده بی توقع یا استجلاب منفعتی
غرضی و غایتی تعالی عن ذلک سبحانه بالکسر جمع سجل و لو پر آب نسایم نسیم باد نرم استجلاب
کشیدن پس سکل باید که در جمیع خیرات وجهت قصد و هدف طلب او محض خیر باشد تا برتبه
علیه خلافت الهی رسد وجهت بالکسر موضعیکه رو بطرف او باشد والله الموفق لکل خیر
وکمال وبیده تحقیق المطالب والآمال خدایتعالی توفیق دهنده است برای هر نیکی و کمال
بدست قدرت اوست اثبات مطلب ها و امیدها مغرب در بعضی لواحق چون بمناسبت
نام کتاب مقدمه را تعبیر بمطلع نموده خاتمه را بمغرب استعاره کرده حکیم محقق و فیلسوف مدقق

فیلسوف مخفف فیلاسوفاست یعنی دوستدار حکمت نصیر الملة والدین محمد طوسی که اکثر این بواسم
الاشراق از پرتو اشراق انوار فواید اوست ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایای افلاطون
نموده که شاگرد خود را ارسطاطالیس بآن فرموده الحق عموم نفع آن لطایف کلم ورغایب حکم
پروجهی است که سزد که آنرا بمداد سواد بصر بر بیاض اوراق احداق رقم زنند بلکه با قلام اقهام
بر الواح ارواح ثبت کنند کلم بفتح اول وکسر ثانی جمع کلمه بمعنی سخن رغایب جمع رغبت حکم بکسر اول
وفتح ثانی جمع حکمت اضافت لطایف بسوی کلم واضافت رغایب بطرف حکم اضافت صفت
است بسوی موصوف ای کلمات لطیف اند و حکمتهائیکه مرغوب اند مداد بالکسر سیاهی که از آن
نویسند احداق جمع حدقه سیاهی چشم که پرده قرنیه باشد وچون از سیاه من نظورات لطایف
حسن اتفاقات که آن هم از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی تواند بود نظورات جمع
نظور چشمه اشتها مآثر بمد همزه جمع مأثره بزرگواری درین فرصت نسخه سر الاسرار که ارسطاطالیس
بجهت اسکندر ذوالقرنین شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسید ومشتمل بر بسی نصایح
ارجمند بود لایق چنان نمود که خلاصه آن نصایح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد در آخرین
رساله الحاق رد ولاجرم مضمون این خاتمه در دو سمت از برای ثبت هر دو اوراج نمود اوراج بالکسر
درهم پیچیدن **سمت اول** در وصایای افلاطون خدای را بشناس وحق او نگهدار که یکی
است وشکر نعمت او در هر آن وزمان واجب است وهمیشه همت خود را بر تعلیم وتعلم کمالات
نفسانی انداز سائر فضائل برتر مقصور دار کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الناس اما عالم او
متعلم والباقی همج واهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اجتناب از شر ورزو وفاداختیار کن
چه العلم بلا عمل وبال واز حق تعالی چیزی مخواه که زوال را بمنفعت آن راه باشد چه سوال شئ
محقر وناچیز از پادشاه عظیم الشان سوء ادبی است بلکه از وباقیات صالحات که نعم اخروی باشد
طلب کن همیشه از غفلت هوشیار وبیدار باش که شر ور را اسباب بسیار است که مبادا در حالت
غفلت سعد رشر در خواهی شد آنچه نباید کرد بآرزو مخواه مانند معاصی ولذات شهوات وبدانکه

انتقام الهی از بنده که عذاب و عقاب است نه بر طریق غضب است بلکه بطریق تادیب و تهذیب است
پس از ارتکاب رذایل مکن که محتاج تادیب باشی تمنای حیاتی بایسته ای مرغوب قانع مباش
تا موتی شایسته که موت بالارادة است بآن متضم نباشد یعنی در حیات مرغوبه بتحصیل فضایل
نفسانی که مقتضی بموت ارادی باشد مشغول شود و حیات را شایسته مشمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب
خیر باشد بخواب و آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبهٔ نفس کرده باشی یکی آنکه
تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا در آن روز هیچ
چیز از خیرات اکتساب نموده یا نه سیوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه پس اگر خطای صادر
شده باشد از آن توبه کنی و اگر چیزی از خیرات اکتساب نموده باشی بر آن شکر الهی کن که ترا
بآن توفیق داده و اگر عملی فوت شده باشد تدارک آن نمای حاصل آنکه کار امروز بفردا مگذار یا کن
که پیش از حیات چه بودی و بعد از آن چه خواهی شد چنانکه امیر المومنین علی ابن ابیطالب رضی الله عنه
فرموده است که انسان را چه جای تکبر است با آنکه اول او نطفهٔ چرکین است و آخر او مردهٔ متعفن و خود
در میان حامل نجاست متنن هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است باشد که
وقتی او بر تو غالب شود و تو از دست او ایذا کشی بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود
و از گناه باز نایستد سرمایهٔ خود را از چیزی که از ذات تو خارج باشد مثل مال و منال دنیوی ساز
بلکه اعمال صالحه را سرمایه کن که ترا بکار آید در ایصال خیر بمستحقان موقوف سوال ایشان مباش
بلکه پیش از سوال ایثار کن حکیم شمر کسی را که بلذتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی
جزع کند بلکه حکیم آنست که در هیچ حال تغیر باو راه نیابد همیشه یاد مرگ کن و به مردگان عبرت گیر
عبرت بالکسر پند حساست مردم از بسیاری سخن بی فایدهٔ او بود و از اخبار بچیزی که از او نپرسیده باشند
بشناس یعنی بشناس و بدانکه حساست مرد بد و سبب است یکی از بسیاری سخن بیفاید دوم دیگر
اخبار بچیزی که از او نپرسیده باشند و بدانکه کسیکه شر بر کسی خواهد نفس او قبول شر کرده باشد که دیگر
را هم بران میکشد بارها اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه بعمل آر تا سخن تو استوار و فعل تو مستقیم باشد

دوست همه کس باش که عدستی مردم متضمن فواید لاتحصی است زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد
حاجت محتاج بفرد اسیفکن بلکه هما نوقت حاجت او روا کن چه دانی که فردا چه حادث شود گرفتاران را
ای کسانیرا که در قید یا امری دیگر گرفتار باشند معاونت کن و رهائی ده مگر آنکه نجوی بد گرفتار
باشد تا سخن هر دو خصم فهم نکنی حکم میان ایشان مکن چه دانی که حق بطرف کیست بقول تنها حکیم مباش
بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رساند و آنجا
بماند یعنی تو حکیم آنگاه شوی که عمل تو موافق قول تو باشد چه مثوبات عمل در آن جهان تو عاید گردد و
قول تنها سفید در آخرت بناشد اگر در نیکی رنجی بری رنج نماند نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت
نماند و بدی بماند پس هر چه بماند و ترا بکار آید همان اختیار کن ازان روز یاد کن که ترا آواز دهند
و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نتوانی کرد و یقین دان که متوجه بجائی شدی
که آنجا نه دوست شناسی و نه دشمن پس اینجا کسی را بنقصان و عیب هوسوم مدار و جای خواهی شد
که خداوند کار و بنده یکسان باشند پس اینجا تکبر مکن که در آنجا سادات پیدا خواهد کرد توشه
مهیا کن چه دانی که رحیل ای کوچ کی خواهد شد پس توشه عاقبت عبادت است و رحیل آن موت
بدانکه از عطایای الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او متوافق باشد
نیکی را که از کسی تبوسد مکافات کن و بدی را درگذار در هیچ کار از کارهای بزرگ آن عالم که
عبادات الهی باشد ملامت منمای و در هیچ وقت دران کار سستی و تهاون مکن و از خیرات
تجاوز جایز مدار و در هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز یعنی حسنات را مبتنی بر سیئات
و متفرع ازان مکن مثلا ربا خواری و رشوت ستانی جهت کرم و سخا ترک اولی که مفاد آن کراهت
تنزیهی است بجهت سروری زایل که خط نفس باشد مکن که از سروری دایم اعراض کرده باشی یعنی
از مثوبات اخروی حکمت را دوست دار و سخن حکما بشنو که ترا نافع خواهد بود هوای دنیا از خود
دور کن از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول
شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن تا در آن خللی نیاید تو منکری معجب مباش یعنی

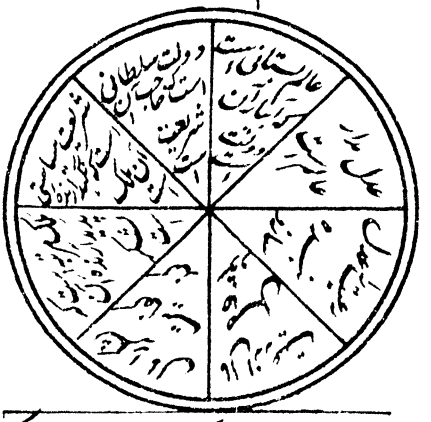
عجب وخویشتن بینی مکن واز مصائب شکستگی وخواری بخود راه مده چه تو نگری ومصیبت هرود را
بثبات وبقانیست بادوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی بادشمن معامله چنان کن که
اگر بحاکم عرض رود ظفر ترا باشد باهیچکس سفاهت مکن وباهمه کس تواضع کن وهیچ متواضع
را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن شاید که او هم در آن کار معذور
خواهد بود ببطالت وبیکاری شادمان مباش که انسان برای بطالت مخلوق نشده وبرخبث
اعتماد مکن بلکه سعی کن که نتیجهٔ آن من عندالله فائض میشود واز فعل نیک پشیمان مشو چه ثمرهٔ آن
اگر بالفعل حاصل نشود در عقبی تو خواهد رسید باهیچکس جدال مکن که شیمهٔ سفها است همیشه
ملازم سیرت عدل وسوا طب خیرات باش **سمت دوم** در وصایای ارسطاطالیس که شاگرد
افلاطون بود استاد اسکندر ذوالقرنین وملقب بمعلم اول مترجم کتاب سرالاسرار که بامر مامون
خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی نقل کرده در صدد ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس
که وزیر اسکندر واستاد او بود بواسطهٔ پیری وضعف از ملازمت او تخلف نمود واسکندر بر
بلاد عجم استیلا یافت ودرمیان ایشان ای اهل عجم ارباب عقل وکیاست واصحاب بخدت ای دلیری
ومردانگی وشجاعت بسیار بودند ودر ابقای ایشان خوف وخلل میبود واستیصال ایشان از قاعدهٔ
عدالت دور بود پس اسکندر در امر ایشان متحیر شد وکتابتی بارسطاطالیس نوشت مشحون
بفنون تشوق وتلطف ودر آن اثنا عرض کرد ای رقم نمود که بواسطهٔ بعد از دولت مجاورت بسی
حیرت در امور بخاطر راه می یابد از جمله در بن صورت که مذکور شد از کثرت ارباب عقل وکیاست
واصحاب بخدت وشجاعت میان اهل عجم وتردد در ابقاء استیصال ایشان در ظلمات مضایق
بی نور تدبیر خاطر مشرق حکیم بیرون شدن متعذر است مشرق بضم اول وکسر ثالث روشن
وتابان بهر وجه که میسر باشد سعی ونظم اسباب ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که
همانا ای فرزند جلیل وسلطان نبیل را معلوم باشد نبیل بالفتح فضل واکاهی دارنده که تخلف
از خدمت نه بنا بر عدم رغبت بصحبت است بلکه بنا بر پیری وضعف بنیه وفتور قوی است بنیه بالضم

نهاد و آفرینش فتور بالضم سستی آوردن قوی بالضم والف مقصوره جمع قوت وچون بمصاحبت
میسر نیست درین رساله دستوری بیان کنم که در جزویات بآن رجوع کنی و بآن از صحبت من مستغنی
شوی رساله نامه دستور بالفتح نسخهٔ جامع کل و قاعدهٔ کلیه اما امرای عجم و فضلای ایشان که در کار ایشان
متحیر هستی بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغیر آب و هوای ایشان نمی توانی کرد و هر آینه شبیه
بایشان پیدا شود یعنی امرای عجم و فضلای ایشان را اگر توانی که هلاک کنی ممکن است اما تغیر آب و
هوای آن بلاد که جای نشو و نمای ایشان است نمیتوانی کرد در نصورت هر که در آنجا پیدا شود شبیه
بایشان در عقل و کیاست و بجدت و شجاعت خواهد بود و ترا از ایشان خوف و خلل هست پس جهد کن
که ایشان را باحسان بندهٔ خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند چه
الانسان عبید الاحسان بعد ازان ارسطا طالیس میگوید بادشاهان چهار صنف اند
یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشد یعنی نه بر نفس خود تنگی کند و نه بر مردم دوم آنکه با خود سخی باشد
و با رعیت لئیم سیوم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم چهارم آنکه با خود و رعیت هر دو لئیم باشد
قسم اول باتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم باتفاق مذموم مقصود از وجود بادشاه امن و
راحت رعایا است و در هر دو قسم این امر مفقود و در قسم سیوم خلاف است حکمای هند بر آن اند
که محمود است از جهت آنکه آنچه مقصود از وجود بادشاه بود حاصل است و حکمای فرس بر آنند که محمود
نیست بلکه مذموم است چه از نفس خود بهیچ چیز محبوب تر نیست پس چون بانفس خود لئیم باشد
سخاوت او با مردم بقدر استحقاق نخواهد بود و سخاوت آنست که بقدر حاجت باهل استحقاق
برساند و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط گراید از سخا باسراف انحراف یافته باشد و هر
بادشاهی که بزیادت از آنچه مکنت و دست رس او باشد بخشندگی نماید البته سبب فساد ملک و شود
از جهت آنکه گفته اند ع زدو بینی کش شب روغن نباشد در چراغ ای اسکندر با تو بارها
گفته ام که اصل در سخا و کرم بقای ملک آن است که طمع در مال مردم نکنی و از جملهٔ سخا و کرم
آنکه ستم جایز نداری و از عیب پوشیدهٔ مردم تفتیش نکنی و از انعامیکه باکسی دهی یاد نکنی و تمامی

فضل و احسان است که نیکان را گرامی داری و با مردم گشاده رو باشی و جواب تحیت مردم بگوئی
یعنی جواب سلام بگوئی و از کبر و نخوت ترک واجب نکنی و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر
عقل مدار تدبیرات و آئینهٔ کمالات و نقایص است یعنی بوسیلهٔ عقل کمال از نقصان امتیاز میتوان یافت
و اصل همه فضایل و اول آلت عقل محبت نام نیک است چه سلطنت و ریاست لذاتها مقصود نیست
یعنی نفس سلطنت مقصود بالذات نیست بلکه مقصود از آن نام نیک است چه هر بادشاهیکه دین را
تابع خود دارد و استخفاف بناموس الهی کند ناموس الهی او را نگذارد یعنی هر بادشاهیکه تابع دین
و اوامر و نواهی شرعی نشود بلکه دین را تابع نفس خود دارد و هر حکم شرعی که نفس او خواهد بجا
آرد و هر امر که رغبت نفس او در آن نباشد ترک دهد و نواميس الهی را که احکام شرعیه اند ناچیز
محض پندارد همان احکام الهی او را معذب گردانند ای اسکندر باید که بادشاه بلند همت و صاحب
رای و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز باشد و جهه همه ظاهر است اما بلند آوازی از جهت مهابت
اوست و سخن کم گوید چه هر پرگوئی بی مغز باشد و بالمآل نشنیدند که مورث استخفاف اوست
و چون بیرون آید زینت لایق منصب سلطنت بکار دارد چنانچه از دیگران ممتاز باشد فی الناس
مع اللباس و رعایت بازار کانان که از بلاد بعیده بمملکت او آیند واجب داند تا موجب
انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد تجار شود تردد آمد و شد کردن و بآن سبب مملکت
معمور گردد و با اندک مسامحت که بایشان کند نفع بسیار یابد و خنده بسیار کند چه کثرت
خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و مد پیری و ضعف حرارت عزیزی شود ای اسکندر زنهار شهوت
مواقعت حریص مباش که آن از خواص خنازیر است و چه فخر باشد در چیزیکه حیوانات خسیس در آن
بر تو راجح باشند و افراط در آن سودی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان
از جهت کثرت اختلاط با ایشان و از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان
واجب دان که موجب رضای خالق و طب قلوب خلائق است حبوب و غلات ذخیره کن تا در خشک
سال بوصله نشینند و صله بالضم پیوستگی چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد

خایف ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام و دیگر تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر مباش که
اهلاک حیوانات مخصوص بآفریدگار است و حقیقت حال جز علام الغیوب را معلوم نیست و شاید که سبب
تهمتی که شخص ازان بری باشد یا او را در اقدام بدان جریمه عذری باشد یعنی بسبب خطا مثلا
کشته باشد قتل او روا داری و چه جریمه اعظم ازین باشد که بیگناهی از دست تو کشته شود
و از هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام سخن رسیده که چون مخلوق قتل دیگری کند ملایک آسمان در حضرت
باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر تو شتابه کرده اگر آن قتل بقصاص باشد
حضرت حق تعالی فرماید که او را بحکم من بحق قصاص کشته و اگر بظلم باشد حضرت حق تعالی فرماید
که بعزت و جلال من که خون کشنده را مباح کردم پس ملایکه در هر تسبیح و استغفار دعای بد بر و کنند تا
زمانیکه بقصاص رسد و این بهترین حال او باشد چه در همین جهان به مکافات آن رسیده
و اگر خود بمیرد نشانه غضب خدا تعالی باشد چه به عذاب مدید و عتاب شدید واصل شود
مدید دراز شکست عهد کمن شکست بالکسر شکستن و سوگند اصلا یاد مکن و چون یاد کردی هیچ وجه
ازان برمگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ و نقض عهد بفساد انجامید
هر چیز که از تو فوت شود تاسف منمای که شیمه صبیان و ناقصان است اهل مملکت خود را بکسب
فنون علم امر کن و کسی را که در علم فائق شده باشد بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت
سبب زیادتی محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل و بادشاهی یونانیان
بمیاسن همین دو خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر میفرمودند بمرتبه که
دختران در خانه پدران فرائض و آداب نوامیس و مجمل اصول علم طب و نجوم میدانستند ای جلبایکه
قواعد کلیه علم طب و نجوم باشد میدانستند از دست کسیکه معتمد تو نباشد چیزی مخور و از
محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که بادشاه هند تحفه ازبرای تو فرستاده
و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند تا طبیعت او قریب بافاعی شده
بود و غرض ایشان ازان قصد اهلاک تو بود و من این حال را بفراست دریافتم و ترا تنبیه

کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن شاید که آن خطا باشد و چون دلائل متعارض شوند یعنی
بعضی دلائل مقتضی طرفی شوند و بعضی آخر مرجح طرف دیگر در نصورت میل بطرف اقوی کن هر چه قوی
باشد بآن حکم کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است و بعدل آسمان و زمین قایم
شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقل است یعنی چون عقل مجرد است
از صورت و ماده پس صورت او در ظاهر همین عدل است چه عدل مقتضای عقل سلیم است
و بعدل مالک قلوب و رقاب توان شد و اهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر از خصب زمان
است خصب فراخی سال یعنی هر چند خشک سالی باشد اما بعدل بادشاه عادل رعایا در مهد
امن خواهند بود بخلاف عکس که هر چند فراخی بود اما از ظلم سلطان هران در عالم اضطرار
خواهند ماند و سلطان عادل انفع است از مطر وابل یعنی باران بزرگ قطره و در بعضی احجار
بسریانی نوشته بود که ملک عدل و برادرانند که هیچکدام را از ان دیگر استغنا نیست پس
عدل ملازم ملک خواهد بود و
بالعکس و بعد ازان ارسطاطالیس
میگوید که کیفیت ارتباط اسباب
نظام عالم بهمدیگر در صورت دایره شبیه
وضع میکنم تا صورت توالی اسباب
بودن و تشارک ایشان محسوس شود گردد



و زبده این کتاب ای رساله ارسطاطالیس و خلاصه مطالب آن این دایره است و اگر این دایره
را بغیر آن رساله تو فرستادی کافی می بود صورت دایره این است راقم این نقش براعت شعار
و ناظم این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد بن اسعد دوانی بمیامن دولت خاقانی و مآثر تربیت
سلطانی خود را ذره وار در معرض استفاضه شوارق لمعات انوار خاطر علمای نامدار اولی
الابصار و الابصار آورده لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال

براهنمای آن شمع هدایت پرتو از ظلمات نقایص طبیعت راه بانوار عالم قدس و نزاهت تواند برد
از فیض خاطر خورشید مآثر ایشان اقتباس نمود براعت بالفتح تمام شدن و فضل و کمال نفاست
بالفتح پسندیده و مرغوب مآثر بهمزه والف برون مفاعل آثار و نشانها شوارق تابش ها اولی الابدی
والابصار عبارت از بودن ایشان متصف بحکمت عملی و حکمت نظری اقتباس فایده گرفتن و ضمیر
ایشان راجع بسوی علمای نامدار قوله لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق مفعول اقتباس نمود
واقع شده قوله که سالکان تا توانند برد جلوه وصفیه لوامع الاشراق در وقتیکه غزالی غزاله بمخواهد
جدی بود غزال بالفتح آهو بره که در حرکت و رفتار آمده باشد غزاله بالفتح آفتاب جدی بالفتح
نام برجی از بروج دوازده گانه فلکی یعنی اقتباس این کتاب و اتمام آن در وقتی است آفتاب
در برج جدی بود و اعنی سلطان اقلیم چهارم فلک در الکای منقلب شتوی بر مرکز اعظم قشلاق نزول فرمود
سلطان اقلیم چهارم فلک عبارت از آفتاب است الکا بضم اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده
ملک و بوم و زمین را گویند قشلاق بالکسر فرودگاه لشکر در زمستان باید دانست که برای
دانستن منقلب شتوی ضرور است از بیان چند مصطلحات علم هیئة و آن این است که هرگاه فلک
و هرکره که باشد حرکت دوری وضعی کند دران دو نقطه متقابل ساکن باشند که مسمی اند بقطبین و
چون قطبین فلک البروج که فلک هشتم است غیر قطبین عالم است پس ضرور است که تقاطع کند
منطقهٔ فلک البروج منطقهٔ فلک الافلاک را که معدل النهار گویند بر دو نقطهٔ متقابله که یکی از آن مسمی
است باعتدال ربیعی از جهت اعتدال روز و شب و آمدن ربیع و وقت رسیدن شمس بدان
نقطه و نقطهٔ دیگر مسمی است باعتدال خریفی از جهت اعتدال روز و شب و آمدن خریف حین رسیدن
شمس بدان نقطه و نیز ضرور است که بعید شود و بغایت بعد دائرة البروج از معدل النهار بر دو نقطهٔ
متقابله یکی از انکه جانب شمال است مسمی بانقلاب صیفی است از جهت انقلاب زمان از ربیع
بصیف حین وصول شمس بزمان آن نقطه و دیگر جنوبی مسمی است بانقلاب شتوی از جهت انقلاب
زمان از خریف بشتا وقت رسیدن شمس بآن نقطه پس منقسم شد فلک البروج باعتبار

نقطهٔ اربعهٔ مذکوره بچهار ربع و هر ربع منقسم است بسه قسم پس جمله دوازده قسم شد که هر یک مسمی است
ببرجی ازان ربعی اند که حمل و ثور و جوزا باشد و سه صیفی که سرطان و اسد و سنبله است و این شش
برج شمالی اند و سه ازان خریفی اند که میزان و عقرب و قوس باشد و سه شتوی که جدی و
دلو و حوت باشد و این شش برج جنوبی اند پس مؤلف محقق میفرماید که اتمام این کتاب در وقتی
بود که آفتاب در برج جدی که یکی از بروج ثلثهٔ منقلب شتوی است برسم اشراق نزول فرمود و عاملان
قوای نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت عزل نمود یعنی سلطان فلک چهارم چون در منقلب
شتوی نزول فرمود عاملان قوای نامیه را که عبارت از نشو و نمای نباتات باشد از تصرف
باز داشت چه در ایام شتا فصل بهار نیست بلکه ربیع پس از شتا میاید ابر چون دیدهٔ اعدای
دولت خاقانی اشک باریدن گرفت یعنی باران که بموسم شتا عادی است میبارید بلکه چون کف دریا
نوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانیده یعنی بهمه جا باران باریدن گرفت
تا آنکه گوئی زمانه چون بهار هر زر که در خزانهٔ خزان جمع آورده بود در قدم سلطان ریخت
اکنون لآلی اقطار امطار بر طبق نثار می نهند تا عساکر منصوره را از مداخل جزیرهٔ عمان در بر سم
اوراد سه برند نسبت زر بخزان و ریختن آن بقدم سلطان از جهت آنست که در خزان یعنی موسم
خریف برگهای درختان زرد و ریخته میکردند هوا را از خاک غباری در دل بود اما بامد و شد ابر
فرو نشست یعنی هوا که در موسم خریف غبار آلود شده بود در موسم زمستان با بر غبارش
فرو نشست آب اشفتگی و هرزه گردی پیش گرفته بود باد او را بر سخیر بست معینش ظاهر است
بسکه آفتاب از قوس تیر باران کرده اطفال نبات را هنوز زهرهٔ نیست که سر از گنج خانه بدر
آرند یعنی از بسکه آفتاب عین بودن او در برج قوس که ایام خریف است تیر شعاعی بر زمین
انداخت اطفال نبات از خوف آن تا حال که آفتاب در برج جدی آمده از خانهٔ زمین سر بر
نیارند چه نشو و نمای نباتات در موسم ربیع است کره زمهریر را که از اختلاف هوا دماغ فسرده
بود لاجرم آب از خیشوم کشاده زمهریر کره ایست نهایت سرد تحت کره آتش مؤلف

میکوید باریدن باران در موسم شتا گویا کرهٔ زمهریر از کام شده است مدتی است که زمین را تب سرما
بود اکنون در عرق افتاده چون تب و دیکر امراض را بحران لازم است پس نمی زمین از باران علامت
بحران تب آنست که از اثر تب از عرق میکند شاخهای عریان چون روستایان بی برک نو استنظر
خلعت نوروزی مانده یعنی شاخها که در فصل خریف از برک عریان شدند منتظر آمدن نوروز اند که
اول فصل بهار باشد چنار را چون بقا مران تهی دست عریان ورق ذهب اوراق از دست رفته یعنی
چنار در فصل شتا که بعد خریف آمده مانند تهی دست عریان است اوراق او که در خریف مانند ورق طلا
شده بود مذریخته شدند نرکس را از انتظار نسرین و یاسمن از صحبت یاسمین مشرکان سفید کردیده یعنی
کل نرکس از عدم بودن نسرین و یاسمین که در ایام بهار میشکفد سفید مشرکان دنا بینا کردیده چون را
از چندین اطفال ریاحین جز نرکس قرة العینی نمانده لاجرم جهان را بچشم او دیده چه شکفتن نرکس
موقوف بر بهار نیست باغ را از پا استادکان براستی ثابت قدمی چون سرو دست نداده این
رو خلعت دیبا مخصوص باو داشته چه سرو همیشه سبز میباشد از آن تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد
شمال سیل بجانب جنوب نموده هوا نیاد حرکتهای خنک کرده و خاک تر دامنی آغاز نهاده حرکت خنک
کنایه از سستی و کاهلی باشد تر دامنی کنایه از فسق و فجور و معصیت است یعنی چون آفتاب که مدبر جهان
بود از جانب شمال سیل بجانب جنوب که فصل خریف و شتا باشد نموده هوا خاک که بمنزلهٔ رعایا و ملازمان
اند سستی و نافرمانی در ملازمت نمودند از جهت بعید بودن حاکم ایشان چه فصل خریف و شتا را
برودت لازم است شدت سرما بمرتبه که انفاس مردم را فسرده غلبهٔ برف بدرجه که نردبانی
بکره اثیر بسته کره اثیر کره آتش باشد که ما تحت فلک قمر است و بالای سایر عناصر شیر ولان از نهیب
لشکر سرما در شکم روباه و سمور خزیده چه در ایام سرما پوستین بپوشند دلاوران از صولت قلب شتا
بقلب شتا پاه جسته قلب اول بمعنی دل و وسط هر چیز و قلب ثانی بمعنی سرنگون و واژکون پس قلب
شتا آتش باشد آسمان از تغیر هوا سحاب سحاب در برگرفته سحاب بالکسر جانوریست معروف
که از پوست آن پوستین سازند سحاب بالفتح ابر زیرکان در حفظ اعتدال مزاج الزام قانون کانون

لازم دانسته کانون التشدان فی فی چگویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که از عتاب
تجاوز نماید واز انحراف دم زند یا در بساط افراط وتفریط قدم نهد بلکه بحکم عدل سلطانی
ممدوح محقق دوانی که در طبع زمان راسخ شده هوا هر جرو جذبی که بمرور ایام از زمین کسب کرده بود
اکنون اداسیکند یعنی آنچه در ایام صیف هوا بخارات زمین را جر نموده بصورت ابر جذب کرده بود
اکنون باران شده می چکد وابر هر بخاری که از بحار غصب نموده در عوض در دهانها باز میدهد یعنی
هر بخار یکه از بحار برخاسته بصورت دردانه در صدف ریخته معمار ازل بجهت تاسیس عمارت عالم آب
در کل میریزد تا تاسیس بنیاد نهادن عالم در اینجا عبارت از نباتات است آبای علوی پیرانه سر نشاط
جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات نطف قطرات در ارحام امهات سفلی ایداع میکنند آبای علوی
کنایه از افلاک باشد امهات سفلی زمین باشد نطف جمع نطفه آب معنی اینجا مراد از آب باران است
ایداع بیای مثناة تحتانیه سپردن وامانت داشتن مواد اسن وامان در بدن جهان از نوابر ظلم
وعدوان محترق شده بود طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارت مزاجش میکند مزاج زمان از
یبوست حوادث دوران منحرف شده مدبر طبیعت بشربتهای متوالی علاجش مینماید نهال آمال
اهل فارس را که از اثر خشک سالی مدتی خوشیده بود از فیض امطار رافت سلطان مبرات آثار آبی بجوی
باز آمد خوشیده ای خشک شده مبرات بالفتح جمع مبرة المبرة والبر بالکسر فرمان برداری کردن
مادر وپدر را خلاف عقوق آب بجوی باز آمدن کنایه از آمدن دولت رفته باشد وغنچه دلهای
همگنان که از دمهای سرد اهل طغیان تو بتوکره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شکفتن گرفت اهل
طغیان حکام فارس که پیش از ممدوح بر مملکت فارس متولی بودند واز نظائر واشکال این سیاق
تواند بود که بعد از انکه سلسال رویت از اثر برودت حوادث منجمد شده بودند وکلبن طبیعت
بسموم هموم خوشیده بمقتضای فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در چمن فکرت
از غصان فطنت نور این حقایق از کتم مکنون متفق شده وبا انکه ظلمات کدورت علائق روزگار
افاق دل وجان فرو گرفته نور این دقائق از غیاهب خفا منفلق گشت سلسال بالفتح آب روشن

وخوشی که بکلو باسانی فرورود و دویت تبشدید یا اندیشه در کار اغصان جمع غصین بشاخ غیاهب بغین معجمه
جمع غیهب تاریکی متعلق شکافته شده معنی آیه کریمه انگه پس نظر کن بنشانهای رحمت خدا تعالی یعنی
باثر مطر که چگونه زنده میکرداند زمین را باشجار واثمار وزرع ونبات پس از مردگی وافسردگی آن
وهم از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر بر زد که همچنانکه مطلع رساله بانوار القاب همایون حضرت
صاحبقرانی ولمعات اوصاف میمون سلطان سکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام
ایشان مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق ومغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشن است مطلع ومغرب این
رساله نیز بمیامن القاب نباهت انتساب ایشان مزین گردد مراد از حضرت صاحبقران حسن بیک خان
واز سلطان سلیمان سکان سلطان خلیل فرزندش اعنی زمین فلک جهان داری وسعدین سپهر کامکاری
که یکی خورشید وار بتیغ شعاع گرد ار شرق ومغرب عالم را فروگرفت ویکی ماه صفت بفروغ نصفت
ظلمت ظلم وعدوان از ملک سلیمان محو کرده خورشید وسلیمان کنایه از حسن بیک خان وماه عبارت
از پسرش اگر در ممالک افلاک از پرتو سیاست خورشید وماه غزاله در کنار اسد جای گرفته وثور با شیر
در یک مرتع مجتمع شده وتنین وتوامان در یک بستر آرمیده در عرصه خاک از اثر عدالت این دو بادشاه
گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت رفته گرگ میش را شبانی کرده وغراب چوزه را دیده
بانی نموده غزاله بالفتح آفتاب اسد نام برجیکه بصورت شیر است ثور هم برجی است شبیه بگاو
مرتع بالفتح چراگاه تنین بکسر اول وثانی اژدرها دصورتی است از بیست ویک صور شمالی فلکی سوای
بروج دوازده گانه که در اطراف وجوانب فلک واقع شده اند وبروج دوازده گانه بر منطقه آن
توامان نام برج جوزاست که بصورت دو طفل برهنه که دست در گردن یکدیگر انداخته اند غزاله در کنار
اسد جای گرفتن عبارت از در آمدن آفتاب است در برج اسد وثور با شیر در یک چراگاه جمع
شدن عبارت از انست که هر دو برج مذکور شمالی اند وبیکجانب جمع شده وآرمیدن تنین
وتوامان در یک بستر هم ازین قبیل است نسبت غراب باچوزه باعتبار آنکه جیفه خوار است در ایام
رافت ایشان کریبان دریده جزه صبح بمشعل نتوان دید وبخون آغشته غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید

قوله بمشعل متعلق دیده است و بچراغ متعلق طلبید پس یعنی فقرات ظاهر است دو چشم روشن
سلطنت اند که روشنی ایام از دیدار ایشان است و دو دست زور مند خلافت اند که قوت اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان است هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفه خدای بیرون برد ابلیس
وار طوق لعنت در گردن خود دید و آنکه پای از جاده اطاعت ایشان بیرون نهاد پای بند شقاوت
ابدی گردید گهر با چون گاهی بغضب تعرض برگ کاهی میکند از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده یعنی
هر کاه که گهر با بغضب تعرض برگ کاه میکند از بیم سیاست هر دو ممدوح رنگ کاهی گرفت و مقناطیس
از آنکه بواسطه جذب سوزن که خاصیت او دست بتیغ کشیدن بتهم گشته از نهیب سطوت ایشان
خود در بدن مقناطیس سخته سیاه برآمده و معمار عدالت ایشان بنیاد بیداد برانداخته و بنای زفاقت
و استقامت را اساسی از نو ساخته یعنی بعد فتح مملکت لاجرم مدی الایام واللیالی امداد فتح
متوالی است و از اطراف عالم و اکناف برویم اقبال روی بر آستان بندگی و انقیاد می نهند مدی الایام
واللیالی غایت روز و شب یعنی همیشه بر تشدید را صحرایم تشدید یم در با الله تعالی تا سالکان
مسالک بر و بحر بره نمای خورشید و ماه از و رطات مهالک بیرون می آیند بر و بحر جهان را بانوار
عدالت این دو جمشید خورشید انتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطه دائره خلافت و
یکی واسطه قلاده سلطنت و رافت است منور دارا د و جهان را از مساس آثار قران
سعدین فلک جهانداری و انظار نیرین سپهر کامکاری بقضای مطالب برسانا والالهم
کما مکنا عبادك فی ظلال الرافة فمکنهما علی سریر الخلافة و
ایدهما ناصفا علی بنی نوع الانسان بسجال العدل والاحسان فایدهما بمزید التائید
والاقتران بحق عین الاعیان محمد و آله و صحبه سن ذوی العیان یعنی ای بار تعالی چنانکه جای
داده اند هر دو ای بادشاه و فرزندش بندگان ترا در سایه رافت دست آن هر دو
را بر تخت پادشاهی و چنانکه فرو ریخته اند آن هر دو بر بنی آدم دلوهای پر از عدل و احسان
پس تائید ده ایشان را بافزونی تائید و صحبت بحق برگزیده پیشوایان دین که رسول اکرم

محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم است وآل پاک واصحاب او کہ اہل بصیرت اند للہ الحمد والمنہ
والثنا، والتحیہ در زمان سعید وآوان حمید باشراق آفتاب عالمتاب اقبال سلطان زمان خلیفہ
دوران صاحب السیف والقلم مرجع طبقات عالم المتحلی بالفضایل الانسیہ والقایز بالمبادی القدسیہ
کہف الاسلام والمسلمین ظل رأفۃ رب العالمین لازال لوامع دولتہ مشرقۃ بین الانام الی
ان تکون اللیالی قتالیۃ للایام لوامع این سواطع چنانکہ از مطلع ظہور نمودہ مغرب را فروغ بخشیدہ
امید از علمای عصر وفضلای دہر کہ نقادان سخن وکاملعیاران ہر فن اند آنست کہ آنچہ درین
کتاب از سہو ونسیان وخطا ونقصان رفتہ باشد بحکم کل انا، تیر شیح بافیہ بر قصور فہم وقلت علم
این اقل البضاعۃ حمل فرموده باصلاح آن کوشند وذیل عفو بر زلات این عاصی پوشند والعذر
عند کرام الناس مقبول واز حسن اتفاقات زمان بشرح وبسط این لمعات آنکہ مرور دہور از طیبت
انگیزی صعید طیب طیبۃ بطیب قدوم ابوالطیب والطاہر علیہ التحیۃ فی الاول والاخرہ عامی رسید
کہ عدت عشراتش نخستین کاخ عشرت سرای تمامیت عشرت کزین شده وسناتش بعلو
رتبت این عشرت راشطر عدت خود دانسته بل ضعف اورا عشر همت خود پنداشته فی الجمله عدت

عشرات وسنات بمرتبۂ مؤلف کہ بشرف بعد ذی الکل ومثل بالفعل
مشرف واحدی از آحاد بکم پاکی ودین بعشرت کده بار نیافته فی فی
صفری کذاشته کہ بجراءت تنزلش چشم باز کرده

الحمد للہ اولا وآخرا والصلوۃ والسلام
علی افضل سلکہ شریعتہ الیاد علی آلہ
واصحابہ تالیا

تمت

کتبہ بندۂ خاکسار سید الغفار غفی عنہ

خاتمه طبع

ای حمد تو سزاوار همه ستودی شکر تو پیرایه گفتار همه ستودای نام تو زینت ده کردار همه ستودی ذکر تو راحت دهٔ آزار همه آرایش نفوس نبی آدم نیایش خداوند عالم است که موجب لطفش طالبان علوم معرفت را در دبستان ازل لوح تخلقوا باخلاق الله در کنار جان نهاده و محصلان سر در ابدی و سعادت سرمدی را در درس کمال تهذیب اخلاق جلالی و جمالی داده و پیرایش ارواح انس و جان ستایش سلالهٔ سلسل امکان است که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق لفظی از کتاب سطوت و جلال اوست. و انک لعلی خلق عظیم کلمه از صحیفهٔ عظمت و کمال او. صلوة الله علیه و علی آله و اصحابه المتادبین بآدابه. اما بعد بر خواطر خورشید مناظر ارباب نزدیک و دور مخفی و مستور مباد که نسخهٔ حلاوت بخش دلچسپ تادیب حذوبت افزای کام تهذیب هیاکل اعظم سواطع الاشراق فی شرح لوامع الاشراق معروف بکشف اخلاق جلالی ضیا بخش بصر ادنی و اعالی مولفه فاضل جلیل عالم نبیل جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول کاشف علوم صوری و معنوی واقف اسرار خفی و جلی منتخب علمای زمان مولوی محمد یوسف علیخان مفتی ریاست کرناٹک سقی الله ثراه و جعل الجنة مثواه کتابست که از غایت تدقیق ادراک معانی عبارتش از فهم عوام دور از نهایت تحقیق بکشف حقیقت مضامینش از توان عوام معذور علی الخصوص بمطالعهٔ مطلعهٔ اشش تا آخر لامعهٔ اولی ادراک خواص هم یارای پر زدن ندارد. در هوای اوج رفعت مطالبش بال کشودن خارج از خیر امکان بسیار و نظر بران بنده کشیف خیر خواه عالمین محمد نظام الدین تاجر کتب ساکن مدراس مسنوح باس بر تصنیف و تحریر جناب قدوة العلماء زبدة الاصفیا سرچشمهٔ بذل و هم معدن لطف و کرم فیاض عالم و عالمیان پشت پناه مستمندان مولوی معنوی سید فیاض حسین صاحب ناظم نظم جمعیت حیدرآباد دکهن ادام الله تعالی برکاته خواهش انطباعش نمود. بحمد الله و شکره و افزاکه بمسرع الزمان بصحبت استاد جلیل القدر فاضل دوران مولانا مولوی عبد الکریم صاحب دام افضاله بدرستی تمام مالا کلام در مطبع نظام المطابع خاص جلد حسن پیراسته و با گلگونه خوبی آراسته صورت تکمیلش افتاد. فلله الحمد شمس الضحی در کف کرم شتاب تافت. و بدر الدجی بر دست سهیل اتمام یافت ؎

باخلاق الاخلاق شرح لوامع الاشراق عنوان کمال را شرقی تکشف فظاهرهم ؎ داعین بکمال را برقی تخطف ابصارهم ؎

تا ساقی عیش جام جانست ؎ این باده نصیب دوستانست ؎ خوش نشه دارد این چنین می ؎ دستان دانند قدر این می ؎

؎ این باده بجان خرند مستان ؎ گر اهل دلی تو نیز بستان ؎

اعلان

این کتاب حسب قانون ششم سکشن بستم. اکت بست و پنجم ۱۸۶۷ عیسویه داخل بهی جسٹر شده است لهذا کسی بی اجازت احقر قصد انطباع ننماید بعوض منفعت خسارت و زحمت نکشند. کنایکه از بهر احقر مفروق است مال مفروق است اجتناب از کرفتن آن نمایند

العبد محمد نظام الدین تاجر کتب مالک مطبع نظام المطابع مدراس

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیر انہ لیا جائیگا۔

کتب خانہ

جامعہ ملیہ اسلامیہ

۱۔ اس کتب خانہ کی کتابیں کسی کو گھر پر نہیں دی جاتیں۔

۲۔ کتب خانہ کے اوقات صبح ۸ بجے سے رات ۸ بجے تک ہیں۔

۳۔ کتابیں صرف کتب خانہ کے اندر پڑھنے کے لیے ملیں گی۔

۴۔ کتابیں صرف ۱۰ بجے سے ۱ بجے تک اور ۲ بجے سے ۵ بجے تک ملیں گی۔

۵۔ کتابیں صرف ۱۰ بجے سے ۱ بجے تک اور ۲ بجے سے ۵ بجے تک ملیں گی۔

۶۔ کتابیں صرف ۱۰ بجے سے ۱ بجے تک اور ۲ بجے سے ۵ بجے تک ملیں گی۔

۷۔ کتابیں صرف ۱۰ بجے سے ۱ بجے تک اور ۲ بجے سے ۵ بجے تک ملیں گی۔

۸۔ کتابیں صرف ۱۰ بجے سے ۱ بجے تک اور ۲ بجے سے ۵ بجے تک ملیں گی۔

۹۔ کتابیں صرف ۱۰ بجے سے ۱ بجے تک اور ۲ بجے سے ۵ بجے تک ملیں گی۔

۱۰۔ کتابیں صرف ۱۰ بجے سے ۱ بجے تک اور ۲ بجے سے ۵ بجے تک ملیں گی۔